منبع صنائع و مکمن فضل خلاق زمین و زمان

منہاج الہدایہ

در مطبع منشی نولکشور بطبع مزین مقبول اہل جہان شد

فهرست مصباح الهدایت ترجمهٔ عوارف

اطلاع۔ اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب تصوف فارسی و اُردو درج کرے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

نام کتاب	قیمت
کتب تصوف فارسی	
انیس الارواح۔ از حضرت شیخ معین الدین چشتی۔	۱ر ۳؍۹
کلمات الحق۔ از شاہ عبدالرحمٰن مع شرح نورالحق از ملا نوراللہ در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک	۵
مکتوبات جوابی۔ شیخ شرف الدین یحییٰ منیری قدس سرہ۔	۲ر ۲؍۹
مکتوبات۔ حضرت شرف الدین یحییٰ منیری قدس سرہ۔	۱۰ر
مکتوبات امام ربانی۔ حضرت مجدد الف ثانی۔	۶ر
مطلع الانوار۔ نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی تحشی مولانا ابوالحسن فرید آبادی۔	۷ر
حدیقہ حکیم سنائی معروف بہ الٰہی نامہ تحشی جدید کاغذ سفید گندہ	عا ب
ایضاً۔ کاغذ حنائی۔	عہ/
گلشن اسرار۔ رموز تصوف از مولوی انور علی۔	۱ر ۳؍۹
کیمیائے سعادت۔ از امام غزالی معروف متداول۔	عہ/؍
ہدایت المؤمنین۔ رسالہ در بیان بیعت صالحین از ملا معین الدین	۱ر
مطالب رشیدی۔ از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ۔	۱۰ر
رسالہ معرفۃ السلوک۔ از حضرت شاہ محمود خوش زبان۔	۴ر
مناجات ہفت بیگ گنجینۂ توحید و سفینۂ تجید مصنفہ بخشی او مان پرشاد ناظر کلکٹری و رئیس شہر گورکھپور۔	۳ر
نفحات الانس۔ مع حواشی مفید از ملا عبدالرحمٰن جامی۔	عہ/؍
فوائد سعدیہ۔ از قاضی ارتضیٰ علیخان تصوف مین۔	۱۲ر
رسالہ رموز الحقیقۃ۔	۶ ۱؍

بمعہ حصنِ حصین و مکانِ فضلِ حق مین چلا زور زمان

مصباح الہدایہ ترجمہ عوارف

در مطبع منشی نولکشور بزیور طبع مزین مقبولِ اہلِ جہان شد

تمت

نبوت او در مسند ارشاد و تربیت نشانده و دامن همت ایشان را از تلوث التفات باغراض و اعراض
عاجله و آجله پاک بیفشانده و از نسائم ریاض احوال و مقامات ایشان شمهٔ بمشام
جان طالبان صادق رسانید و پای طلب شان بشبکهٔ ارادت ایشان معلق گردانید
هر کجا فرو ماندهٔ ظلمت بیابان تحیر طالب نور یقین برخاست حوالت او در اقتباس
جذوات مواجید با نفاس طیبهٔ ایشان فرمود و هر جا که فرومایهٔ از درد افلاس تعطش کیمیای
سعادت ابدی در طلب آمد یا رونده بقید اشکالی در ماند هدایت او در جمع و حل آن بقبول
نظر محبت ایشان نمود از فرط عنایت و کمال رعایت بر هر لحظه و خطره از لحظات سرائر
و خطرات ضمائر ایشان رقیبی از رقبا رهیبت خود بداشت و بر هر حرکتی و سکنتی از حرکات
و سکنات جوارح و جوانح ایشان نقیبی از رقبا رحکمت خود بگماشت تا بطریق تزکیه و تصفیهٔ
نفوس و قلوب ایشان را از ملابس صفات خود منسلخ گردانید و ببدل آن خلعت وجود باقی
پوشانید و صلواتی که امداد متوالیه آن باید متصل بود و از مقدار منفصل منزه او ار حضرت سیدی
که جملهٔ انبیا را پیشوای بحق اوست و زمرهٔ اصفیا را رهنمای مطلق او صلی الله علیه و علی آله
و اصحابه الطاهرین الطیبین باختلاف الصباح والمساء اما بعد این مختصریست مشتمل بر ذکر مبانی
و اصول طریقت صوفیان و بیان بعضی از علوم و معارف ایشان که بنا رقاعدهٔ
تصوف و اساس سیر و سلوک قاصدان کعبهٔ حقیقت بر آنست چون علم اعتقادات صحیحه
و حقائق صریحه و علم آداب معاملات و منازلات و مواصلات قلبی و قالبی و سری و روحی
و معرفت نفس و دسائس خفیات صفات و خسائس شهوات او و معرفت روح و قلب
و دیگر معارف و اشارات بعضی از دقائق فهوم و حقائق رسوم متصوفه و تنبیه بر انواع
مسالک و مهالک و منازل و مراحل و معالم و مراسم طریقت و اعلام از اعلام وصول سالک

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدی که لمعات صدق و نفحات اخلاص آن دیدهٔ جان را منور و دماغ دل را معطر دارد نثار
حضرت پادشاهی که وجود آدم[1] و وجود عالم قطره ایست از بحر جود او و شهود نور ظهور لمعهٔ
از ظهور نور شهود او مبدعی که بیک کلمهٔ کن چندین هزار کلمات حقائق را از ام الکتاب
ذات بر لوح فطرت تصویر فرمود و وجود انسان را که هم کلمهٔ جامعه است و هم صحیفهٔ کامله از
کتاب عالم انتخابی لطیف ساخت که در وی صور جمله کلمات و معانی مفصل نمود لطیفی که بمحض اصطفا
و خلوص اجتبا آدم صفی را علیه السلام از همه برگزیده و او را با خلعت صورت ان الله خلق
آدم علی صورته توقیع خلافت[1] و لوای کرامت[2] بخشید و از ذرات ذریات او انبیا و اولیا
را بالفضل نعمت و مزید کرامت مخصوص کرد و در کنف عصمت و حجر رعایت پرورد و از جملهٔ انبیا
سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی را علیه الصلوٰة والسلام برگزید و بر تخت بخت ابد
نشاند و افسر محبوبی بر سر نهاد و طریق تنفیذ تصرفات او در جن و انس و ملک و ملکوت بگشاد
و از جملهٔ اولیا را امت او را که علماء حقیقت و مشایخ طریقت اند برکشید و بخلافت دعوت نیابت

[1] مستفاد من قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة
[2] مستفاد من قوله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم
از حضرت [illegible]

این خاطر که جرائد معانی کتاب را از فراید الفاظش عاطل کردن همان مثال ست که رابطهٔ
حیوٰة ارواح را از اجساد بریدن و باطل کردن روی مینمود و مرا از اقدام بران منع میفرمودند
درین حال میان اقدام و احجام متردد بودم تا روزی این خاطر وارد شد که درین فن مختصری
بپارسی از سخن مشائخ صوفیان با ضمائم چند از لطائف و فتوحات که از غیب در اثنای آن
سانح شود تالیف کنم چنانکه اکثر اصول و فروع کتاب عوارف المعارف را شامل و متناول
بود و دیگر فوائد عوائد در و مجموع و حاصل تا هم مراد ایشان بحصول پیوندد و هم اجتناب
از محذور منوده باشم چون این خاطر وارد شد دل بوروده آن قرار گرفت و بعد از تقدیم استخارت
در تحریر این سواد شروع افتاد و انچه از نصوص احادیث و کلمات مشائخ در طی آن درج کرده شد
از برائی تبرک هم بلفظ منقول و مسموع محرر گشت و بنای این برده تعداد ابواب و فصول
کتاب باب نهاده شد هر بابی مبنی برده فصل و چون اقتباس این انوار کلمات مشائخ که مقتبس اند
از مشکوٰة نبوت کرده آمد و مضمون آن بر قدر کفایت از علم ضرورت مشتمل است نام آن مصباح الهدایه
و مفتاح الکفایه نهاده شد امید بفضل رحمت الهی چنانست که طالبان صادق را بعد استکشاف
معالم طریقت و اقتباس انوار حقیقت و استفتاح ابواب عوارف ربانی و معارف حقانی مفید
و کافی بود و مسئول از فضل عنایات ایزدی چنانست که مؤلف را درین تالیف از شوائب نفس و هوا
و سمعت و ریا صافی و خالص گرداند و صورت آن نسبت استنزال رحمت الهی و فیض نامتناهیست
و بواسطه ذکر و سماع احوال و مقامات اهل صلاح و فلاح خود را بدان وسیلت بر فتراک دولت
ایشان بستن و در زمرهٔ محبان ایشان پیوستن نفعنا الله بمحبتهم و رزقنا الاقتداء بسیرتهم

فهرست ابواب کتاب و فصول آن علی الاجمال ابواب آن ده اند و فصول آن صد و علی
التفصیل برین سیاقت و منوال اند باب اول در بیان اعتقادات صوفیان و آن

بعد از قطع منازل بکعبۂ مراد و حرم حقیقت و مراد از صوفیان و اصلان و کاملان اند که کلام مجید
عبارت از ایشان بمقربان و سابقان کند نه جماعتے که بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز
و مخصوص باشند چه هر که بدرجۂ مقربان حضرت جلال و سابقان صف کمال رسید اکابر طریقت
و ارباب حقیقت او را صوفی خوانند خواه مترسم بود برسوم متصوفه خواه نه چنانکه رئیس مشائخ جنید
رحمة الله علیه گفته است التصوف ان تکون مع الله بلا علاقة و رویم رحمة الله علیه گفته التصوف
استرسال النفس مع الحق علی ما یرید و ابو محمد جریری رحمه الله گفته التصوف الدخول فی کل
خلق سنی و الخروج من کل خلق دنی و هم جنید گوید رحمة الله علیه التصوف ان یمیتک الحق عنک
و یحییک به مشهور و معروف در میان عموم مردم آنست که اسم صوفی برکسی اطلاق کنند که مترسم بود برسوم
صوفیان و ملتبس بزی ایشان اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود و اهل خصوص از متصوفه اکثر مترسمان را صوفی
نخوانند بلکه متشبه بصوفیان خوانند و سبب اختصاص اهل حال بدین اسم آنست که اکثر ایشان
از قدماء مشائخ بجهت تقلل و زهد از دنیا و اقتدا بانبیا لباس صوف پوشیده اند و از برائی تواضع
و استرحال نسبت خود بصفت لباس و سمت ظاهر کرده و یکدیگر را صوفی خوانده و این اسم
در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در زبانها متداول گشته و سببی که بر تالیف این
مختصر باعث شد آن بود که جماعتی از دوستان و برادران که بر صفت عربیت قصیر الباع
و قلیل المتاع بودند در مطالعۂ سخن مشائخ صوفیان شغفی و رغبتی تمام می نمودند و از محرر این سواد
محمود بن علی الکاشانی اصلح الله شانه و افاض علیه غفرانه بهر وقت التماس ترجمۂ کتاب عوارف المعارف
از مصنفات شیخ الاسلام شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی رحمة الله علیه که در بیان
صحت طریقت تصوف ساخته است و حقائق و دقائق این فن در وی بحسن ترجیح و تمام ترمطی
بپرداخته میکردند و این ضعیف هر چند میخواست که التماس ایشان مبذول دارد

ومتفرق گشته وبعد او تشتت وتغیض کشیده وبطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته تا اما
آن قرنا بعد قرن تراکم پذیرفته تا بحد جدال وخصومت رسیده وبسبب او تکفیر
انجامیده پس هرکجا سابقه عنایت ازلی تعلق گیرد وخواهد که بنده را اعتقاد صحیح کرامت
کند نخست او را از آثار رسوم وعادات برهاند وبا طهارت فطرت اولی رساند وبیخ
هوا و غبار از دل او انتزاع کند تا قابل صورت اعتقاد صحیح گردد ومشاهد حق صرف
او را صریح گردد ودر روزگار صحبت رسول صلوات الله وسلامه علیه ببرکت آثار نزول
وحی وپرتو انوار نبوت نفوس امت از ظلمت رسوم وعادات متخلع گشته بودند وقلوب
از لوث طبیعت وشائبه هوا طهارت یافته واز دنیا واعراض آن اعراض نموده وروی
باخرت آورده حق را طالب بوده وبنور ایمان از ورای حجاب مشاهده صورت غیب کرده
لاجرم عقاید ایشان از وصمت اختلاف مبرا بوده ودلها از بیماریهای هوا سلیم ومبرا
همه یکدل ویک رای ویک زبان بودند بعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب
غیبت متواری ومحتجب گشت ونور عصمت بنقاب عزت مختفی ومنتقب شد زمین نفوس
امت که بنور حضور نبوت اشراق یافته بود ظلمت هوای او در اشعه آن متلاشی گشته
باحتجاب وغیبت آن باز سایه انداخت وظلمت هوا او اندک اندک از کمین استتار بیرون
آمد ومزاج قلوب از اعتدال استقامت روی بانحراف نهاد وبقدر انحراف
اختلاف پدید آمد وشیطان را طریق تصرف در عقاید گشوده شد وبرحسب بعد از عهد
رسالت واحتجاب نور عصمت هر روز ظلمات رغبات نفوس بدنیا زیادت میشد وخلاف
بیشتر پدید می آمد الی یومنا هذا پس هرکه طالب عقیده درست بود باید که بطبقه
اول از صحابه اقتدا وبآثار ایشان اقتفا نماید وروی دل از محبت دنیا بگرداند

در فقر **فصل پنجم** در صبر **فصل ششم** در شکر **فصل هفتم** در خوف **فصل هشتم** در رجا **فصل نهم** در توکل **فصل دهم** در رضا **باب دهم** در بیان احوال و ختم کتاب و در آن ده فصل است **فصل اول** در محبت **فصل دوم** در شوق **فصل سوم** در غیرت **فصل چهارم** در قرب **فصل پنجم** در حیا **فصل ششم** در اُنس و هیبت **فصل هفتم** در قبض و بسط **فصل هشتم** در فنا و بقا **فصل نهم** در اتصال **فصل دهم** در نهایت و وصیت **باب اول** در بیان اعتقادات متصوفه و در آن ده فصل است **فصل اول** از

باب اول در معنی اعتقادات و ماخذ آن و تمسک بعقیدهٔ صحیحه معنی اعتقاد و اتحاد عقد صنوی علمیست باطنی در دل بوجود مغیبات و ماخذ آن در مبادی حال تکرار استماع اخبار و تواتر انطباع آثار است در نفوس سادهٔ اطفال که بمرور ایام و امتداد زمان بسبب انفساد ظنون و اوهام موجب تقلید عقیدهٔ عوام میگردد و صورت آن عقاید در ضمایر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و ثابت میشود تا غایتی که صحایف ضمایر و الواح خواطر ایشان بدان صور چنان منقش و محلی گردد که مجال و مساغ صورتی دیگر در آن محال نماید و هر کرا از سنن عقیدت و صوب مذهب خود مایل و منحرف بینند به بغی و ضلالت نسبت کنند و از ایشان طائفه که تمسک با دله و براهین مذهب خویش بر زعم خود نموده باشند و با خود تصور تحقیق و خروج از دائرهٔ تقلید کرده اگر بتحقیق نظر کنند همچنان خود را در مرتبهٔ تقلید ائمه و علماء خود بینند که بموجب حسن الظن و تصور اصابت رای آن ادله و براهین از ایشان تلقی کرده باشند و از اوهام و افهام ایشان برآمده و بنداء الیقین و نور تحقیق نرسیده اند کل حزب بما لدیهم فرحون و بسبب اختلاف آرا اختلاف هوا است که نفوس بشری بر آن مجبول اند و وجود تنازع و تمانع مناصب و مطالب دنیوی که تشتیت دلها بعلت طلب آن معلول اند و این اختلاف در مبدا حال از مقدم بمتاخر و از سابق بتالی رسیده است و بتدریج در میان فرق منتشر

فردانیت معروف و صفات محدثات از مشاکلت و مماثلت و اتصال و انفصال و مقارنت و حلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل از قدس و نزاہت او مسلوب و ہیچ نقصان کمال جمال و جمال کمال او نا منسوب جمال احدیتش از وصمت ملاحظہ افکار مبرا و جلال صمدیتش از زحمت ملابسہ اذکار معرا مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عرصہ معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ پایہ رفت او در اکش از منا ولہ حواس و مجادلہ قیاس متعالی و ساحت عزت معرفتش از تردد او ہام و تعرض افہام خالی پاکان خداوندے کہ نہایت عقول را در بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیلی نہ و بصیرت صاحب نظرانرا در اشعہ انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نہ اگر گوئی کجا مکان پیدا کردہ او و اگر گوئی کی زمین پدید آوردہ او و اگر گوئی چگونہ مشابہت و کیفیت مفعول او و اگر گوئی چند امقدار و کمیت مجعول او ذات نامحدود او را بدایت نہ و صفات نامعدود او را نہایت نہ ازل و ابد مندرج در تحت احاطہ او و کون و مکان منطوی در طے بساطت او جملہ اوائل در اولیت او آخر و ہمہ او آخر در آخرویت او اول ظواہر اشیا بظاہرت او باطن و بواطن اکوان در باطنیت او ظاہر جمیع ازال در ازلیت او حادث و جملہ آباد در ابدیت او وارث فی الجملہ ہر چہ در عقل و فہم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانہ ازان منزہ و مقدس است چہ این ہمہ محدثات است و محدث بجز ادراک محدث نتواند کرد دلیل وجود او ہم وجود اوست و برہان شہود او ہم شہود او ست و لو جہہا من وجہہا قمر

ویعینہا من عینہا الکحل + جمال جمال ازلی جز جلال ازلی نبود لا یحمل عطایا ہم الا مطایا ہم غایت ادراک درین مقام عجز ست العجز عن درک الادراک ادراک ہیچ موحد

تا دیده بصیرتش بنور یقین کشوده شود و حق صرف برو منکشف گردد و این معنی دست ندهد مگر بصدق افتقار وحسن التجا بحضرت وهّاب واستغناء از شر نفس و اعتصام بفضل آلهی چه حق سبحانه هر سوال که از سر صدق و اضطرار بود قرین اجابت گرداند امن یجیب المضطر اذا دعاه و هرکرا حق تعالی نعمت صرف رغبت از دنیا بخشید و بیخ نزاع و خلاف از دل او برکشید او را محل نظر رحمت خود گردانید ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربّک و علامتش آن بود که بنظر رحمت در محبوبان ملتفت گردد با ایشان طریق عناد نسپرد فبما رحمة من الله لنت لهم و این معنی از خصائص احوال صوفیانست که دلهای ایشان بوجدان حلاوت محبت آلهی از محبت دنیا اعراض کلّی نمودند و عروق نزاع و خلاف بیکبارگی ازان مستاصل و منتزع شد و بنظر رحمت و شفقت در عموم خلق نگرستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند و بفرقه ناجیه ملقب گشتند

فصل دوم در توحید ذات و تنزیه صفات

قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملئکة و اولوا العلم علماء متصوفه که بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب ایشان دران مستقر و ثابت و راسخ شد و دیده بصیرت شان بنور مشاهده جمال ازلی مکتحل گشت بطریق علم الیقین و برهان مبین بل بوجه کشف و عیان و ذوق و وجدان میدانند و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچکس و هیچ چیز مستحق معبودی و لائق مسجودی نیست الا خدای یگانه آله احد صمد منزه از والد و ولد و معونت و مدد و مقدس از شبیه و نظیر و وزیر و مشیر نه در مقابله حکمش ضدی و نه در ازاء ملکش ندی ذات قدیمش همیشه بوصف وحدانیت موصوف و بنعت

و آن خیان بود کہ بندہ در بدایت طریق تصوف از روی یقین بداند کہ موجود حقیقی و موثر مطلق
نیست الا خداوند عالم جل جلالہ و علّا ذات و صفات و افعال را در ذات او و صفات
او محو و ناچیز داند ہر ذاتے را فراغ از نور ذات مطلق شناسد و ہر پرتوے
از نور صفت مطلق داند چنانکہ ہر کجا کہ علمی و قدرتے و ارادتے و سمعے و بصرے یابد آنرا
اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر آلہی داند و علی ہذا جمیع صفات و افعال
و این مرتبہ از اوائل مراتب توحید اہل خصوص و متصوفہ ہست و مقدمہ آن با ساقہ
توحید عام پیوستہ و مشابہ این مرتبہ مرتبہ الیست کہ کوتہ نظران آنرا توحید علمی خوانند
و آن نہ توحید علمی بود بلکہ توحیدی باشد رسمے ساقط از درجہ اعتبار و آن چنان باشد
کہ شخصے از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعہ یا سماع تصورے کند از معنے توحید و رسمے
از صورت علم توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از انجا در اثنا بحث و مناظرہ گاہ گاہ سخنے
بے مغز گوید چنانکہ از حال توحید ہیچ اثر درو نباشد توحید علمی اگرچہ فرود مرتبہ توحید
حالیست و لیکن از توحید حالے مزجی با آن ہمراہ بود و مزاجہ من تسنیم عینا یشرب
بہا المقربون وصف شراب این توحید ست و ازین جہت صاحب آن بیشتر در ذوق
و سرور بود چہ بتاثیر مزاج حالی یعنی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانچہ در بعضے تصاریف
بر مقتضے علم خود عمل کند و وجود اسباب را کہ روابط افعال آلہی اند در میان ہبیند
اما در اکثر احوال بسبب بقایا ظلمت وجود از مقتضاے علم خود محجوب شود و بدین
توحید بعضے از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آنست کہ حال توحید وصف لازم ذات
موحد گردد و جملہ ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیہ در غلبہ اشراق نور توحید
متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج

بلکہ ادراک واحد جز واحد نتواند رسید و ہر چہ ادراک او بدان منتہی گردد غایت ادراک او بود نہ غایت واحد تعالے اللہ عن ذالک علواً کبیراً و ہر کہ واحد را در معرفت خود منحصر داند بتحقیقت محکور و مغرورست و غرکم باللہ الغرور اشارت بدین غرورست سے انچہ پیش تو پیش ازان رہ نیست ہ غایت فہم تست اللہ نیست ہ از شبلی رحمہ اللہ پرسیدند کہ توحید چیست گفت کہ من عبر عنہ فہو ملحد ومن اشارہ الیہ فہو ثنوے ومن ادے الیہ فہو وثنے ومن نطق فیہ فہو غافل ومن سکت عنہ فہو جاہل ومن توہم انہ واصل فلیس لہ حاصل ومن ادعی انہ قریب فہو بعید ومن ظن انہ واجد فہو فاقد وکل ما میزتموہ باوہامکم وادرکتموہ بعقولکم فی اتم معانیکم فہو مصروف مردود الیکم محدث مصنوع مثلکم واین قول اشارتست بدانکہ توحید نفی تفرقہ ہست و قوف جہد جمع واین وصف در بدایت توحید حالی کہ بعد ازین ذکر آن بباید لازم بود واما در نہایت آن ممکن بود کہ کسی درعین تفرقہ مستغرق عین جمع بود و درعین جمع بعین جمع ناظر تفرقہ چنانکہ ہیچ یک از جمع و تفرقہ مانع دیگرے نباشد و کمال توحید خود درین ست و توحید را مراتب ہست اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید حالی چہارم توحید آلہی اما توحید ایمانی آنست کہ بندہ بتفرد وصف آلہیت و توحد استحقاق معبودیہ حق سبحانہ بمقتضی اشارت آیات واخبار تصدیق کند بدل واقرار دہد بزبان واین توحید نتیجہ تصدیق مخبر واعتقاد صدق خبر باشد ومستفاد از ظاہر علم وتمسک بدان خلاص از شرک جلی وانخراط در سلک اسلام فائدہ دہد و متصوفہ بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارکند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفادست از باطن علم کہ آنرا علم یقین خوانند و

ممکن نیست واما توحید الٰہی آنست کہ حق سبحانہ و تعالی در ازل آزال بنفس خود نہ بتوحید
دیگری ہمیشہ بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بود کان اللہ
ولم یکن معہ شئی والکنون ہمچنان بر نعت ازلی واحد و فرد ست والآن کما کان وتا ابدآباد
ہم برین وصف بود کل شئی ہالک الا وجہہ نگفت یہلک تا معلوم شود کہ وجود جملہ
اشیا در وجود او خود امروز ہالک ہست وحوالت مشاہدہ این حال بفردا
در حق محجوبان ہست والا ارباب بصائر و اصحاب مشاہدات کہ از مضیق زمان
ومکان خلاص یافتہ اند این وعدہ در حق ایشان عین نقدست یوم یرونہ بعیدا
ونریٰہ قریبا عزت فردانیت و قہر وحدانیت او وجود غیر را در وجود محال نداد وآنست
حق توحید واین توحید ست کہ از وصمت نقصان بری ہست و توحید ملائکہ وآدمی بسبب
نقصان وجود ناقص آمد و شیخ ابو عبداللہ انصاری درین معنی گفتہ + ما وحد الواحد
من واحد + اذ کل من وحدہ جاحد + توحید من ینطق عن نعتہ + عاریۃ ابطلہا
الواحد + توحیدہ ایاہ توحیدہ + ونعت من ینعتہ لاحد + فصل سوم در تحقیق اسما
وصفات قال اللہ سبحانہ وتعالے وللہ الاسماء الحسنی معتقد جماعت
متصوفہ آنست کہ خداوند عالم را جل جلالہ وعم نوالہ اسماء حسنی نامعدود است
وصفات علیہ نامحدود وہر اسمی دلیل صفتی وہر صفتی سبیل معرفتی وہر معرفتی معرف
ربوبیتے وہر ربوبیتے مطالب عبودیتی واز جملہ آن اسماء نامتناہی سبب آلہی
نود و نہ اسم و ہزار و یک اسم بحسب استعداد فہم وطاقت بشری از پردۂ غیب
بصحرای ظہور آوردہ وجمال صفات را دران مظاہر دیدہ مشتاقان لقا بقا
وبقاء لقاء خود جلوہ کردہ تا ہر لحظہ بدان تجلی ایشان را تسلیی میدہد وہر لمحہ از دریچہ

نور کواکب در نور آفتاب ببیت فلما استبان الصبح ادرج ضوءه * باسفاره اضواء
نور الکواکب * و در مقام وجود موحد در مشاہدۂ جمال وجود واحد چنان مستغرق
عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شہود او نیاید تا غایتی که این توحید را
صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را صفت او بیند و ہستی او بدین طریق
قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازینجاست قول جنید
رحمه الله التوحید معنے تضمحل فیه الرسوم وتندرج فیه العلوم ویکون الله لم یزل
و قول ابن عطا التوحید نسیان التوحید فی مشاہدۂ جلال الواحد حتے یکون
قائما بالواحد لا بالتوحید و منشا این توحید نور مشاہده است و منشا توحید
علمی نور مراقبه است و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال
نور آفتاب که در غلبۂ ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی
بعضے ازان رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماہتاب که بظہور او بعضے از اجزای
ظلمت منتفی شود و اکثر ہمچنان باقی ماند و سبب وجود بعضے از بقایا رسوم در توحید
حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تہذیب اقوال از موحد ممکن بود
و بدین جہت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و ازینجاست قول
استاد ابو علی دقاق التوحید غریم لا یقضے دینه و غریب لا یودی حقه و بدین توحید
بیشتری از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید
صرف که بیکبارگی آثار رسوم وجود درو متلاشی گردد گاه گاه لمعه بر مثال برقی خاطف
لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایا رسوم دیگر باره معاودت کنند و درین
حال بکلی بقایا شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر

اولاً آنست کہ کرم آلہی ولطف ازلی در استعداد بنی آدم از قبول آن صفات
شمۂ تعبیہ کردہ است وآنگاہ تجلی صفات درکسوت اسماء دادہ تا ہر کس بقدر استعداد
انچہ نصیبۂ او بود ازان صفات بیابد وثانیاً تادیب وتعلیم بندہ است تاحق سبحانہ را
از تلقاء نفس خود اسمی وصفتی اختراع نکند بلکہ اورا بدان اسم خواند کہ او خود را بدان
تسمیہ کردہ وبدان صفت وصف کند کہ او خود را بدان صفت کردہ فاماسخن بہ ولہ
واجماع متصوفہ بر آنست کہ ہر صفتی از صفات آلہی حقیقتہ ست ثابت ومعنی متحقق متمیز
از صفتی دیگر من حیث ہی الصفۃ وعین او من حیث الذات بخلاف انچہ معطلہ گویند
کہ معانی صفات مجرد نفی اضداد ست یعنی معنی علم نفی جہلست از دو معنی قدرت
سلب عجز وعلی ہذا درین وصف جمادات ہم مشترک اند بایستی کہ عالم وقادر
بودندی تعالی اللہ عما یقول الظالمون علواً کبیراً واما آیات واخبار کہ در صفات
وارداند چون استوا ونزول دید وقدم وضحک وتعجب ہمہ آیات وحدانیت ودلائل
فردانیت اند عقل من عقل وجہل من جہل باید کہ دران تشبیہ وتعطیل تصرفی
نرود چہ خلق مامور اند بایمان آوردن بوجود آن نہ بدانستن کیفیت آن چنانکہ انس
بن مالک رضی اللہ عنہ گفت در جواب سوال از معنی استوی الاستواء معلوم
والکیفیۃ غیر معقولۃ والایمان بہ واجب والسوال عنہ بدعۃ

فصل چہارم

در آفریدن افعال بندگان قال اللہ تعالی واللہ خلقکم وما تعملون

اعتقاد جماعت متصوفہ آنست کہ حق سبحانہ ہمچنانکہ خالق اعمال ست خالق افعال
بندگانست ولاہیچ مخلوق را قدرت برایجاد فعلی ممکن نہ الا بقدرت بخشیدن او
وہیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نہ الا بمشیت او وماتشاؤن الا ان یشاء اللہ

اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه میکنند و ذوق بر ذوق وشوق بر شوق شان
می افزاید چه هرگاه که وجه صفتی جدید بر ایشان مکشوف میشود ذوقی تازه بدل ایشان
می پیوندد و شوقی جدید بمشاهده جمال ذات در ایشان انگیخته میگردد و از غیب شان
اشارت میرسد که برین معامله تا میقات یوم لقا تعللی میکنند و اظهار اسرار ایشان
در شاخسار انتظار بدین دو بیت ترنمی میکنند + اذا ما ظمئت الی ریقه + جعلت المدامة
منه بدیلا + واین المدامة من ریقه + ولکن اعلل قلبا علیلا + وحق سبحانه را ورای
هزدو نه هزار . ویک نام بسیارست زنهار تا گمان نبری که اسماء آلہی در آنچه شنیده
و بتو رسیده منحصرست چه بسیار از اسما که در خزانه عزت مکنون درج غیرت است
وهیچکس را جز عالم الغیب بران اطلاع نیست و علم ازلی بمعرفت آن منفرد و مستاثر
اسماء او از حد عدد بر ونست وصفات او از عد عدا فزون و نیز از اسماء و صفات
آلہی آنچه بتو رسیده است وشریعت بر تخلق واتصاف بدان تحریص فرمود تا با خود
تصور نکنی که معنی آن همانست که تو فہم کرده یا تخلق همانچه تو بدان متخلق شده و هیچکس
را ورای آن مرتبه نه که آن غایت ادراک تست از ان اسم و نهایت خط تو از ان صفت
و ورای آن مراتب بے نہایت است و درجات بی غایت و فوق کل ذی علم
علیم ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات وهمچنانکه اسماء را نهایت نیست معانی و
بطون هر اسمی را غایت نیست نهایت ادراک هر مدرکے از ان معنی معین و غایت
خط هر طالبی از ان بطنی مخصوص وهمچنین باید که اتصاف حق را بدان صفات قیاس
بر اتصاف خلق نکنی زیرا که همچنانکه ذات او تعالی وتقدس مماثل هیچ ذات نیست صفات
او مشابه او مثابه هیچ صفات نه و مراد از اظهار آن اسماء وصفات که بتو رسیده ست

دا ورا هیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او بیشتر تابع اختیار اوست ولیکن اختیار او نه باختیار اوست و معنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت و ارادت او بود هرچه بدانست و ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت با آن جمع شد ناچار موجود گردد و مختار در آن اختیار مجبور بود زیراکه وجود علم و قدرت و ارادت در بنده و توفیق اجتماع ایشان در یک حال نه فعل بنده است و نه باختیار او پس بنده هم مختار بود و هم مجبور چنانکه منقول ست از حضرت حسن بن علی رضی الله عنهما که گفته ست ان الله لا یطاع بالاکراه ولا یعصی لغلبة ولا یهمل العباد من المملکة یعنی اگر مطیع باکراه و اجبار طاعت حق سبحانه کند مطیع نباشد و اگر عاصی بغلبه و اجبار معصیت کند عاصی نباشد و مع هذا حق سبحانه و تعالی بنده را در مملکت خود فرو نگذارد تا بخود هرچه خواهد کند و موافق این سخن از جعفر صادق رضی الله عنه نقلست لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین وقتی از حضرت رسالت سوال کردند که ارایت رقی نسترقیها و دواء نتداوی به هل یرد من قدر الله فقال انه من قدر الله و قال صلی الله علیه وسلم اعملوا فکل میسر لما خلق له سالکان و سابقان این طریق از پیش رفته اند و مسالک یقین را از خار و خاشاک شکوک پاک رفته تا باز پس ماندگان بادیه طلب چون برسند سبیلی واضح و طریقی مسلوک یابند بهدی ایشان اهتدا نمایند و بآثار ایشان اقتفا کنند و ایشان پای بند توهمات و تخیلات خود مانده و آنچه حقیقت حالست سر قدر به بحث و مناظره و تحریر و تقریر مکشوف نشود الا بصفاء خاطر و جلاء آئینه دل از زنگ طبیعت و هوا و اعراض از ما سوی و اقبال بکلی بر خدا عز و جل و از جهت مشکلی این مسئله شریعت از خوض در آن منع فرموده است

چه هرگاه که وجود فاعل که اصلست نه ازو بود فعلش که فرع وجودست بطریق اولی نه ازو باشد پس هرچه در وجود حادث میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و عصیان همه نتیجهٔ قضا و قدر الهی بود بی آنکه هیچکس را بر وی حجتی متوجه گردد بلکه حجت بالغه او بر همه ثابت و لازم باشد لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون اگر گوئی چون فعل آفریدهٔ اوست پس عقوبت بنده لائق کرم او نبود گویم محل غلط و منشاء شکوک بنده آنست که کسی کار خداوند بر کار بنده قیاس کند و گوید اگر مثل این فعل بنده بکند او را ظالم و متعدی خوانند و این معنی بر خداوند عالم روا نبود اگر تو خواهی که حجت شکوک از پیش برخیزد ازین قیاس دور شو بدانکه وجود بنده ملک خداوندست و هر تصرف که مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق عز و علا همچنانکه لطیف و ذوالفضل است قهار و عادل هست نسبت با ذات ازلی او لطف و قهر یکسان است و همچنانکه لطف اقتضاء ظهور میکند قهر نیز اقتضاء ظهور میکند و لابدست و هر یکی را مظهری بود و آن وجود مومنان و کفار و جنت و نار است پس حکمت بالغهٔ الهی هر صفتی را مظهری بر حسب مشیت خود از عدم بوجود آورد که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و آنرا که مظهر لطف گردانید با او بصفت فضل ابتدا کرد و آنرا مظهر قهر ساخت با او طریق عدل سپرد فضلش معرا از علل عدلش مبرا از خلل و ازینجا معلوم شود که اعمال بندگان سبب سعادت و شقاوت نبود ثواب بفضل حق است و عقاب بعدل او و رضا و سخط او صفت قدیم اند که با فعال بندگان متغیر و متبدل نشوند و هر کرا حق سبحانه بنظر رضا ملحوظ گردانید او را عمل اهل بهشت ارزانی داشت و هر کرا محل نظر سخط گردانید او را بر عمل اهل دوزخ انگیخت و مراد ازین سخن نه آنست که آدمی مطلقا مجبور است

نهاده است واحتراز چه کرده عذر هریک واضحست ومنازعت ومشاجرت میان فرق اسلام بی فائده واگر بنده برمراعات اصول دین ملازمت مودی مشغول وظیفهٔ وقت خود بودی هرگز بامثال این فضول مبتلا نگشتی چه خوض در فضول عقوبت تضییع اصول بود صحابه وتابعین بجهت ملازمت اصول درچنین فضول هرگز خوض نکردندی واز اصول واجبه ایمان آوردنست بقرآن ومتابعت اوامر ونواهی آن کردن وملتزم حلال وحرام آن بودن وبحقوق وحدود آن کماینبغی قیام نمودن این قدر از جملهٔ لوازم اصول است وشروع در زوائد چون حدوث وقدم بدعت وفضول ومثال این معنی چنانست که پادشاهی در مملکت خود مثالی مشتمل بر اوامر ونواهی امضا کند ورعایا را دائما بامتثال آن احکام مرحا(؟) بت نماید وبا ایشان خطاب بلیغ کند وایشان در کیفیت خط وبلاغت وعبارت آن منازعت وخصومت آغاز نهند وبامتثال احکام نپردازند وازان غافل ومشغول شوند تا فرصت کار رفوت شود فصل ششم در رویت قال الله تعالی فمن کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت رویت عیان درین جهان متعذرست چه باقی در فانی نگنجد اما در آخرت مومنان را موعودست وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وکافران را ممنوع کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون مومنان در دنیا حق را بدیدهٔ ایمان ونظر بصیرت بینند ودر آخرت بنظر عیان وبصر چنانکه در اخبار آمده است انکم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رویته ومراد ازین تشبیه نظر اخروی است بنظر بصر در دنیا در درجه عیان نه تشبیه الله سبحانه وتعالی بالقمر چه آن منظور بهیچ منظور نماند وحقیقت ایمان صحیح مومن آنست که مومن در معتقد خود بدرجهٔ یقین رسد واین بر تفاوت بود وطائفه در دنیا بعلم الیقین بدانند

که اذا بلغ الکلام الی القدر فامسکوا چه افهام عوام از ادراک آن قاصر بود و علماء
راسخ را بتوفیق الٰهی بطریق مکاشفه صورت آن کماهی مشاهده و معاین شده
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم فصل پنجم در کلام الٰهی
قال الله سبحانه قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن
لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا هیچ شک نیست که قدر و مرتبه هر کلامی
برحسب مقدار متکلم بود هرچند متکلم رفیع پایه تر کلام او رفیع تر و پایهٔ او منیع تر و
چون ذات قدیم منفرد است بجلال و عظمت کلام او همچنین منفرد بود بجلال و عظمت و اگرچه
از روی افادت و نفع بمردم نیک نزدیکست ولیکن از جهت رفعت مرتبت و علو منزلت
بغایت دور است بر مثال آفتاب که بجرم از خلق دور است و بشعاع و حرارت نزدیک
اگر بآثار و منافع ان نگری در غایت قرب و ظهورش بینی و اگر بکنه حقیقت آن نگری
در نهایت بعد و بطونش یابی هم قریب است هم بعید هم ظاهر هم باطن بعضی در قرب
و ظهور او نظر کردند گفتند حرف و صوتست بجهت احتراز از بعد و بطون و بعضی در بعد
و بطونش نظر کردند گفتند نه حرفست و نه صوت بجهت حذر از قرب و ظهور طائفهٔ اول
که گفتند حرف و صوتست بعضی گفتند قدیمست و نظر بمظروف کردند و رنگ ظروف
حروف و رنگ مظروف مستور و مختفی دیدند و صورت تفرقه را در عین جمع متلاشی
یافتند گفتند ؎ رق الزجاج و رقت الخمر + فتشابها وتشاکل الامر + فکانما خمر
ولا قدح + وکانما قدح ولا خمر و بعضی گفتند محدثست و نظر برنگ ظرف کردند و
مظروف را برنگ ظرف دیدند و از جمع بتفرقه آمدند گفتند الماء یتلون بلون انائه
و بین هذین النظرین بون بعید و چون معلوم شد که هر قائلی بنا بر مذهب خود بر کدام قاعده

نیز وعدہ ایست کہ ان نقد طائفہ دیگرست وآن طائفہ را ہمچنین تا بنقا مطلق رسد کہ وعدہ او نقد دیگری بود آن حضرت رسولست صلی اللہ علیہ وسلم کہ وعدہ دیگر انبیا نقد او آمد ہمچنانکہ وعدہ اولیا نقد انبیاست و وعدہ مومنان نقد اولیا و رسول را صلی اللہ علیہ وسلم بحسب حال خود ہم مقامی موعودست کہ عبارت ازان مقام محمودست وہیچکس را با او دران شرکت نیست ولفظ وابعثہ المقام المحمود الذی وعدتہ کہ در ادعیہ وارد است مشعرست بدین معنے وکلام مجید بدان ناطق ست عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا

فصل ہفتم در ایمان بملائکہ وکتب ورسل آلہی

قال اللہ تعالے آمن الرسول بما انزل الیہ من ربہ والمومنون کل آمن باللہ وملائکتہ وکتبہ ورسلہ جملہ مومنان بعد از ایمان بوحدانیت حق سبحانہ وتعالے وتنزیہ ذات وتقدیس صفات او ایمان دارند بوجود ملائکہ کہ سکان مواضع قدس وقطان جوامع انس اند وبوجود کتب منزل کہ رب العالمین بواسطہ ملک بانبیا ورسل فرو فرستادہ بوجود انبیا ورسل کہ گذارندگان پیغام آلہی اند واجماعست میان علما محقق در تفضیل انبیا بر ملائکہ وخلافست در تفضیل ملائکہ بر مومنان وبعضے ملائکہ از بعضے فاضلتر در درجہ بعضی از بعضے نازلتر مقامات ایشان متفاوت وصفوف ایشان مختلف والصافات صفا بیان آن بعضی مقربان حضرت جلال ومعتکفان عتبہ کمال اند والسابقات سبقا اشارت بدان وبعضی مدبران امور فالمدبرات امرا وصف ایشانست وبعضے حاجبان درگاہ عزت والزاجرات زجرا وبعضے ثناخوان حضرت پادشاہے وخوانندگان کتب آلہی فالتالیات ذکرا بوصف ایشان ناطق وبعضی نقلہ اخبار وحملہ اذکار فالملقیات ذکرا در حق ایشان

و وعدۂ عین الیقین ایشان بآخرت باشد وطائفۂ عین الیقین ببینید و وعدۂ حق الیقین
ایشان بآخرت باشد وازینجا گفت انچه گفت رای قلبی ربی واین ایمان ست که معاذ
رضی اللہ عنہ بر در خانہ صحابہ گشتی وگفتی تعالوا حتی نؤمن ساعۃ واین ایمانست که
چون حارثہ از ان خبر باز داد ورسول صلوات اللہ علیہ گفت اصبت فالزم وعین الیقین
چون بکمال رسد درجۂ حسن باید بصر یابد که در آن زیادتی صورت ببیند چنانچه امیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ ازین مقام خبر داد که لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً وطائفۂ نفی
رویت کردند در آخرت محل غلط ایشان دو چیز آمد یکی تمسک بقول خدای تعالے
لا تدرکہ الابصار ویکی قیاس آخرت بر دنیا وجواب از اول آنست که رویت دیگر
است وادراک دیگر رویت ممکنست وادراک متعذر وجرم آفتاب توان دید اما ادراک
نتوان کرد وجواب از دوم آنکه رویت اخروی با رویت دنیوی ہیچ نسبت ندارد
باقی را با فانی چه نسبت پس محل غلط ازینجاست که آن طائفہ پنداشتند که در آخرت
رویت را جہتی و وصفی وکیفیتی وہوای وشعاعی واحاطت نور بمبصر باید ہمچنانکہ در دنیا
مبصرات دنیوی را مشاہدہ کردہ اند واین تصورات ہمہ تخیلات باطل ست واین
غلطی بزرگست که کسی قیاس مرتبہ که فوق حال ومقام او بود بر حال ومقام خود کند
امور اخروی را امروز کسی دریابد که بکلی از دنیا ولذات آن صرف رغبت کردہ باشد
وروی دل بآخرت آوردہ بدل در آخرت بود وبہ تن در دنیا وبقلب در عالم
غیب وقدرت ساکن بود وبقالب در عالم شہادت وحکمت این طائفہ اند که معاملت
بنقد کنند ونسیہ تن در ندہند انچه دیگران را فردا از لقا وعدہ است ایشانرا
امروز عین نقدست وبا این ہمہ اگر چه وعدۂ دیگران نقد ایشان ست ایشان را

نہ بوجود معجزہ است بل بوحی وارسال الٰہی است پس ہر کہ حقتعالے بدو وحی کرد
وبخلق فرستاد نبی بود واگر معجزہ باوی باشد واگر نباشد وحال اولیاء نہ چنین ست
ومعجزہ فعل انبیا است وکرامت فعل اولیا معجزہ از برای اظہار ست و دعوے
بر آن سابق وکرامت ازین ہر دو صفت خالی واولیا را کرامت ببرکت متابعت
انبیا حاصلست واین در آن داخل فصل ہشتم در شہادت نبوت وختم
رسالت محمد صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالے ہو الذی ارسل رسولہ
بالہدی ودین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ وکفی باللہ شہیدا محمد رسول اللہ
وقال اللہ تعالے ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول اللہ خاتم النبیین
اہل ایمان بر موجب شہادت آلہی و دلالت معجزات نامتناہی ایمان آوردند
برسالت محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام وبر مقتضے نص کلام مجید اعتقاد کردند کہ جملہ
ادیان وملل بظہور دین او منسوخ شد وحکم سائر کتب منزلہ بوجود قرآن کہ بدو منزل
گشت زائل وباطل وکمال نبوت ورسالت او سر بزوال وانقطاع برد نبوت
ورسالت نہاد وبعد از طریق نبوت مسدود دست وجملہ دعوتہا الا دعوت او
مردود ہر کہ از طریق متابعت او روی بگرداند واحکام شریعت او را بر خود واجب
ولازم نداند ولی شیطان وعدو رحمن بود واز جملۂ زنادقہ وملاحدہ خذلہم اللہ
باشد واگر از خوارق عادات بروی چیزے ظاہر شود باید کہ آنرا مکر واستدراج
خوانند نہ کرامات فرعون وقتے بر کنار نیل مصر میرفت ہرگاہ کہ روان شدی نیل
با او روان شدی وچون بایستادی نیل با او بایستادی وشک نیست کہ آن نہ از
جملہ کرامات بود اگر چہ او را وقوم او را چنان مینمود کہ آن محض قدرت وعین

صادق و مراتب صنوف ایشان بسیارست ہر صنفی مشغول امری مخصوص و ہر یکی را
مقامی معلوم و ما منا الا لہ مقام معلوم و ہمچنین اجماع کردند برانکہ میان انبیا
تفاضلست بعضی از بعضی فاضلتر تلک الرسل فضلنا بعضہم علی بعض ولیکن تعیین
فاضل از مفضول مشروع نیست زیراکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت لا تخیروا
بین الانبیاء الا فضیلت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر دیگر انبیا علیہ السلام
کہ بنص حدیث معلوم شدہ است چنانکہ انا سید ولد آدم و لافخر آدم و من دونہ
تحت لوائی یوم القیمۃ و لافخر و اجماع کردند برانکہ انبیا علیہم السلام از جملہ بشر
فاضلتر ند و ہیچکس از اولیاء و صدیقان بدرجۂ ایشان نرسد اگرچہ بلند پایہ
وقوی مایہ بود ابویزید بسطامی رحمہ اللہ گفتہ ست کہ آخر غلات الصدیقین
اول احوال الانبیاء و ابن عطا گفتہ ست ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب الانبیا
وادنے مراتب الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین وادنے مراتب الصدیقین
اعلی مراتب الشہداء وادنے مراتب الشہداء اعلی مراتب الصالحین وادنی
مراتب الصالحین اعلی مراتب المومنین و اجماع کردند بر عصمت انبیا علیہم السلام
از اقتراف کبائر و در صغائر خلافست و اجماع کردند بر جواز کرامات اولیا در
عہد رسول صلی اللہ علیہ وسلم و بعد از عہد او مانند خوارق عادات و تقلیب
اعیان و اطلاع بر ضمائر و سماع ہواتف و اجابت دعوات و طی زمان و مکان
و طائفہ کہ بران کردند پنداشتند کہ تمیز و فرق میان انبیا و اولیا معجزہ نیست
و آن صدور فعلی بود از انبیا کہ غیر ایشان از مثل آن عاجز پس گفتند اگر اولیا
را مسلم داریم میان نبی و ولی فرق نماند و جواب آنست کہ نبوت انبیا

رضوان الله علیهم بعضی هم نسبت صورت و هم معنی داشتند و بعضی مجرد نسبت معنی و
واین نسبت ایمانیست که بواسطهٔ محبت و شرف صحبت رسول علیه الصلوة والسلام مومنانرا
حاصل گشت کانا من الله والمومن منی و نسبت معنوی از نسبت صوری کاملتر و بدین
سبب انبیا را علیه الصلوة والسلام جز میراث معنی که آن علمست نبوده است چنانکه
در حدیث صحیح آمده است که ان الانبیاء لم یورثوا العلم فمن اخذ به اخذ بحظه و بخط وافر
پس محبت رسول علیه السلام والتحیة و اصحاب او رضوان الله علیهم که ورثهٔ علم او اول
ایشان بودند و از ایشان بدیگر مومنان انتقال کرد اقتضا کند و چگونه نباشد ولی
که در و ایمان و محبت رسول علیه السلام بود و بمحبت اهل بیت رضی الله عنهم محتلی و طافح
نبود که اگر خود مجرد نسبت قرابت بودی واجب شدی محبت ایشان فکیف که با نسبت
قرابت صوری قرب معنی هم داشتند و کی روا دارد مومن حقیقی که در اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم قدح کند و حال آنکه ایشان از جهت محبت او مهاجرت معاهد
واوطان و مفارقت اقارب و اقران اختیار کردند و اموال و ازواج خود را در قدم
مبارکش نثار کردند و اگر طاعن در ایشان از سر انصاف درنگرد و بتحقیق و تدقیق
منشاء حقد و بغض ایشان باز جوید داند که مبداء ارتسام هیات احقاد و ضغاین غلها
و غشوش اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم در نفوس بعضی فرق اسلام
آن بوده است که از احوال ظاهر و آثار نفوس ایشان در بعضی مخالفات و مشاجرات
که بحکم بشریت گاه گاه درمیان شان رفته است نقلی چند از ارباب ظواهر و
اصحاب نفوس رسیده و بکرات مرات آنرا شنیده و بصفات نفسانی دران
تصرف نموده و قیاس بر حال خود پنداشته که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستمر د

اعجازست بلکه مکر آلهی بود تا او در کفر خود هر روز را سخ ترشود و از قبول ایمان دورتر میگردد واما اولیا و صدیقانرا ببرکت متابعت رسول صلی الله علیه وسلم ممکنست که بعضی از خوارق عادات مکشوف شود و آن کرامات آلهی در حق ایشان تا بدان واسطه یقین ایشان زیادت گردد و لازم نیست که هر که ولی و صدیق بود نشان صحت حال او ظهور کرامت باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات از کسی که نه صاحب کرامات بود نازلتر باشد و حال این از حال او کاملتر و سر این معنی آنست که بسبب ظهور کرامات بیشتر تقویت الیقین و تائید ایمان صاحب کرامات بود و طائفه که قوت یقین ایشان در درجه کمال باشد ایشانرا مشاهده آثار قدرت مجرد از حکمت احتیاج نیفتد و از ینجهت نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم کمتر آمده است و از متاخران مشائخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود و علت آنست که ذکرش تقدیم یافت بلکه نظر بصیرت ایشان از مشاهدهٔ انوار قدرت مجرد از حکمت ایشان غریب و عجیب نبود و در تقویت یقین ایشان زیادت تاثیری نبود و دیگر آنرا چون دوام آن مشاهده نبود لاجرم وقتی که از ان معنی چیزی بر ایشان مکشوف میشد بسبب استغراق و استعجام از ان متاثر میگشتند و قوت یقین شان زیادت میشد و چنانکه انبیا علیهم السلام بوحی مخصوص اند اولیا بالهامات ربانی از دیگر مومنان ممیز اند و حق سبحانه ایشانرا در وقایع الهام صواب کرامت کند یا بخواب یا ببیداری و خواب درست جزوی از اجزای نبوتست فصل نهم در ذکر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم قال الله تعالی والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم هیچ شک نیست که محبت هر محبوبی اقتضاء محبت کند با هر که نسبتی بقربی یا بقرابت با وی دارد و اهل بیت صحابه رسول

این دعوی آنکہ بر آن عمل اقدام نماید و علامت صحت محبت آنکہ اعمال صالحہ و اخلاق
مرضیہ محبوب را متابعت کند والا آیات کذب بر صحیفہ احوال او واضح ولائح بود پس
عقیدۂ صحیحہ سلیمہ آنست کہ ہمہ را دوست دارد و از ترجیح و تفضیل امساک کند و اگر
در باطن او محبت یکی راجح بود آنرا پنہان دارد چہ بروی اظہار آن واجب نیست
اما مشاجرتی کہ میان امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ و معاویہ اتفاق افتادہ است
اعتقاد کنیم کہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ در اجتہاد و خلافت محق و مصیب بود
و مباشرت امر خلافت را مستحق و متعین و معاویہ مخطی و مبطل و مذنب و غیر مستحق
من یہدی اللہ فہو المہتد و من یضلل فلن تجد لہ ولیا مرشدا فصل دہم در امور
اخروی قال اللہ عز وجل و من یومن باللہ یہد قلبہ بدانکہ مقدمۂ علم صریح ایمان
صحیحست تا نخست رائد ایمان در منازل قلوب اختیار نزول نکند قافلۂ علم الیقین در
ساخت صدور رخت اقامت فرو نگیرد و سلوک طریق تحقیق و تتبع آثار انبیا جز بقدم
ایمان و تسلیم و بدرقۂ محبت و تعظیم محالست و سعی در طلب ترقی بی اعتصام بحبل الٰہی
و سنت نبوی ضلال و وبال و اگر کسی بقدم عقل قاصر و فہم فاتر خود خواہد کہ از
حضیض جہل و نقصان باوج علم و کمال ترقی کند ہر چند سعی بلیغ در آن بتقدیم
رساند ہمچنین عاقبت خود را در قدمگاہ اول بیند بل ہر لحظہ و ہر نفس خود را در درکات
خسران نازلتر بیند زیرا کہ چون طریق ترقی در درجات علیین مسدود و شود و حرکت
طلب ہنوز باقی بود ہر آئینہ نفس روی بنشیب نہد و در درکات سجیین میگردد تا
اسفل السافلین پس بر ہمہ کس واجب و لازم است بعالم غیب و احوال آخرت چنانکہ بنص
قرآن مجید و احادیث نبوی رسیدہ است از عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب

مقامی مستقر بوده و این پندار در باطن ایشان تخم هوا و عصبیت کاشته و متاصل و متفرع گشته و بطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته و ندانسته که حرکات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان علی الندور احیاناً بر سبیل ابتلا و امتحاناً واقع شده است و عنقریب نفوس ایشان از حرکت باز رسیده و دلها از تشبث کدورات صفات نفسانی خلاص یافته و با محل صفای صفات خود رجوع نموده و در مرکز انصاف و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و درجهٔ دیگر شان افزوده حفظت شیأ و غابت عنک اشیاء نا ممکنست که تا علاقهٔ بشری باقی بود خلاص کلی از ظهور صفات نفوس دست دهد و حکمت آلهی را در ضمن آن اسرار نا متناهی است و حکم ربوبیت در محل عبودیت از جهت تصفیهٔ قلوب اولیا و تزکیهٔ نفوس اصفیا گاه گاه اقتضاء ابتلا کند و اصحاب رسول اگر چه ببرکت قبول آثار وحی سماوی مشاهدهٔ انوار اطوار نبوی صفای قلوب و طهارت نفوس یافته بودند و دیدهٔ بصیرت شان بنور یقین روشن گشته و از دنیا و لذات آن اعراض نموده و روی بآخرت آورده و لیکن بحکم بشریت گاه گاه از ظهور صفات نفوس خالی نبودی پس باید که نظر بصفات قلوب ایشان کنند که اکثر اوقات دران بوده اند نه بصفات بشری و نفسانی که گاه گاه بر ظواهر ایشان [illegible] چه مقر و مورد ایشان صفاء باطن و فرط رحمت بوده است چنانکه کلام مجید ازان عبارت کرد رحماء بینهم پس صاحب حقد را در فصل این خصومت بر حکومت آلهی اقتصار اولی و تبدیل بغض بمحبت سبیل جنت المأوی و هر که اثری منکر و مستنکره از آثار و افعال و اقوال ایشان بدو رسیده است باید که دشمن آن اثر بود نه دشمن صاحب آن چنانکه کلام آلهی بتعلیم این ادب اشارت کرده است که انی لعملکم من القالین و نشان صدق

بغلط افتد واما حد عقل ادراک عالم حکمت ست واورا در عالم قدرت راه نه مراد از عالم حکمت
وجود اسبابست که حکیم مطلق هر موجودیرا در عالم ملک وشهادت بسببی مربوط گردانیده است
وایجاد آن موجود را بواسطۂ آن سبب سنتی جاری کرده نه بدان معنی که آن موجود در قدرت
حقتعالی بی آن سبب محال بودی ولیکن از جهت نظام عالم حکمت بدان تعلق دارد وعقل
را بر عالم حکمت موکل کرده اند واورا در عالم قدرت یعنی ایجاد چیزی بی واسطۂ اسباب
تصرفی صحیح نه هرکجا از عالم قدرت چیزی شنود گوید معقول نیست وباستحالت آن حکم کند وندا ند
که هرچه نامعقول بود نا معذور نبود وجود فرزند بی نطفۂ پدر وقبول مادر واستقرار آن در رحم
ومرور زمان مقدر ودیگر اسباب معقول نیست ودر عالم حکمت موجود نه ولیکن مقدور است در عالم
قدرت ممکن الحصول بل واقع چون وجود آدم وحوا وعیسی علیہ السلام عقل چون بدین عالم راه
نبرد وخواهد که در آن تصرف کند در غلط افتد حالی بتاویل وتحریف مبادرت نماید وگوید
مراد از آن اشارت انیست والبتہ نسبت جهل باخود روا ندارد ومنشاء این غلط نداند
که از کجاست واگر برحد خود که عالم حکمتست بایستادی وبجهل خود معترف شدی هرگز در
غلط نیفتادی پس روشن شد که عالم قدرت را مجرد از کسوت حکمت جز بایمان درتوان
یافت امنا بما قال الله علی ما اراد وصدقنا بما قال رسول الله علی ما اراد طریق سلامت
انیست باقی همه زندقه والحاد اعاذنا الله منها وممکن که اگر مثل این سخنان بگوش بعضی از زنادقه
رسد بطریق استهزا وسخریہ بر عقل قائل آن بخندند وآنرا تخشف وهذیان نام نهند ان الذین اجرموا
کانوا من الذین آمنوا یضحکون بیچارگان خبر ندارند که اهل بصیرت وارباب مکاشفات بنظر
ترحم در ایشان می نگرند وبر سخافت عقل ورکاکت فهم ایشان میخندند که فالیوم الذین
آمنوا من الکفار یضحکون ومثال گرفتاری ایشان در عالم حکمت ومحجوبی از عالم

ومیزان و صراط وبہشت و دوزخ وخروج امم وشفاعت انبیا و اولیا از آتش ایمان
داشتن وبعقل ضعیف وفہم رکیک درتاویل وتفسیر آن برای خود شروع نمودن
دگر وکیفیت وکمیت آن نگشتن چه احاطه برعلوم ایمانی نه پایه عقل بشرست انبیا
باکمال نبوت درآن تصرف ننموده اند ہمچنانکه از وحی تلقی کرده اند بدان از سر یقین
ایمان آورده واز ایشان بمناسبت طہارت طینت بقلوب امم رسیده وہمچنانکه
حس ظاہر وخیال ووہم راہر یک حدی معین ست از ادراک صحیح که چون ازان
تجاوز کند در غلط افتد عقل رانیز حدیست که چون ازان درگذرد غلط کند اما حد حس
ظاہر آنست که محسوس او ظاہر وموجود بود چون مبصرات ومسموعات ومشمومات و
مذوقات وملموسات ہرگاه که ازین انواع چیزے درآمد ومدرک موجود وحاضر بود
حس صحیح وسلیم ادراک او درست بود وہرگاه که چیزی غیر موجود یا غیر حاضر احساس
کند چون مدرکات مجانین واہل سرسام ادراک او درست نبود وحد خیال آنست که
مدرکات حواس ظاہره را بعد از عدم یا غیبت ملاحظه کند وچون از حد خود بگذرد ودر
نامحسوس شروع کند آن خیال غلط بود ہمچنانکه کسی نام شخصی شنود که ہرگز او را ندیده باشد
خالی خیال آنرا صورتی برانگیزد وچون غائب حاضر شود وصورت خیالی مطابق صورت
او نبود وحد وہم آنست که صورت محسوس معنی جزوی نامحسوس دریابد چنانکه
میش از دیدن صورت گرگ معنی عداوت نامحسوس ادراک کند وچون از حد خود
تجاوز نماید ودر معقولات وروحانیات تصور کند در غلط افتد چنانکه تصور روح مجرد
از ہیأت جسمانی مانند دخول وخروج واتصال وانفصال وقرب وبعد نتواند کرد و
نہایت عالم اجسام بے اتصال بخلا یا بملا در نتواند یافت وہرگاه که درآن شروع کند

با چندین ہزار افواج امت از اولیا و اصفیا و شہدا و صلحا بر آن جادہ رفتہ اند و آن را
از خار و خاشاک و شکوک و شبہات رفتہ اعلام و منازل آن معین و مبین کردہ از ہر
قدمی و نشانی باز دادہ و در ہر منزلی نزلی نہادہ و دفع قطاع الطریق را بدرقہ ہمت
ہمراہی فرستادہ اگر ہوسی مبتدع دعوی کند کہ طریق مستقیم نہ اینست و خلق را بطریقی
دیگر دعوت کند نزدیک عقلا باید کہ قول او مسموع و مقبول نباشد و نصرت دین حق را
دفع او از جملہ فرائض و لوازم بود و اہل بدعت و ضلالت طائفہ باشند کہ خود را
در لباس اسلام بتلبیس ظاہر گردانند و کفر عداوت اسلام در باطن پوشیدہ دارند
و با اہل اسلام بظاہر در آمیزند و خود را در ہیات علما محقق و حکما مدقق بتخلیق نمایند
و در رد آیات الیقین صحیح و براہین قدم عالم و انکار حشر و نشر کنند و علما و مشائخ اسلام را
دشمن دارند و پیوستہ تتبع صورت حال ایشان کنند چہ بنور علم ایشان عورات
و سوآت این طائفہ منکشف گردد و علماء ربانی نجوم آسمان شریعت اند ہموارہ
آنرا از دست شیاطین الانس محفوظ دارند و انفاس نورانی ایشان بمثابت شہب
ثواقب این رستہ مسترقان و مختطفان اسرار شریعت را اعنی مردہ شیاطین انسی
رجیم و قذف میکنند و ایشان را از ہر جانب پراگندہ و بیقرار میدارند و شر
مکیدہ ایشان از خلق دفع مینمایند و این طائفہ ہر کجا مجال تصرف یابند خلق را
از صحبت علما و تقرب بدیشان تنفر کنند و در نفوس مستعدان تصرفات شیطانی
و تخریب قواعد ایمانی با فساد عقائد و خلع ربقہ اسلام از رقبہ انام آغاز نہند و
دلہای سادہ پاک را از طہارت فطرت بگردانند و خود را در لباس اسلام بپوشانند
و تیر اغوا و اضلال بر ہدف دین و ملت راست کنند و پنہان از نظر خلق مردم را

قدرت چنانست مثلاً کہ احتباس جنین در تنگنای مشیمہ اگر تقدیراً کسی با جنین گوید کہ ورای
تنگنای مشیمہ عالمی دیگر ہست و فضائی وضیائی و آسمانی و زمینی آفتابی و ماہتابی و غیر
آن ہرگز تصور و تعقل آن ازو درست نیاید الا بطریق ایمان ہمچنین ساکنان مضیق عالم حکمت احوال
عالم قدرت بعقل در نتوانند یافت الا بطریق ایمان تا وقتی کہ جنین روح انسان از مضیق مشیمہ
عالم ملک و حکمت بفضاء عالم غیب و قدرت آید یا بموت طبعی یا بموت ارادی کہ اورا ولادت
ثانیہ خوانند چنانکہ از عیسی صلوات اللہ وسلامہ علیہ منقولست کہ لن یلج ملکوت السماء من
یولد مرتین انچہ پیش از ایمان قبول کردہ باشند بعیان مشاہدہ کنند فکشفنا عنک
غطائک فبصرک الیوم حدید تا حجاب بشریت مرتفع نشود بعز عیان نگرود امروز ذوق
اشارات انبیا را جز بقوت ذائقہ باطن کہ لفظ ایمان عبارت از آنست در نتوان یافت
طائفہ آنند کہ آن قوت اصلا در ایشان مفطور نیست و ارشاد ایشان محال و طائفہ آنکہ
این قوت در ایشان مفطورست ولیکن بسبب غلبۂ بیماری ہوا تباہ گشتہ بود و طعم حقائق بر
خلاف انچہ ہست مانند حلاوت علوم ایمانی در کلام ایشان مرارت نماید ومن یک
ذا فم مر مریض یجد مرا بہ الماء الزلال تذنیب قال اللہ تعالی یا ایہا الذین آمنوا کونوا
انصار اللہ الآیہ بر کافۂ اہل ایمان لازمست نصرت حق دادن باعلاء دین مصطفوی
اظہار ملت محمدی و ازہاق باطل بدفع مکائد اہل بدعت و ضلالت و منع تصرف
شیاطین آدمی صورت در حدیث صحیح آمدہ ست از سید کائنات علیہ افضل الصلوات
اما بعد فان خیر الامور کتاب اللہ وخیر الہدی ہدی محمد وشر الامور محدثاتہا وکل بدعۃ
ضلالۃ و ہم حدیث نبوی ست من احدث فی امرنا مالیس منہ فہو رد شریعت محمدی
و ملت احمدی طریقی مستقیم و جادۂ مسلوک ست خاتم المرسلین و امین رب العالمین

روشن نیست وکحل شریعت مکحل وعقل در ذات خود یک چیز ست ولیکن دو وجه دارد یکی در خالق وعبارت ازو عقل ہدایت که خاصۂ مومنانست ویکی در خلق وآن عقل بیست که آنرا عقل معاش خوانند واہل ایمان وطالبان حق وآخرت را عقل معاش تابع عقل ہدایتست در ہر صورت که عقل معاش را با عقل ہدایت مطابقت وموافقت بود آن را معتبر دارند وبمقتضے آن عمل کنند وہر کجا عقل معاش را با عقل ہدایت مخالفت افتد آنرا از درجۂ اعتبار اسقاط کنند وبدان مبالات ننمایند ازین سبب اہل دنیا ایشانرا بضعف عقل نسبت کنند وندانند که ایشان را ورای عقل ایشان عقلی دیگرست وعلم سگانه است علم توحید چنانکه فرمود فاعلم انه لاآله الا ہو دوم علم معرفت کار خدای از اعدام وایجاد وتقریب والعاد واحیا واماتت ونشر وحشر وثواب وعقاب وغیر آن سوم علم احکام شریعت از اوامر ونواہی وہر یک را ازین مسالک سه گانه سالکیست جداگانه سالک مسالک اول را عالم ربانی خوانند ودر علم او آن دو علم دیگر داخل من غیر عکس وسالک مسالک دوم را عالم اُخروی خوانند ودر علم او علم شریعت بمقدار فرضیت داخل من غیر عکس وسالک مسالک سوم را عالم دنیوی خوانند واو را ازان دو علم دیگر خبر نه یعلمون ظاہرا من الحیوة الدنیا وہم عن الآخرة ہم غافلون چه اگر خبر داشتی آنچه دانستی بعمل آوردی از بہر آنکه فتور در اعمال نتیجۂ قصور ایمانست اگر دل سبحانی وکار آخرت ایمان داشتی از اعمال خیر ہیچ فرو نگذاشتی علمای ربانی باوجه واتقان بوحدانیت حق سبحانه ایمان دارند بآخرت وکار خدای ومنقاد ومستسلم اند مر احکام اسلام را ایشانند سابقان واہل تصوف وعلمای اُخروی باوجود ایمان باحوال آخرت از علوم اسلام آنچه محتاج الیه ست بہره دارند وآنرا در عمل می آرند ایشانند ابرار و

بضلالت و هلاک خواهند از بر یکم هو و قبیله من حیث لا ترونهم این جماعت اند اعدا بر دین
و اخوان شیاطین و مهمان آمین و ضلال مضلین در حدیث صحیح است که ان الله لا یقبض
العلم انتزاعا ینتزعه من الناس و لکن یقبض العلم بقبض العلما فاذا لم یبق عالم اتخذ الناس
رؤسا جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا و اضلوا هیچ عبادت در حضرت رب العالمین
چنان وقع ندارد که دفع این جماعت و رفع اساس بدعت و زندقه ایشان از نصرت
دین نبوی و ملت مصطفوی و اهل انقیاد دو طائفه اند اهل قدرت و اهل علم اهل قدرت بطریق
قتل و صلب یا نکال و عقوبت یا نفی و ابعاد و اهل علم بکشف عوار و اظهار زندقه و الحاد
ایشان و هر که بر یکی ازین دو طریق قدرت دارد بدان مامور بود و باتیان آن
مامور و بترک ماخوذ امیرالمومنین علیه الصلوة و السلام گفته است یخرج فی آخر الزمان
قوم یتکلمون بکلام لا یعرفه اهل الاسلام و یدعون الناس الی کلامهم فمن لقیهم فلیقتلهم
فان قتلهم اجر عظیم عند الله عز و جل باب دوم در علوم و مرتب است
بر ده فصل فصل اول در تعریف علم و مراتب آن مراد از علم نوریست
مقتبس از مشکات نبوت در دل بنده مومن که بدان راه یابد بخدای یا بکار خدای
یا بحکم خدای و این علم وصف خاص انسان است و ادراک حسی و عقلی او از ان خارج
و فرق میان عقل و این علم آنست که عقل نوریست فطری که بدان صلاح از فساد و خیر از شر
ممیز گردد و این مشترکست میان مومن و کافر و علم خاص مومن راست و عقلی که مشترکست
میان مومن و کافر عقلیست که تمیز کند میان صلاح و فساد امور دنیوی چه این عقل هم
مومن را تواند بود و هم کافر را اما عقلی که تمیز کند میان صلاح و فساد امور اخروی
آن خاصه مومنانست و میان او و علم تلازم واقع و دیده این عقل بنور هدایت

و عجب و حقد و حسد و غیر آن قوت گیرد و موذی شود و ہلاک این غبن عظیم مگر که علمی که دلیل
نجاست سبب ہلاک شود و عالمی که بدو گرفتاران ہا و یہ ہوا از سجین طبیعت پابند پاے
بند دام ہوا گردد شعر من غص داوی بشرب الماء غصته * فکیف یصنع من قد غص
بالماء علم نافع را علامت آنست که در نفس تقوی و تواضع و ترسی زیادہ
کند و نائرۂ شوق و طلب را مشتعل تر گرداند و علامت علم ضار آنکه در نفس
کبر و تفاخر و غرور و طلب دنیا زیادت گرداند و توقیع این سخن فتوی شریعت و نص
حدیث نبویست آنجا که فرمود علیه افضل الصلوات من طلب العلم لله لم یصب
منه بابا الا ازداد به فی نفسه ذلا و فی الناس تواضعا و الله خوفا و فی الدین اجتهادا
فذلک الذی ینتفع بالعلم فلیتعلمه و من طلب العلم الدنیا و المنزلة عند الناس و الحظوة
عند السلطان لم یصب منه بابا الا ازداد فی نفسه عظمة و علی الناس استطالة
و بالله اغترارا و فی الدنیا جفاء فذلک الذی لا ینتفع بالعلم فلیکف لیمسک
عن الحجة علی نفسه و الندامة و الخزی یوم القیامة و انتفاع و تمتع از علم کسی را
دست دہد که ملازمت عزایم نماید نه متابعت رخص چنانکه ابو یزید بسطامی رحمه الله
گفته ست ان الله اختار من الخلق قلوبا شرحها بنور ہدایته و اشرق فیها
شعاع معرفته و نصب فیها سریر محبته ثم اسکنها ودائع علمه و حکمته فمن عمل بالعزایم
ما علم فقد حفظ الودیعة و من تتبع الرخص فقد ضیعها و فرط فی حفظها و لزمه ضمانها
و علم نافع مدد حیوة تو است و انقطاعش از دل سبب ممات دینا نکه فتح موصلی
رحمه الله گفته ست الیس الرجل اذا منع عنه الطعام و الشراب یموت قالوا بلی
قال کذلک القلوب اذا منع عنه الحکمة و العلم ثلثة ایام تموت و امیر المومنین

اصحاب الیمین و علمای دنیوی جز ظاہر علوم اسلام کہ بواسطۂ تعلم ملقی کردہ اند ہیچ نصیب
ندارند آنچہ دانستہ اند بعمل نیارند بسبب ضعف ایمان و از دخول در مداخل محرمہ و
مکروہہ محترز نباشند و شر ایشان بدیگران متعدی بود ایشانند اصحاب الشمال و اشرار
الناس و علماء السوء کہ در حق ایشان وعید و تحذیر وارد شدہ است در حدیث معراج
آمدہ است از حضرت رسالت کہ آن شب بر جماعتی بگذشتم کہ لبہا ایشان بمقراض آتشین
می بریدند پرسیدم کہ شما چہ قومید گفتند کہ ما قومیم کہ بنیکی میفرمودیم و از بدی نہی میکردیم
و خود بر آن اقدام مینمودیم ہمچنین در حدیث آمدہ است کہ اشد الناس عذابا
عالم لم ینفعہ علمہ و ہیچ کس بتر از عالم ربانی و اخروی نیست و ہیچ کس بدتر از
علماء دنیوی نیست چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ ان خیر الخیر خیار العلماء و ان شر الشر
شرار العلماء و سبب آنست کہ ہیچ چیز از علم سودمند تر نیست و ہیچ چیز از علم سودمند تر نیست وقتی کہ از
بہر خدای طلبند و ہیچ از و زیان کار تر نیست وقتی کہ از برای دنیا جویند زیرا کہ
ہر چند نفع او بیشتر مضرت او بیشتر و علم مانند غذا است کہ در نفس خود صلاحیت پرورش
دارد و لیکن بنسبت با اصحا کہ مزاج ایشان مستقیم بود و معدہ و اقطار تن شان از اخلاط
فاسدہ پاک و اما بنسبت با بیماران کہ مزاج ایشان منحرف بود و تن از اخلاط ردیہ
ممتلی بود علت و سبب زیادتی مرض و موجب ہلاک باشد و ہمچنین علم در نفس خود غذائی
نافع است سبب تربیت و تنمیہ اخلاق نفوس و احوال قلوب و لیکن بشرط آنکہ مقتدی
کہ متعلم است معلول ہوا و طبیعت و محبت دنیا نبود و مزاج دل او از استقامت توجہ
بحضرت الٰہی منحرف نہ و ہر گاہ کہ مزاج دل بمحبت و میل بدنیا منحرف گردد و اجزاء وجود
از اجناس ردیہ ممتلی شود علم سبب زیادتی مرض ہوا گردد و اخلاط ردیہ آن کبر

امّت بمناسبت صفا و طہارت چندین ہزار جداول استعداد مہیا گردانید و از قلب منوّر و نفس مطہر نبوی فیض علوم و احوال و اخلاق و اعمال در قلوب و نفوس امت روان شد و اوعیۂ قلوب و نفوس ایشان در قبول نزول فیض متفاوت و مختلف آمد بعضے قبول اعمال بیش نداشتند و ایشان عباد بودند و بعضی قبول اخلاق و اعمال ایشان زہاد بودند و بعضی قبول اعمال و اخلاق و احوال ہمہ داشتند و ایشان صوفیان بودند کہ بکمال متابعت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام استعداد تام یافتند پس معلوم شد کہ ماخذ جملۂ علوم وجود سید کائنات ست علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات و اقتباس انوار علوم ظاہرہ و باطنہ ہمہ از مشکوٰۃ کلمات تامات و مصابیح اخلاق و اعمال و احوال اوست و ہر چند وہ کہ نہ از مصباح نبوت او مقتبس باشد بحقیقت آنرا علم نخوانند علوم جملۂ علما فیضی از فیض علم اوست ہر کس بقدر استعداد نصیبی یافت انزل من السماء ماء فسالت اودیۃ بقدرہا علماء ظاہر از ظاہر کلام او نصیبے یافتند و علماء باطن از باطن آن زیرا کہ ہر کلمہ از کلمات قرآن و حدیث نبوی ظہری و بطنی دارد ظہر او نصیبۂ علماء ظاہر و بطن او نصیبۂ علماء باطن و علماء ظاہر سہ طائفہ اند مفسران و اصحاب حدیث و فقہا و مفسران بعلم لغت و نحو و صرف و وجوہ قراءت و شان و نزول آیات و اصول و قصص منسوبند و اصحاب حدیث بعلم روایت و سماع و اسامی رواۃ و جرح و تعدیل صحیح و سقیم معروف و فقہا بعد از احاطت بعلوم ایشان بدقایق فہم و تعمق نظر و استنباط فروع و احکام متعددہ غیر منصوصہ از اصول نصوص و فرق میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و خاص و محکم و عام و متشابہ مخصوص و اما علماء باطن

علی کرم اللہ وجہہ گفتہ ست العلماء سراج الازمنۃ وکل عالم مصباح زمانہ یستضیٔ بہ اہل عصرہ وازینجا معلوم شود کہ وجود علماء ربانی درمیان مردم بہترین نعمتیست از نعمتہای الٰہی وغیبت ایشان نقمت حق وسبب ظلمت کفر وضلالت ومنبع علم ولیست وظہور آن بمحافظت آداب حضرت عزت متعلق چنانکہ در بعضے کتب منزلہ حق سبحانہ وتعالے وحی کرد کہ یا بنی اسرائیل لاتقولوا العلم فی السماء من ینزل بہ ولا فی تخوم الارض من یصعد بہ ولا من وراء البحار من یعبر ویاتی بہ العلم مجعول فی قلوبکم تادبوا بین یدی بآداب الروحانیین وتخلقوا باخلاق الصدیقین اظہر العلم من قلوبکم حتی تغطیکم وتغمیکم فصل دوم در ماخذ علم بدانکہ مصدر ومنشاء جملہ علوم حضرت الٰہیت است واول مورد ے کہ فیض علم ازلی برو وارد شد قلب مصفے مصطفوی ونفس مزکی نبوی بود کہ بتصفیۂ الٰہی وتزکیۂ ربانی از شوائب کدورات ہوا والواث طبیعت صافی ومطہر گشتہ بود ودرو بمناسبت صفا وطہارت قبول نزول علم پدید آمد وبسبب فراغت وخلو از ماسوے اللہ دل او وسعت گنجائے انصباب بحر علم ازلی یافت وچون بحری طافح از لوار دامواج در تموّج آمد وازان نوازل احوال سنیہ متوالی ومتعاقب گشت وشعبۂ از وے در مجاری صفات نفس روان شد وبہ انہار اخلاق الٰہی منشعب گشت ونہری ازان بزمین قالب رسیدہ بجداول اعمال صالحۃ انقسام پذیرفت وہر جدولے ازان موازع سواقی اوقات وساعات بمحل ظہور پیوست وظاہر وباطن نبوی بفیض علم وعمل ناضر ومرتوی شد وبعد از کمال نضارت وارتوا چون امداد فیض علوم ہنوز متواتر ومتعاقب بود واز حد احتیاج او زیادت حق تعالے مرقبول آن زیادت را از قلوب ونفوس

اعمال متعلق بدانست و ینجملہ کہ برشمردہ شد فضیلات اند نہ فریضہ زیراکہ ہرچہ فریضہ بود ترک آن روا نباشد پس اگر علم فریضہ یکے ازین علوم بود ترک آن ہیچ مسلمانرا جائز نباشد چہ رسول علیہ السلام فرمودہ است کہ برہمہ مسلمانان فرض است معلوم است کہ دانستن آنکافہ مسلمانان را امرے محال است از بہر آنکہ نہ ہر فطرتی مستعد این علوم تواند بود و تکلیف مالایطاق مشروع نہ و اصح اقوال متقدمان درین معنی قول شیخ ابو طالب مکی رحمۃ اللہ گفتہ است علم مبانی اسلامست یعنے ارکان خمسہ کلمہ شہادتین وصلوۃ و زکوۃ وصوم و حج و قول آنکہ علم بیع و شری وطلاق و نکاح است دانستن این خاص وعام را واجبست زیراکہ فہم آن ہمہ عقلا را ممکنست وحدی کہ جامع بود جمیع اقوال را درین معنی قول شیخ الاسلام شہاب الدین عمر سہروردیست رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است علم مفترض علم مامورات ومنہیات است چہ ہرچند بندہ بفعل آن مامور بود یا بترک آن منہی علم آن برو واجب بود تا عمل برو مرتب گردد و احکام شرعی از مامورات ومنہیات دو قسمند قسمی آنکہ عوام مکلفان را شامل بود و آن علم مبانی اسلام وشری ونکاح وطلاق است کہ برکافہ مسلمانان بحکم لزوم و استمرار یا ضرورت واحتیاج واجبست وقسمی آنکہ بر بعضے خواص کہ استعداد وطاقت دانستن آن دارند فرض بود و بر عوام کہ طاقت ندارند فرض نبود و درین قسم علوم و فضائل مانند علم اخلاص و علم خواطر و علم حال وغیر آن کہ ذکرش تقدیم یافت بہ نسبت با بعضے خواص کہ استعداد آن ایشان را مہیا بود از جملۂ فرائض باشد و بدان مامور و از مخالفت آن منہی باشند وقتی کہ این آیت آمد کہ و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوہ

ومتصوفہ با علماء ظاہر در علوم ایشان متفق اند و مخصوص بزوائد علوم عزیزہ و احوال شریفہ کہ بعضے ازان در طی این سواد درج افتد انشاء اللہ تعالے و حق سبحانہ بوجود این علماء حمایت دین نبوی و حفظ ملت مصطفوے میکند و آسمان شریعت را از تصرف شیاطین الانس حراست میفرماید تا ہر کہ از تلقاء نفس خود خواہد کہ بر شرع افترائی کند علماء ملت کہ شہب سماء شریعت اند او را رجم و قذف میکنند و ہر علم کہ از کتاب آلہی و سنت نبوی مستفاذ نبود مردود و نامقبول ست واز درجۂ اعتبار ساقط الاعلی کہ در فہم آن محتاج الیہ بود **فصل سوم در علم فریضہ و فضیلت آن** قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم ومسلمۃ علمی کہ طلب آن بر کافۂ مسلمانان فریضہ است نزدیک علماء مختلف فیہ ست بعضی گفتہ اند علم اخلاصست زیراکہ ہمچنانکہ عبادت حق تعالی فرضست اخلاص در عبادت ہم فرضست چنانکہ فرمود عزمن قال وما امروا الا لیعبدوا اللہ مخلصین لہ الدین پس ہمچنانکہ علم را عمل فرض بود علم اخلاص را عمل ہم فرض بود و بعضی گفتہ اند علم آفات اخلاصست یعنی صفات نفوس کہ ظہور آن مخرب قاعدہ اخلاص ست پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس وہرچہ واجبی برو موقوف بود بر آن ہم واجب باشد و بعضی گفتہ اند علم وقتست یعنی دانستن آنکہ در ہر روزے اشتغال بچہ چیز اہم واولیست از اقوال وافعال و بعضے گفتہ اند علم حالست یعنی دانستن حال کہ میان بندہ و خداوند بود و ادبے کہ بدان حال مخصوص باشد و وقوف یافتن بر زیادت و نقصان آن در ہر وقت و بعضے گفتہ اند علم خواطر است و تمیز میان انچہ منشاء افعال خواطر اند و صلاح وفساد

قصور ایمان خیزد و مراد از عمل زہد و تقوی ست کہ بندہ ظاہر و باطن خود را بمصقلۂ
زہد و تقوی بزداید و زنگ ہوا و طبع پاک کند تا در وصور حقائق ایمان متجلی
گردد قال اللہ تعالے واتقوا اللہ ویعلمکم اللہ اول بتقوے فرمود و آنگاہ
تعلیم بر آن مترتب گردانید یعنی علوم وراثت حاصل نشود الا بمقدمۂ تقوی
و مجرد عمل ظاہر در افادت این علم کافی نبود الا وقتی کہ علم باطن کہ عبارتست
از حقیقت زہد تقوی با آن ضم گردد و علماء کہ ورثۂ انبیا اند بواسطۂ تصحیح نسب
معنوی کہ سبب میراث معنوے ست علم حقائق ایمان بمیراث بدیشان رسیدہ است
و آن نسب معنوی ابوت و نبوت ست چہ انبیا آباء معنوے اند و علماء ربانی
اولاد و اعقاب معنوے ایشان و ولادت دو قسم اند صوری و معنوی ولادت
صوری خروج اجنۂ ارواح بشری ست از مشیمۂ عالم غیب بفضاء عالم شہادت
بواسطۂ آباء صوری و درین ولادت نسب صوری لازم شود و میراث صوری از
اسباب و اموال تابع آن بود و ولادت معنوے برعکس آن خروج اجنۂ ارواح مومنانست
از مشیمۂ عالم شہادت بفضاء عالم غیب بواسطۂ آباء معنوی و درین ولادت نسب
معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال بتبعیت لازم آید و ابتدای این
ولادت آنگاہ بود کہ روح از قید تعلقات دنیوی و نظر محبت با دنیا و اہل آن بکلی خلاص
یابد و مطالعۂ احوال آخرت و صورت غیب نصب العین او شود و این ولادتست کہ عیسی
علیہ السلام ازان خبر داد کہ لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین و ہمچنانکہ ولادت صوری
مشروط است بوجود نطفہ و استقرار آن در رحم و تسویۂ اعضاء و نفخ روح در آن ہمچنین
ولادت معنوی مشروط ست بوجود کلمۂ ایمان و استقرار آن در دل و تسویۂ حقائق

یحاسبکم بہ اللہ بعضی از صحابہ بدان غمناک شدند وگفتند ما بتوانیم کہ خواطر ردیہ را بفعل نیاوریم ولیکن حبس خواطر ردیہ نتوانیم پس اگر برآن حسابی ومواخذتے رود کار دشوار بود آنگاہ این آیت آمد کہ لایکلف اللہ نفسا الا وسعہا یعنی ہرکہ نتواند بدان مامور نبود وبترک آن ماخوذ نباشد اما ہرکہ تواند حبس خاطرہاے معصیت کردن برو واجب بود ومشائخ کہ ہریک یقین چیزی کردہ اند وآنرا فرض شمردہ بحسب حال خود گفتہ اند پس این حدیث شامل ومتناول بود جملہ آن علوم را کہ دیگران گفتہ اند وآن را فرض شمردہ بحسب حال خود گفتہ اند از علوم وراست وو راثت واللہ اعلم

فصل چہارم در علم دراست

و وراثت علم دراست علمیست کہ تا اول آنرا نخوانند ندانند وعمل کردن نتوانند وعلم وراثت علمیست کہ اول تا بر مقتضے علم دراثت عمل نکنند آن را ندانند ونیابند واین معنے مستفادست ازین حدیث کہ من عمل بما علم ورثہ اللہ علم مالم یعلم واین آیت کہ ہو الذی بعث فی الامیین رسولا منہم یتلو علیہم آیاتہ ویزکیہم ویعلمہم الکتاب والحکمۃ ہم مطابق این معنے است یتلوا علیہم آیاتہ یعنے علم دراست کہ بتلاوت حاصل شود برایشان خواند ویزکیہم یعنے بر مقتضے عمل بدان علم نفوس ایشان را تزکیہ کنند ویعلمہم الکتاب والحکمۃ یعنے بعد از تزکیہ ایشان را علم حقائق وحکم قرآن کہ علم وراثت است تعلیم کنند پس علم دراست آنست کہ مقدمہ عمل بود وعلم وراثت نتیجہ آن باشد وعلم بے عمل عقیم وعمل بے علم سقیم واز ازدواج علم وعمل کہ منتج علم وراثت است نتیجہ صحت ایمان است وعلم بے عمل علامت ضعف آن چہ فتور اعمال از

واموال دنیوی بطناً بعد بطنٍ از اسلاف باخلاف منتقل شود ہمچنین رسول صلوات اللہ علیہ در عالم معنی پدر معنویست تا انقراض وجود اولاد واعقاب وبطریق توالد وتناسل معنوی علوم از یکدیگر بمیراث می یابند ومواریث علوم واحوال واخلاق واعمال نبوی از اسلاف باخلاف بطناً بعد بطنٍ منتقل میگردد ولید بن عقبہ مغیرہ علیہ ما یستحق چون ازین ولادت خبر نداشت از سرجہل رسول را علیہ افضل الصلوات ابتر خواندند النست کہ نسل او تا بقیامت باقیست وابتر بحقیقت او بود کہ اولاد صوری کہ انقطاع از لوازم آنست بیش نداشت چنانکہ قرآن مجید درحق او فرمودہ ان شانئک ہو الابتر ورسول علیہ السلام والتحیۃ فرمود کل حسب ونسب ینقطع الا حسبی ونسبی واللہ الموفق

فصل پنجم در علم قیام

مراد از علم قیام نزدیک متصوفہ آنست کہ بندہ در جمیع حرکات وسکنات ظاہرہ وباطنہ حقتعالی را برخود قائم ومطلع بیند ودر کل احوال واقوال وافعال اورا رقیب خود داند واین اصطلاح مستنبط از معنے این آیتست کہ افمن ہو قائم علی کل نفس بما کسبت ونشان این آیت آنست کہ بندہ دائما ظاہر وباطن خود را بحلیہ آداب موافقت احکام الٰہی آراستہ دارد واز کسوت مخالفت او متخلع گرداند بر مثال بندۂ کہ او را سیدی نافذ الامر صاحب ہیئت بکلی مخصوص ماموری گرداند واز چیزی نہی فرماید وخود بایستد و مراقبۂ احوال او کند وبندہ بر مراقبہ وقیام او مطلع باشد بے شک در محافظت و مراعات نظر سید وموافقت حکم او ہرچہ تواند از دقائق احتیاط حضور بتقدیم رساند والبتہ نخواہد کہ اورا در ہیأت مخالفت بنید الا در صورت موافقت واین علمی عزیزست وبغایت نافع ودر اصطلاح متصوفہ آنرا علم مراقبہ نیز گویند ہرکہ آنرا شعار باطن خود

ایمان از توبہ و زہد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض و تسلیم و فنا
و بقا و عین الیقین و حق الیقین و نفخ روح توحید در صورت مسواۃ ایمانے پس
خروج از عالم ملک و شہادت و ولوج در علم ملکوت و غیب جز بواسطۂ ایمان
بغیب صورت نہ بندد زیرا کہ باطن چون بنور ایمان و ایقان منور شد و باستمرار
مطالعۂ امور غیبی با غیب انس گرفت و از التفات بدنیا و احوال آن اعراض کرد
غیب او شہادت گشت و شہادت غیب از جہت آنکہ دل او پیوستہ حاضر عالم
غیب بود پس بدل و جان و ایمان در عالم غیب متوطن بود و تن در عالم شہادت
و چون بواسطہ ایمان بغیب کہ بسبب ولادت معنویست اولًا وجود انبیاست
و ثانیًا وجود اولیا نسبت[۱] ابوت ایشان مر مومنان را ثابت بود و بدان نسب
میراث علم آبائی[۲] حاصل و ہر کہ بکلی از دنیا و اعراض آن اعراض نکند در وے
باخرت نیاورد علامت آنست کہ ہنوز حقیقت ایمان در دل او فرو نیامدہ است
اگرچہ بظاہر متقلد احکام اسلام بود چنانکہ کلام مجید از ان عبارت کرد قالت
الاعراب آمنا قل لم تومنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم و
اسلام مر ایمان را بمثابت جسد ست و ایمان اسلام را بجای روح است
و علوم اسلامی و قشور علوم ایمانی است و آن علوم وراثت ست کہ مقدمات
اعمال اند و علوم ایمانی لباب و خلاصۂ آن و آن علوم وراثت ست کہ علماء ربانی
و متصوفہ را بہ نسبت آبائے معنوے در ولادت معنوی بمیراث رسیدہ است
از رسول صلی اللہ علیہ وسلم و ہمچنانکہ آدم در عالم صورت پدر صوریست تا انقراض
وجود عالم اولاد و اعقاب او بطریق توالد و تناسل از یکدیگر متوارث شوند و اسباب

(۱) انبیاء (۲) علوم ایمانی

اعمال

صورت آنحال را که میان بنده و خداوند ست و موقوف بر کمیت و کیفیت آن در جمیع
اوقات بموازنه زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق تا بحسب
هر وقت بمراعات حقوق و محافظت آداب آن قیام مینماید زیرا که هر حالی را در نفس
خود ادبیست و بحسب هر وقت ادبی و باعتبار هر مقامی ادبی مثلاً حال رضا را در
نفس خود ادبیست و آن طمانینهٔ نفس ست در تحت مصادمات احکام الٰهی و بحسب وقتی
که زیادت گردد ادبیست و آن ادای شکر ست تا طریق مزید حال رضا مسدود نگردد و ضبط
نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب
وقتی که نقصان پذیرد یا موقوف شود ادبی دیگر ست و آن استغاثت و استعانت
است بحضرت فتاح تا در ترقی و مزید بگشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و در باطن
بنده از جهت طلب مزید عزمی شوق انگیز و شوق حزن آمیز پدید آرد و همچنین زیادت
حال رضا را در آن مقام موافقت احکام الٰهی حکمی و ادبی دیگر ست و آن رضا بسرور
برضا است و در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر و آن انکار و حزن بر وجود رضا ست و
نقصان آنرا در هر یک ازین دو مقام برعکس ادب زیادت ادبیست پس هر که را علم
صورت حال خود بود میان او و خداوند بر آداب آن بحسب هر وقتی و مقامی
محافظت نماید بمبلغ کمال و مقام رجال رسد و هر که از آن غافل بود از قطاع طریق
مامون نباشد و این شغلی شاغلست که اگر اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن
گزارده نیاید و سالکان این طریق متفاوت اند بحسب تفاوت قوت استعداد و ضعف
آن و بعضی آنند که این تفاوت احوال و تمیز میان زیادت و نقصان آن در انفاس
بدانند و در هر نفس تفاوت حال خود بنسبت با نفس سابق دریابند و بعضی

سازوار جملہ مقامات شریفہ واحوال عزیز و محفوظ گردد و تعظیم و ہیبت الٰہی او را در جمیع
عوارض و حوادث معلم و مودب شود چنانکہ رسول علیہ السلام ازان خبر
داد کہ ادبنی ربی فاحسن تادیبی و سہل عبداللہ تستری رحمہ اللہ مرید آنرا پیشتر
بدین علم وصیت فرمودہ است و گفتہ است کہ از چہار چیز خالی مباشید یکے علم قیام
کہ حق تعالےٰ را در ہمہ حال بر خود شاہد و مطلع بیند دوم ملازمت عبودیت
کہ پیوستہ خود را در موافقت عبودیت او موقوف دارد سوم دوام استعانت
از حضرت وہاب بر توفیق این دو معنے چہارم استمرار صبر برین سہ چیز تا وقت ممات چہ خیر
دنیا و آخرت و سعادت سر و علانیت درین چہار چیز درجست و نیز گفتہ ست کہ علم
قیام ذکر دلست در وقت حرکات جوارح و عزایم قلوب و ہمم قیام شہود
حق را بر خود تا آن حرکت و عزیمت بر وفق مامور بود و بر خلاف منہی و این ذکر را ذکر فریضہ
خواندہ است و ذکر زبان را ذکر فضیلت و ہمچنین گفتہ ست وی مردہ است و فردا و
وامروز درنزعست ہر کہ بذکر ماضی و مستقبل مشغول ست در ہلاکست و نجات و سلامت
خلق در اشتغال خلق بفریضہ وقتست و آن علم قیام ست با عمل فعل مرضی عنہ
زیرا کہ درین حال ایشان را تنفسی و تروحی و عیشی و نعمتی تواند بود و این علم
عزیز تر و غریب تر و نافع ترست از دیگر علوم بر شما باد ملازمت آنکہ ملک دائم و نعیم
و مقیم در ضمن آن درج است و ہر کہ دوام این دولت طلبد بی مقدمہ قطع علائق و
عوائق و صبر بر مخالفت نفس و احتراز از صحبت اغیار دست ندہد تا اینجا ترجمہ سخن اوست
و این علم از خصائص علوم متصوفہ ست و اللہ اعلم فصل ششم در علم
حال از جملہ علوم خاصہ متصوفہ یکے علم حال است یعنی دوام ملاحظہ دل و مطالعہ سر

قدر رست کہ بدان امساک روح وحفظ عقل و منع کلالت حواس کردہ شود و این قدر ضرورت ولا بدست و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات یا فقدان عقل و ترک طاعات و ہرچہ ازین حد بگذرد حفظ نفس ست و وقوف بر خط ضرورت عزیمتست و تجاوز ازان بشرط علم رخصت ارباب عزائم خواص مومنان و صوفیانند و ارباب رخص عوام مومنان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نبندد و الا بوقوف بر حد ضرورت و استقامت بر آن و دانستن حد ضرورت در ہمہ چیزہا علمی غامضست و نفس را بدان حد بدانستن علمی مشکل اہل بدایات را اطلاع بدان بے ارشاد منتہی متعذر بود و وقوف بر آن حد بے مدد مربے متعسر چہ سالک مادام تا ہنوز از صفات نفس بکلی منخلع نگشتہ باشد و نظر محبت او با نفس خود باقی بود اکثر حظوظ را حقوق خود داند و بر انچہ حق خود داند ہم وقوف و استقامت نتواند پس او را از تنبیہ شیخ و مدد ہمت او چارہ نباشد و در بدایت حال تجاوز او از حد ضرورات و حقوق البتہ جائز نبود چہ ارتکاب حظوظ او را از بلوغ مقصد مانع آید و نفس را در ہمہ چیز حقی و حظی ہست تا غایتی کہ در ترک حظ او را حظی ہست حق او شناختن واجبست و اعطا آن لازم و ہمچنین شناختن حظوظ او و منع ازان و ہر کہ نفس را در یک چیز بر حد ضرورت بدارد و اثر آن در دیگر چیزہا سرایت کند خصوصًا در طعام چہ بیخ ہمہ شہوتہا شہوت طعامست ہرگاہ کہ نفس در آن بر حد ضرورت اقتصار کند وقوف او در دیگر چیزہا بر حد ضرورت آسان بود و نقل بر مثال شجرۂ خضرست از و فروع شہوات بسیار منشعب شدہ و بیخ ہمہ شہوات طعام و مدد تازگی و نما راین شجرہ و فروع او از طعامست و اثر احوال طعام از حل و حرمت

در اوقات بدائند و بعضی در ساعات و بعضی در ایام سہل عبداللہ تستری رحمہ اللہ
گفتہ ہست بندہ سلامت نیابد الا وقتیکہ بحال خود عالم بود و آنرا فراموش نکند و
بدان حق را مطیع بود و از وے پرسید ند کہ علم حال چیست گفت ترک التدبیر
ومن کان فی ہذا المقام فہو من اوتاد الارض یعنی ہرکہ حال او با حق سبحانہ ترک
اختیار و سلب ارادت بود دوام ملاحظہ این حال اقتضاء دوام ترک تدبیر کند و ہرگاہ
کہ در خود رغبت تدبیرے یابد باید کہ آن را نفی می کند چہ داند کہ منافی حال اوست
و تخصیص علم حال بترک اختیار از ان کردہ ہست کہ ہیچ حال از ان شریف تر نیست
فصل ہفتم در علم ضرورت معنی ضرورت ما لا بدست ہرچہ آدمی را از ان
چارہ نیست ضرورت اوست و انسان را بحسب روح و قلب ضرورتیست و بحسب نفس
و قالب ضرورتی اما ضرورت روح و قلب شہود حق سبحانہ و مطالعہ صفات و
افعال اوست کہ بقاء حیات قوام ہر دو بدان متعلقست ہمچنانکہ ضرورت نفس
و قالب اکل و شرب ہست کہ سبب قوام انسان ہست و سہل عبداللہ رحمہ اللہ نظر بضرورت
روح و قلب گفتہ ہست کہ الضرورۃ ہو اللہ و ہم از ینجا ہست خطاب عزت با موسیٰ
علیہ السلام یا موسیٰ انا بدک اللازم فالزم بدک و علم ضرورت در اصطلاح
متصوفہ عبارت از ادراک حد ما لا بد نفس ست در حرکات و سکنات و اقوال و افعال
و معرفت زبان حبس نفس درین مقام و حد ما لا بد آنست کہ نفس را از ان منع نشاید کرد
چہ حق او آن بود و منافع حقوق از نفس نامرضی ست و حق نفس آنست کہ از
منع آن خللی دینی یا دنیوی تولد کند و اشارت بدین حق ست قول رسول صلی اللہ
علیہ و سلم ان لنفسک علیک حقا پس حق نفس در تاکل و مشارب و استراحت و منام آن

این مقامیست و علم سعت علمی غامض است. و مقام او مقامی عزیز نه هر کسی را درین مقام قدم گاهی توانا بود پنداری این مقام مزلة اقدام سالکان است چندین هزار رونده را بتصور این مقام پیش از وصول قدم بلغزید و باذیال بقایا طبیعت متغیر شدند و صورت این التباس بر ایشان پوشیده شد و طریق ارادت و اجتهاد از ایشان منقطع شد و سبیل قهقری رداً علی الحافرة بقدم اول باز آمدند نعوذ بالله من الحور بعد الکور و صحت این حال یا در بدایت مقام فناء ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بحق بعد از فناء وجود خود اما در مقام فناء ارادت از بهر آنکه وقوف بر حد ضرورت نباشد الا بوجود ارادت و اختیار آن و در مقام فناء ارادت که سالک از حول و قوت خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد و محکوم وقت باشد نه مقید باختیار ترک زوائد و توقف بر حد ضرورت اگر بیند که آن را از غیب بی تطلع نفس زیادت بر حقوق چیزی از حظوظ میدهند آن را بحکم وقت فرا میگیرد و بدین محظوظ می شود و این اخذ او را از ترک فاضلتر چه اخذش بحق بود و ترکش باختیار خود و اما در مقام بقا بحق از بهر آنکه نواصی احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک گاهی تناول حظوظ کند بنیت رفق و تلطف با نفس خود بعد از آنکه در تحت اعباء مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در قبضهٔ تصرف احکام آلهی منقاد و مستسلم گشته و بار بمنزل برده بی آنکه در صفای وقت او اثر کدورت آن بنماید تا بعیب بنیت ترحم و شفقت بر دیگران تا طریق رخصت که مترَوح و متنفس ضعفاست بر طالبان منسد نگردد و گاهی بر حقوق و ضرورت و اکتفا نماید بنیت اقتدا با نبیا و تقلل از دنیا و ترتیب مریدان و دعوت ایشان با حد ضرورت بزبان فعل چه

وکراہت وضرورت وزیادت در جمیع اقوال وافعال بندہ ظاہر شود مثلاً اگر لقمہ
زیادت بخورد از وسخن زیادت وحرکت زیادت ظاہر شود واگر لقمۂ مکروہ یا حرام
بخورد اثر آن کراہت وحرمت در اقوال وافعال او پدید آید واگر لقمۂ حلال طیب
بسبیل ضرورت تناول کند از وحرکات وکلمات طیبہ ضروریہ صادر شود این قاعدہ نسبت ام
کلی مطرد ومحافظت برآن در تزکیہ نفس اصلی معتبر واہمال آن مایۂ خسران وخذلان
ونفس تا مدتی برحد ضرورت وقوف ننماید تبدیل اخلاق ذمیمہ واوصاف ردیہ
او باخلاق حسنہ واوصاف جمیلہ میسر نشود چہ ہرگاہ کہ مدتی برحد ضرورت بایستد
وثبات ومصابرت نماید از حرارت آتش نامرادی اخلاط اخلاق ردیۂ او درذوبان
آیند وازان آلایش طبیعت مزکے ومنقی شوند وسیئات او بحسنات مبدل گردد
کدورت بصفا وکثافت بلطافت وعادت بعبادت وشہوت بمحبت وغضب بغیرت
وجفا بوفا وتکبر بعزت وصفت بتواضع وامساک بحفظ امانت واسراف بایثار و
نخوت بہمت وعلی ہذا در جملہ اوصاف او تبدیل پدید آید ودر زمرۂ ابدال داخل
شود یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا للہ الواحد القہار

فصل ہشتم در علم سعت ہرگاہ کہ اخلاق نفس مبدل شود دیو طبیعت مسلمان
گشت وبجای متابعت ہوا از ومطاوعت خدای پدید آید بعضی از حظوظ او
حقوق گردد پس انگاہ اورا از مضیق ضرورت بفضای سعت راہ دہند متصوفہ
این مرتبہ را مقام سعت خوانند جنید رحمۃ اللہ علیہ درین مقام گفتہ است انا الآن
محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی الطعام یعنی انچہ در بدایت حظ نفس بود
اکنون حق او گشت واتساعی تبسطی کہ مشائخ را در نہایت بودہ است نثار حصول

در ہمہ حال غیر از و نہ بخلاف حدیثے کہ بواسطہ جبرئیل منزل شدہ ست چہ درین صورت
محمد علیہ السلام حاکی قول جبرئیل ست و جبرئیل حاکی قول خداے و اضافت حکایت
با قول صحیح حاکی بود نہ با قول محکی عنہ نہ بینی کہ قرآن مجید از قول انبیا و امم
و فراعنہ و ابالسہ حکایت میکند و اضافت آن با حق ست تعالی و تقدس نہ با ایشان
حکمت در آن کہ حق سبحانہ جبرئیل را واسطۂ کلام خود گردانید آنست کہ آلہیت را با بشریت
ہیچ نسبت نیست و مکالمہ میان دو کس صورت نبندد الا بوجود تناسب و تجانس پس
حکمت ربانی جبرئیل را علیہ السلام کہ روی در عالم قدرت و روی در عالم حکمت
دارد واسطہ ساخت میان خود و بشریت رسول علیہ السلام تا بدان روے کہ در
عالم قدرت دارد بجاے وحے کند و بدان روے کہ در عالم حکمت دارد مظہر صورت
بشری گردد و مجانست پدید آید و مکالمت صورت بندد و ازین سبب جبرئیل علیہ السلام
ہر گاہ کہ آمدی در صورت بشری تمثل کردی و مثال این در عالم صورت چنانست کہ کسی
خواہد کہ طوطی را تعلیم کلام کند و میان مردم و طوطے تناسب و تجانس ہیچ وجہ نہ آئینہ را
در برابر طوطے نصب کنند و از پس آن بنہان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود در آئینہ
مصور بیند از پس آن کلامی شنود پندارد کہ از صورت طوطے مے شنود و بدان
واسطہ تعلیم کلام کند ہمچنین حق سبحانہ و تعالے بواسطہ صورت بشریت جبرئیل با محمد علیہ السلام
سخن گفت و بواسطہ صورت بشریت رسول علیہ السلام با مردم سخن گفت چہ بغیر از بشر
توانند شنید صورت بشریت رسول علیہ السلام در آئینۂ وجود او واسطہ ساخت میان حق و مردم
متکلم از ورای حجاب خود بود و فحواے این آیت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی دلیل

این معنی ست و مراتب مضمون این آیت کہ و ما کان لبشر ان یکلمہ اللہ الا وحیاً

زبان فعل در نفوس تاثیر بیش دارد که زبان قول و هر که فعلش مطابق قول نبود قولش
نافع نباشد چنانکه گفته اند من لم ینتفع بلحظه لم ینتفع بلفظه و اختیار او در تناول
حظوظ و اکتفا بر حقوق نه بخود بلکه باختیار حق بود و او را ازان حجاب نه و مع هذا طریق
سعت طریقی مخوفست و پر آفت امن و سلامت در طریق ضرورتست زیراکه هرچه
موافق مراد نفس بود در و غلط بسیار افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود و السلام و فضیل
منهم در علم الیقین یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت
بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و مادام که این نور از ورای حجاب
نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و در حقیقت
یک نور بیش نیست همان نور ایمان وقتی که مباشر دل گردد بی حجاب بشریت نور یقین بود
و نا بقاء وجود است پیوسته از زمین بشریت غیم صفات بشری متصاعد می شود و طلعت
آفتاب حقیقت را می پوشد و گاه گاه منفرج و منقشع میگردد و بطریق وجد دل
از لمعان آن نور ذوق می یابد چنانکه سرمازده که ناگاه نور آفتاب برو تابد و از اثر
شعاع و حرارت آن ذوقی و راحتی یابد آفتاب را بمثال حقیقت حقائق و آن نور او را
بر مثال لمعات آن تابنده از ورای حجاب نور ایمان و مکشوف از حجاب نور یقین و آن
سرمازده مثال کسی که محجوب صفات بشری بود در نور ایمان پس نور ایمان پیوسته
ثابت باشد و نور یقین گاه گاه لامع و لائح چنانچه در حدیث آمده است که الایمان
ثابت و الیقین خطرات و یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش آنست که
کسی باستدلال از مشاهدهٔ شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بی گمان بود
دوم عین الیقین و مثالش آنست که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود

سوم حق الیقین ومثالش آنست کہ کسی بتلاشی واضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بے گمان بود پس در علم الیقین معلوم ومحقق ومبین شود و در عین الیقین معائن ومشاہد و در حق الیقین رسم دوئے از مشاہد ومشاہد ومعائن ومعائن برخیزد بیننده دیده شود و دیده بنیده واین معنی درحال بقا ترکیب کاملان و واصلان راجز بر سبیل ندور روا تفاق بیش از لمحه دست ندہد مانند برقے کہ ناگاه درلمعان آید وفی الحال منطفی گردد چہ اگر ساعتی باقی بود سلک ترتیب و ترکیب انحلال پذیرد ورسم وجود برخیزد لے مع اللہ وقت عبارت ازان دم ست بر دوام مقیم نتوان بود خلقہ میزنند ومیگذرند پس ایمان اصل یقین بود وعلم الیقین وعین الیقین وحق الیقین فروع او بعضے از بعضے عالیتر وازینست کہ حق سبحانہ وتعالی مومنان را بایمان فرمودہ است یا ایہا الذین آمنوا آمنوا چہ ایمان را مراتب بسیارست ہو الذے انزل السکینۃ فی قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانہم سکینہ درین موضع عبارت از یقین ست کہ دل را از اضطراب شک خلاص دہد و شرع آن را ایمان خواندہ ست و درحدیث آمدہ ست کہ الایمان یقین کلہ آنچہ بطریق استدلال عقلی معلوم شود ازین علم الیقین دورست چہ آن علم استدلالیست واین علم حالی از ظلمت شک بچراغ عقل یکبارہ مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح واللہ الموفق فصل دہم در علم لدنی علم لدنی علمیست کہ اہل قرب را بتعلیم الٰہی وتفہیم ربانی معلوم شود ومفہوم نہ بدلائل عقلی وشواہد نقلی چنانکہ کلام قدیم در حق خضر علیہ السلام مخبر ماید وعلمناہ من لدنا علما و فرق میان علم الیقین وعلم لدنی آنست کہ علم الیقین ادراک نور ذات

او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء بر مراتب وحی چنانچه تقریر افتاد
و تطبیق کردن نیک مناسب ست احادیث که بی واسطهٔ جبرئیل وارد ست با وحی مطلو
مطابق و احادیث که بواسطهٔ نفث جبرئیل علیه السلام بدل رسول صلی الله علیه وسلم
رسیده است با کلام از ورای حجاب مناسب ست و قرآن و احادیث که بواسطهٔ نزول
جبرئیل بر رسول علیه السلام رسیده با وحی بارسال رسول یعنی جبرئیل موافق و شرح این معانی
بزبان عبارت خصوصاً در مختصرات جز بایما و اشارت دست ندهد و اما الهام
مخصوص ست بخواص اولیا و آن علمیست درست ثابت که حق عز و علا آن را از
عالم غیب در دلهای خواص اولیا قذف کند قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب
و متصوفه آنرا خاطر حقانی خوانند چنانچه بعد ازین در باب تمیز خواطر گفته آید انشاء
الله تعالی و اما فراست علمی بود که بسبب تفرس آثار صورت از غیب
مکشوف شود و آن مشترک ست میان خواص مومنان چنانکه در حدیث آمده ست اتقوا
فراسة المومن فانه ینظر بنور الله و فرق میان فراست و الهام آنست که در فراست
کشف امور غیبی بواسطهٔ تفرس آثار صورت بود و در الهام بی واسطهٔ آن و فرق
میان وحی و الهام آنکه الهام تابع وحی بود و وحی تابع الهام نباشد اعنی اولیا را
بواسطهٔ متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی نه بتبعیت دیگری بود والله اعلم

باب سوم در معارف و آن مشتملست بر ده فصل اول در تعریف معرفت

معرفت عبارت از بازشناختن علوم مجمل در صورت تفاصیل چنانکه در علم
نحو مثلاً بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند اینچنین دانستن بر سبیل
اجمال علم نحو بود و بازشناختن هر عاملی از ان علی التفصیل در وقت خواندن سواد

عربیت بے توقفے و رویتی و استعمال آن در محل خود معرفت نحو و باز شناختن آن نبکرد
رویت تعرف نحو و غافل بودن از ان با وجود علم سهو و خطا پس معرفت ربوبیت که
مشروط و مربوط ست بمعرفت نفس چنانکه در حدیث آمده ست من عرف نفسه
فقد عرف ربه عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات آلهی در صورت تفصیل
احوال و حوادث و نوازل بعد ازانکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی
و فاعل مطلق اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نشود چنانکه صاحب
علم توحید در صور تفاصیل وقائع و احوال متجدده متضاده از ضر و نفع و منع و
عطا و قبض و بسط بنا رو نافع و مانع و معطی و قابض و باسط حق را بیند و نشناسد
بے توقفی و رویتی او را عارف نخوانند و اگر با وجود تو هله ازان غافل بود و عنقریب
حاضر گردد و فاعل مطلق را در صور تصرفات مختلفه باز شناسد او را متعرف خوانند نه عارف
و اگر بکلی غافل بود و با وجود علم حق مطلق را در صور وسائط و روابط باز نشناسد و تقلیب
افعال را حواله با وسائط کند او را ساهی و لاهی و منکر خفی خوانند مثلاً اگر در معنی توحید
تقریری کند و خود را مستغرق بحر توحید نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار بدو باز
گرداند و گوید این سخن نه از سر حال بل نتیجهٔ فکر و رویت است در حال برنجد و برو خشم
گیرد و نداند که این نجش او بعین مصداق قول منکرست و الا فاعل مطلق را در صورت
این انکار باز شناختی و بر و خشم نگرفتی و همچنین به معرفت نفس هر صفت ناپسندیده
که بعلم اجمالی معلوم شود و فتی که آن پدید آید با وهله در نفس و تفصیل و تعین باز
شناسد و لا زان حذر کند او را عارف خوانند و الا متعرف بود یا غافل مثلاً اگر بعلم داند
که صفت کبر و عجب در نفس صفتی مذمومست و هر گاه که این صفت در نفس ظاهر شود

وصفات آلہی ست و علم لدنی ادراک معانی و فہم کلمات از حق سبحانہ وتعالی بے واسطہ
بشر و این بر سہ قسم ہست وحی والہام وفراست اما وحی خاصۂ انبیاست وآن بر دو
گونہ ہست کلام آلہی وحدیث نبوی چہ اقوال او ہمہ وحی ست وما ینطق عن الہوی
ان ہو الا وحی یوحی کلام آلہی جملہ بواسطہ جبرئیل بر دل رسول علیہ السلام منزل
شدہ ہست نزل بہ الروح الامین علی قلبک وحدیث نبوی بعضے بے واسطہ جبرئیل
آمدہ ہست در محل شہود کہ فاوحی الی عبدہ ما اوحی اشارت بدانست وبعضے بواسطہ
نزول جبرئیل علیہ السلام وبعضے بواسطہ نفث او در دل نبی علیہ السلام چنانچہ در
حدیث آمدہ ہست کہ نفث روح الامین فی روعی ومراد از نزول جبرئیل تنزل است او
از صورت ملکی در ہیات بشری ومراد از نفث او القاے معنے وحی آلہی در دل نبی از
طی حجاب غیب بے واسطۂ تمثل بصورتی اگر سائل گوید چون کلام آلہی وحدیث
نبوی ہر دو نتیجۂ وحی اند پس چہ فرق بود میان حدیث وقرآن گوئیم فرق آنست
کہ صورت ومعنے قرآن باہم بوحی منزل شدہ ہست واما حدیث نبوی معنے آن
نتیجہ وحی ست وصورت آن کلام رسول فرقی دیگر لطیف تر بدانکہ متکلم در اداے
وحی قرآن حضرت سبحانہ وتعالے ودلیل برین بعد از شواہد وجدان آنکہ لفظ قل
در اوائل بعضے سور چون قل اوحی وقل یا ایہا الکافرون وقل ہو اللہ احد
بر حال خطاب اول باقیست ونیز خطاب ست یا رسول علیہ السلام فاذا قرأناہ
فاتبع قرآنہ اضافت قراءۃ اگرچہ بواسطۂ جبرئیل بود با خود کرد پس متکلم ومخاطب
او بود تعالی وتقدس اولا بواسطہ صورت جبرئیل یا محمد علیہما السلام وثانیا بواسطہ
صورت محمد علیہ السلام با مردم وثالثا بواسطۂ بعضے مردم با بعضے ومتکلم ومخاطب

نماند **فصل دوم در معرفت نفس** لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق کنند گاهی
نفس الشئ گویند و بدان ذات وحقیقت آن چیز مراد بود چنانکه گویند فلان چیز بنفس خود
قائمست وگاهی اطلاق نفس کنند و مراد ازان نفس ناطقۂ انسانی بود که عبارت ست
از مجموع خلاصۂ لطائف اجزاء ترکیب بدن که آنرا روح حیوانی وطبیعی خوانند ؛ نورے
که برو فائض شود از روح علوی انسانی و بدان نور مورد الہام فجور و تقوے گردد
چنانچہ نص کلام مجیدست ونفس وما سواہا فالہمہا فجورھا وتقوٰہا و مراد تعریف این
نفس ست ہر چند معرفت او بجمیع اوصاف متعذر ست چه او صفت بوقلمون دارد و ہردم
برنگے دیگر نماید و ساعت بساعت بشکلی دیگر برآید وہاروت بابل وجودست
ہر لحظہ نقشے دیگر برآب زند و ہر نفس نیرنگے دیگر آغاز کند و در ارتباط و اشتراط معرفت
آلہی بمعرفت او اشارتیست بدانکه شناختن او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنہ معرفتش
متعذر وبر ہیچ آفریدہ ونیست ہمچنانکه رسیدن بکنہ معرفت آلہی وہمچنانکه معرفت او کماہی
متعذر ست ضبط احوال او کماینبغی متعسر ست چنانکه امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
گفتہ ست که ما انا ونفسی الا کراعی غنم کلما ضمہا من جانب انتشرت من جانب نفس
امارہ ولوامہ ومطمئنہ جملہ اسامی اوست بحسب مراتب مختلفہ واوصاف متقابلہ در ہر مرتبہ
بسبب وصفے دیگر اسمے دیگر یافتہ در اوائل تا ہنوز ولایت وجود در تحت تصرف استیلا
وغلبۂ او بود او را النفس الامارہ خوانند و در اواسط چون تدبیر ولایت وجود بتصرف دل
مفوض گردد و نفس بربقۂ طاعت وانقیاد او متقلد شود و ہنوز از نوازع صفات نفس
و تمرد واستعصاء او بقایاے چند ماندہ بود بدان جہت پیوستہ خود را ملامت کند
آنرا نفس لوامہ خوانند و در آواخر چون عروق نزاع وکراہیت از وی بکلی منتزع و مستاصل

فی الحال آنرا بازشناسد و در پردهٔ انکسار و تواضع گریزد تا نفس دیگر باره بیارد شناختن این صفت در خود بعجب ظاهر نشود و امثال این صورت را معرفت نفس خوانند و اگر باول وهلت حاضر نبود بل ثانی الحال حاضر گردد و این صفت را بازشناسد او را متعرف خوانند و اگر علم مجمل را در صورت تفصیل اصلا بازشناسد او را غافل خوانند و این علم او را سودمند نباشد بل زیان کار بود و وظیفه عارف رضا بقضاست و وظیفه متعرف صبر بر آن و وظیفه غافل کراهت و اضطراب و معرفت الٰہی را مراتب است اول آنکه هر اثرے که پیدا از فاعل مطلق داند چنانکه یاد کرده شد دوم آنکه هر اثر یکه از فاعل مطلق یابد بتعین داند که نتیجه کدام صفتست از صفات او سوم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتے بشناسد چهارم آنکه صفت علم الٰہی را در صورت معرفت خود بازشناسد و خود را از دائره علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانچه از جنید رحمه الله پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلك عند قیام علمه گفتند زدنا ایضا قال هو العارف و المعروف و سهل عبد الله تستری رحمه الله گفته است المعرفة هی المعرفة بالجهل و چندانکه مراتب قرب زیادت شود آثار عظمت الٰہی ظاهر تر گردد و علم بجهل بیشتر حاصل شود و معرفت نکرت زیادت گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا فیک از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقریر کرده مے شود همه علم معرفتست نه معرفت چه معرفت امری وجدانیست و تقریر از آن قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفت بے علم محال بود و علم بے معرفت وبال و علم معرفت را چندین صورت تواند بود علم معرفت و معرفت علم علم معرفت معرفت و این صورت اکمل صورت است و از تقریر گذشته صورت هر یکی از این اقسام بر طالب متفطن پوشیده

فرق واضح بود واللہ اعلم **فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس**
بدانکہ معدن صفات ذمیمہ و منشاء اخلاق سیئہ در وجود آدمی نفس ست ہمچنانکہ منبع
صفات حمیدہ و منشاء اخلاق حسنہ روح ست و از صفات ذمیمہ و اخلاق سیئہ
نفس یکے عبودیت ہوا ست نفس ہموارہ خواہان بود کہ بر شہوات و لذات حسی
اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نہد و کمر مطاوعت و انقیاد ہوا بر میان بندد
و خدا یرا در معبودیت شریک گیرد چنانکہ نص کلام مجید بدان ناطق ست افرأیت
من اتخذ الٰہہ ہواہ و این صفت از نفس برنخیزد الا بزہد و محبت الٰہی دیگر صفت
نفاق ست در اکثر احوال ظاہر نفس با باطنش موافق نبود و غیبت و حضور مردم پیش
او یکسان نباشد در حضور مردم را مدح گوید و در مواجہہ اظہار صداقت کند و در غیبت
بر خلاف آن بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بوجود صدق دیگر صفت ریاست
پیوستہ نفس در بند آن بود کہ خود را در نظر مردم بموجبات محامد ایشان آراستہ دارد
و اگرچہ نزدیک حق سبحانہ مذموم بود چون تکاثر اموال و تفاخر بدان و کبر و جباری
و استغنا و از ہرچہ پیش خلق مذموم بود احتراز نماید و آنرا باز پوشاند و اگرچہ نزدیک
حقتعالے پسندیدہ باشد چون فقر و عجز و مسکنت و این صفت از نفس برنخیزد الا بمعرفت
حقارت مقدار خلق چنانکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم ازان خبر داد کہ لا یکمل ایمان المرء
حتی یکون الناس عندہ کالاباعر و ابوبکر وراق رحمہ اللہ گفتہ ست النفس مرائیۃ
علی جمیع الاحوال منافقۃ فی اکثر الاحوال مشرکۃ فی بعض الاحوال و نفس مرائی بر
مثال آتش ست کہ صفت خوب را کہ نور ست اظہار کند و صفت زشت را کہ حرق ست
باز پوشاند اگرچہ عیار حال ایشان پیش ناقدان بصیر بر محک امتحان پوشیدہ نماند بعض

گردد و از حرکت منازعت با دل طمانینت یابد و در تحت جریان احکام رام گردد و گر اهش
برضا مبدل گردد آنرا نفس مطمئنه خوانند و در بدایت که نفس هنوز در مستقر طبیعت
راسخ بود همواره خواهد که روح و قلب را از عالم علوی بمستقر خود که مرکز سفلیست کشد و
پیوسته خود را بزینتی دیگر بر نظر ایشان جلوه میدهد و شیطان بدلالگی در میان
ایشان جمال مزخرف او را تزئین میکند و ان را ملواح ارواح و قلوب میسازد تا
چگونه روح رفیع را وضیع گرداند و بچه حیلت قلب مطهر را ملوث کند سهل عبدالله
رحمه الله گفته است للنفس سر ما ظهر ذلک السر علی احد الا علی فرعون حیث قال انا
ربکم الاعلی ولها سبع حجب سماویة و سبع حجب ارضیة فکلما یدفن العبد قلبه نفسه ارضا
ارضا سما قلبه سما سما فاذا دفنت النفس تحت الثری وصل القلب الی العرش
و ابو یزید رحمه الله گفته است من امات نفسه یلف فی کفن الرحمة و یدفن فی ارض
الکرامة و من امات قلبه یلف فی کفن اللعنة و یدفن فی ارض العقوبة و جنید
رحمه الله گفته است النفس الامارة بالسوء هی الداعیة الی المهالک المعینة
للاعداء المتبعة للاهواء المعرومة فی البلاء المبهمة باصناف الاسواء و در خبر
آمده است لیس الشدید من غلب الناس انما الشدید من غلب نفسه و طائفه که
نفس ناطقه و دل را یک چیز دانستند سبب تصور ایشان آن بود که او را در نهایت
موصوف یافتند بوصف طمانینت و رضا که از خواص دل است گمان برده که میان
دل و او هیچ فرقی نیست و نفس اماره خود نفسی دیگر است ندانستند که همان نفس
اماره است که از کسوت امارگی منسلخ شده است و خلعت طمانینة و رضا پوشیده
و رنگ دل گرفته و هر گاه که او رنگ دل گیرد دل نیز رنگ روح گیرد و همچنان

حقارت او صفت دیگر بخل و امساک ست ہر چہ از اموال و اسباب و مرغوبات و مشتہیات
بچنگ آرد دران آویزد و از دست ندہد اما از بہر تکاثر و تفاخر یا از بہر خوف فقر
و احتیاج و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد از و تولد کند زیرا کہ حد بخیلی
کرد نست بمال دیگران نخواہد کہ از کسی چیزی بدیگری رسد و اگر کسی را بنعمتی مخصوص
بیند زوال آن طلبد و چون قوت زیادت گیرد حقد پدید آید ہر کرا با خود در نعمتی مساہم
یا مساوی یا بد یا بتفضیلے متمیز بیند یا سبب انتزاع نعمتے از خود پندارد یا موجب امتناع
کرامتے شناسد زوال و ہلاک او را پیوستہ خواہان بود و صفت بخل از نفس برنخیزد
الا بغلبۂ نور یقین و اللہ اعلم صفت دیگر شرہ و خواستاریست نفس پیوستہ در شہوات
و لذات متعدی و متمادی بود و بر حد اقتصاد و اعتدال اقتصار ننماید و حوصلۂ نیاز
او بہیچ پر نشود و مثل او در شرہ بہ پروانہ زدہ اند کہ بنور شمع اکتفا ننماید و با دراک ضرر
حرارت او ممتنع و منزجر نشود و خود را بر جرم آتش میزند تا سوختہ گردد و نفس نیز چند انکہ
زخم نوائب میخورد ہمچنان حرص او بر تحصیل لذات زیادت میشود تا بہلاک انجامد و این
صفت برنخیزد الا بتقوے و ورع صفت دیگر طیش و سبکساریست نفس بر ہیچ چیز
قرار نگیرد و ہنگام ورود خواطر شہوات و مرادات قولے و فعلے ہیچ توقف و تثبت
بتقدیم نرساند و خواہد کہ فی الحال امضای آن کند و ازوی ثبات و حرکات نہ بر جائے
خود ظاہر شود و بر ایقاع مراد مسارعت و مبادرت نماید و بعضی علما تشبیہ او در
طیش بکرۂ مستدیر کردہ اند کہ او را بر صحنی مصوب املس وضع کردہ باشند بے شک
ہموارہ در حرکت بود و این صفت ازوی برنخیزد الا بصبر صفت دیگر سرعت ملالت ست
نفس را از چیزہا زود ملالت پدید آید و ظن کاذب او را چنان نماید کہ انخلاع او از امر

درین معنی گفته اند که مثل النفس مثل ماء صاف واقف ان حرکته بهتین ما تحته من الحماة
والطین و نفس هرچند اظهار جمیل و اخفار قبیح کند او جز بر دیدهٔ قاصر نظران و کودک
صفتان پوشیده نماند و نزدیک صاحب نظران قبیح نفس بصفت مرایاة پوشیده نگردد
بلکه قبح بر قبحش زیادت شود و مثال آن چنان ست که عجوزهٔ کریهة اللقاء خود را بجامهاء
فاخر گلگونه و خضاب بیاراید اطفال را آن زینت خوب نماید و پندارند که آن حسنی
ذاتی و صفتی لازمست او را ولیکن عاقلان و بالغان را از ان نفرت افزاید صفت دیگر
دعوی الهیت ست و ضدیت و ندیت حق سبحانه و تعالی چه نفس پیوسته خواهد که خلق
او را ثنا گویند و مدح کنند و در اوامر و نواهی طاعت دارند و محبت او را بر همه اختیار
کنند و از وی خائف و ترسان باشند و در جمیع احوال تمسک با ذیال حرمت او نمایند
همچنانکه حق سبحانه بدین احکام بندگان خود را مطالبت مینماید و این معنی عین دعوی
الهیت و منازعت ربوبیت است و این صفات از نفس برنخیزد الا بتجلی صفات الهی
صفت دیگر عجب و خود بینی ست همواره نفس بمحاسن صفات خود نگران بود و صورت
احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعه نماید و اندک چیزی که از و بدیگری رسد آنرا وقعی
و وزنی تمام نهد و سالها فراموش نکند و او را غریق منت خود داند و اگر بسیار نیکی
از دیگری بوی رسد آنرا در محل اعتبار نیارد و عنقریب فراموش کند و این صفت
از جمله مهلکاتست چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ثلث مهلکات شح مطاع
و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و در حدیث آمده ست انما هلاک المؤمن اعجابه بنفسه
و استکثاره عمله و استقلاله ذنوبه ابو بکر واسطی رحمه الله گفته است النفس صنم والنظر
الیها شرک والنظر الیها عبادة و صفت عجاب از نفس برنخیزد الا بمعرفت

ذات وحقیقت حمل افتد مراد آن بود واللہ اعلم کہ ہر کہ ذات وحقیقت خود را بصفت وحقیقت
واحاطت بر جمیع اجزاء وجود خود بشناسد وہمہ جنود ملکی وشیطانی وحقائق جسمانی وروحانی
را در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاہد کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود موجودات
روحانی وجسمانی وملکی وشیطانی وجنی وانسی ہمان نسبت تصور کند در عالم کبیر
وہمچنانکہ روح جزوی وقلب جزوی ونفس جزوی وعقل جزوی را در تحت احاطت
ذات خود مندرج بیند روح اعظم وقلب اعظم کہ عرش اعظم است ونفس کلی وعقل کلی
را در تحت احاطت ذات محاط ومحوی بیند وہیچ ذاتے از ذوات کائنات موصوف بدین
صفت نیست الا ذات انسانی پس معرفت او دلیل معرفت الٰہی باشد واگر بر نفس ناطقہ حمل
افتد فحوای این حدیث آن بود کہ ہر کہ نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد پروردگار
خود را بصفت ربوبیت بشناسد بدان وجہ کہ نفس پیوستہ بباطل دعوی الٰہیت کند و
صفت ربوبیت را کہ بذات الٰہی مخصوص است بہیچ وجہ در اباحق تعالے در آن شرکت
نہ از عظمت وکبریا وجباری وعزت واستغنا وقدرت بزور وبہتان بر خود بندد و
با خود تصور آن کند کہ این اوصاف از خصائص ولوازم اوست وظلمت این دعاوی باطلہ
از وی مرتفع نشود الا بانوار تجلیات الٰہی وخطاب قل جاء الحق وزہق الباطل متناوی
ظہور النور وبطلان الزور چہ ہر گاہ کہ حق سبحانہ بصفتے از صفات خود بر نفس تجلی کند
تہمت آن صفت کہ نفس بباطل بر خود بستہ است از و برخیزد وصفت ذاتی او از تواضع
وخضوع وخشوع وعجز وفقر ومسکنت وذلت واعتراف بجہل پدید آید مثلاً اگر
بصفت عظمت تجلی کند تہمت دعوی آن از نفس برخیزد وصفت تواضع پیدا آید و اگر
بصفت عزت تجلی کند تہمت دعوی آن از نفس برخیزد وصفت ذلت پیدا شود

حالی و اشتغال با مرتالی سبب قرار و جمعیت و استغنا او خواهد شد و ندانند که دلالت امثال این ظنون هرگز او را بمقر مظنون نرساند و در بیشتر احوال صورت واقع خلاف مراد او بود و اگر علی الندرة یکبار بر مرادی ظفر یافت همانکه مرغوب الیه بود بعد از ان مهروب عنه گشت تا ما بعد را از ما قبل قیاس نکند و نفس را بر ثبات ملازمت فرماید و ازین بلا خلاص نتوان یافت الا باقامت وظائف شکر صفت دیگر کسالتست چنانکه در وصول بمشتهیات و مرادات طیاس و مستعجل بود در مبادرت بر طاعات و مبرات کسلان و مسوف باشد و این علت از نفس بر نخیزد الا بریاضات بلیغه و مجاهدات منیفه که برودت و یبوست جبلی را که مناط تابی و استعصای اوست از وی انتزاع کند و او را در قبول امر و انقیاد احکام نرم گرداند بر مثال جلود مدبوغه چنانکه بعض کلام مجیدست ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله و هر یک ازین صفات ضمیست مخصوص در نفس و اطبای نفوس اعنی انبیا و اولیا که متابعان ایشانند هر یک را علاجی مخصوص پدید کرده اند و صفات ذمیمه نفس بیشتر از آنست که بتحریر و تقریر درست آید این ده صفت که امهات صفاتند و صفات دیگر اکثر بر آن متفرع مسطور گشت و اصول و فروع صفات نفسانی جمله بر اصول خلقت نفس اعنی طبائع اربعه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست متفرع اند هر که بتدقیق و تحقیق آنرا باز جوید منشا ء هر صفتی بتخصیص معلوم کند

فصل چهارم در کیفیت ارتباط معرفت الٰهی بمعرفت نفس

بدانکه هیچ معرفت بعد از معرفت الٰهی شریف تر و نافعتر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص که معرفت الٰهی مربوط و مشروط ست بدانکه چنانکه در حدیث صحیح آمده ست من عرف نفسه فقد عرف ربه و لفظ نفس درین خبر اگر بر معنی

بران سابق ومتقدم است یحبہم ویحبونہ اشارت بدین معنی است واگر درخود شوق حضرت
ربوبیت مطالعہ کند داند کہ نتیجہ شوق حق ست سبحانہ الا طال شوق الابرار الی
لقائی وانی لہ لقائہم لاشد شوقا ودلیل آنست کہ اگر درخود ذکر حق سبحانہ تعالی
می باشد کہ بمقدار آن نزدیک حق مذکور است اذکروںی اذکرکم عبارت ازآنست
واین ذکر کہ کلام مجید بر ذکر بندہ مرتب گردانیدہ است ہرچند متاخر ولاحق است ذکر
الہی بر آن متقدم وسابقست چہ تا اول حق سبحانہ بندہ را یاد نکرد وتوفیق یاد حق او را
رفیق نشد وذکر لاحق ثواب کسب بندہ است وذکر سابق محض عطا وامیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ ذکر بندہ را درین موضع ذکر بین الذکرین گفتہ است وفی الجملہ ہرکہ
خواہد کہ منزلت خود پیش خدای بداند وبشناسد باید کہ اول منزلت حق را پیش خود
اعتبار کند وبمقدار آن منزلت خود را نزدیک او قیاس کند چنانکہ در حدیث آمدہ است
کہ من کان یحب ان یعلم منزلتہ عند اللہ فلینظر کیف منزلۃ اللہ عندہ فان اللہ تعالی
ینزل العبد من حیث انزلہ من نفسہ **فصل پنجم در معرفت روح** قال اللہ
تعالی ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکہ پایۂ معرفت روح
وذروۂ ادراک آن بغایت رفیع ومنیع است بکمند عقول ووصول بدانکہ میسر نگردد
وسیمرغیست کہ نشیمن بر قاف عزت دارد وبملواح عبارت صید ہیچ فہمی ووہمی
نشود وگوہریست کہ از قعر بحر عظمت برخاستہ بمیزان قیاس تقدیر اوصاف او ممکن
نبود ارباب مکاشفات واصحاب قلوب کہ امناء اسرار غیوب اند واز رق
ہوا وعبودیت نفس آزاد گشتہ بر کشف آن غیرت نمودہ اند وجز بزبان اشارت از آن
عبارت نکردہ فان یخبر بکیفیۃ الاشارۃ وبدانکہ شریفتر موجودی ونزدیکتر مشہودی

واگر بصفت ملک وسلطنت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد وبصفت خضوع وخشوع ظاهر شود واگر بصفت قدرت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد وصفت عجز واستسلام منکشف گردد چنانکه در بعضے دعوات ماثوره از نبی علیه السّلام رسیده است الحمد لله

الذی تواضع کل شئ لعظمته الحمد لله الذی ذل کل شئ لعزته الحمد لله الذی خضع کل شئے لملکه الحمد لله استسلم کل شئ لقدرته وعلی هذا در جمیع صفات که نفس مستحق آنست مرد عارف بوجود حصول هر صفتی از انکه در نفس خود بشناسد صفتی را از صفات الٰہی که منشاء وموجب آنست بشناسد وهر صفت که نه برین طریق شناخته شود از صورت علمی بصفت حالی نرسد واز خبر بمعاینه نه پیوندد وآن را بحقیقت نشناخته باشد وکشف آن متعذر بود واز ذوالنون مصری رحمه الله پرسیدند که پروردگار خود را بچه شناختے گفت بدان بشناختم که هرگاه که قصد معصیتی خواستم کرد جلال وعظمت الٰہی را یاد میکردم وصفت حیا در من پدید می آمد واز وے شرم میداشتم وآنرا میگذاشتم پس ذوالنون رحمه الله تاثیر صفت جلال وعظمت الٰہی را در نفس بوجود روے دلیل قرب ومعرفت الٰہی دانسته است واین معرفت قانونی درستست که در وے غلط نیفتد زیراکه نتیجهٔ ذوق وحالست نه حاصل علم وتصور ومستفاد از کشف وعیانست نه از خبر وبرهان وجهی دیگر وجود هر صفتے که نفس را اتصاف بدان عین بعید است وذات الٰہی بدان متصف باز یافتن وشناختن آن در نفس خود دلیل نظر ربوبیت است در حق او بدان صفت مثلاً اگر در نفس خود صفت رضا بحکم خداوند جل جلاله می یابد داند که این صفت نتیجهٔ صفت رضاء خداوندست ازو چنانکه اشارت رضی الله عنهم ورضوا عنه بدان مشعر ست واگر در خود صفت محبت الٰہی می یابد داند که محبت الٰہی

خلافت ایجاد خلعت جمیع اسماء و صفات جمالی و جلالی خود در پوشانید و در مسند آفرینش
مکرم و موقر گردانید و چون دائرهٔ تکوین بنقطهٔ انتها رسید و بر نقطهٔ ابتدا منطبق گشت
صورت روح در آئینهٔ وجود آدم خاکی منعکس شد و جملهٔ اسماء و صفات الٰهی در وی متجلی گشت
پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید و آوازهٔ خلافت آدم در ملاء اعلی
منتشر شد و بر منشور خلافت او این توقیع آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و بهلوا ی
کرامات او این آیت ظاهر شد که و علم آدم الاسماء کلها و ازمهٔ تسخیر و اعنهٔ تقدیر در قبضهٔ
تصرف او نهادند و ملائکه را سجدهٔ او فرمودند چه ملائکه را آن کمال و جمعیت نبود که او
را از آن جهت که بعضی از ایشان مظهر صفت جمالند و پس و ایشان ملائکهٔ لطف و رحمت
اند و بعضی مظهر صفت جلال و پس و قهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت از آن
این آمد که خلقته بیدی لاجرم حق را بجمیع اسماء بشناخت و ملائکه حق را نشناختند الا
بدان اسم که مظهر آن بودند لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت بدانست و همچنانکه وجود
آدم در علم شهادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب وجود حوا در عالم شهادت
مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب و تولد او از آدم که خلق منها زوجها مثال تولد نفس
از روح و تاثیر ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت
آدم و حوا منتقل گشت و بر مثال صدور ایشان از روح و نفس ذرات ذریات که در
ظهر آدم ودیعت بودند بواسطهٔ ازدواج آدم و حوا در وجود آمدند پس وجود آدم و حوا
نسخهٔ وجود روح و نفس آمد و در هر شخصی انسانی از نسخهٔ وجود آدم و حوا نسخهٔ دیگر
منتسخ شد بوجود ازدواج روح جزوی و نفس جزوی و تولد قلب از هر دو تولد
ذکور بنی آدم از صورت روح کلی استفاد آمد ولیکن ممتزج بصفت نفس و تولد

بحضرت عزت روح اعظمست که حق سبحانه و تعالی آنرا بخود اضافت کرده است بلفظ
من روحی و من روحنا آدم کبیر و خلیفه اول و ترجمان الٰهی و مفتاح وجود و قلم
ایجاد و جنات ارواح همه عبارت از اوصاف اوست و اول صیدی که در شبکهٔ
وجود افتاد ذات او بود مشیت قدیمه او را بخلافت خود در عالم خلق نصب کرد و مفاتیح
خزائن اسرار وجود بدو تفویض کرد و او را بتصرف دران ماذون گردانید و از بحر الحیوٰة
نهری عظیم بر وی کشود تا پیوسته از و استمداد فیض حیات میکند و بر اجزاء
کون افاضت مینماید و صور کلمات الٰهی را از مقر جمع اعنی ذات مقدس بمحل تفرقه که عالم
خلقست میرساند و از عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوه میدهد و کرامت آلهی
او را دو نظر بخشیدگی از برای مشاهدهٔ جلال قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظهٔ
جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و مقبل آمد و نتیجهٔ او محبت الٰهی
و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجهٔ او نفس کلی و هر فیضی که روح اضافی از
عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد و محل تفصیل آن شود و میان روح
اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت پدید
آید و رسم تعاشق و تلاصق ثابت شد و برابطهٔ امتزاج و واسطهٔ ازدواج ایشان
متوالدات اکوان موجود گشتند و بدست قابلهٔ تقدیر از مشیمهٔ غیب بعالم ظهور پیدا آمدند
پس جمیع مخلوقات نتیجهٔ نفس و روح آمد و نفس نتیجهٔ روح و روح نتیجهٔ امر چه حق سبحانه
روح را بخودی خود آفرید بی هیچ سببی که امر اشارت بدانست و جملهٔ مخلوقات را بواسطهٔ
روح که خلق عبارت ازانست الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و چون
لابدست که هر خلیفه مستجمع اوصاف مختلف بود فضل الٰهی و کرم نامتناهی روح را در

و دست و مراد از ازدواج وی نفس نتیجۂ وجود او و عرض از ازتباط ملک و ملکوت مطرح
نظر و مسرح شہود صورت او از عین عشق مصور و بصیرت او شور شاہد منور چون نفس
از روح جدا گشت عشق و نزاع از طرفین پدید آمد و از ازدواج ہر دو عشق صورت
قلب متولد گشت و بر مثال برزخے میان بحر روح و بحر نفس واسطہ شد و بر ملتقی ہر دو
بایستاد تا اگر در صر و مرج ایشان بایکدیگر یعنے و تعدیلے رود مانع گردد بینہما برزخ لا یبغیان
و دلیل آنکہ صورت دل از عین عشق پدید آمد آنست کہ ہر کجا کہ جمالی بیند با او درآمیزد
و ہر کجا کہ حسنے یابد بدو درآویزد و ہرگز بے منظوری و محبوبی و دلارامی نباشد چون وجود
او بعشق قائمست و وجود عشق بدو دل در وجود ایشان بر مثال عرش رحمن ست
عرش قلب اکبر ست در عالم کبیر و قلب عرش اصغر ست در عالم صغیر جملہ قلوب در تحت
احاطۂ عرش مندرج اند ہمچنانکہ جزویات ارواح در تحت روح اعظم و جزویات
نفوس در تحت نفس کلی و دل را صورتیست و حقیقتی ہمچنانکہ عرش را صورت او آن
مضغۂ صنوبریست کہ در جانب الیسر از بدن ودیعتست و حقیقت او آن لطیفۂ ربانی
کہ ذکرش تقدیم یافت و میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقہ و روح حیوانی
متوسط اند زیرا کہ حقیقت دل محض لطافت ست و صورتش عین کثافت و میان کثیف
مطلق و لطیف مطلق ہیچ وجہ تناسب نہ پس نفس ناطقہ و روح حیوانی کہ ہر یک روئے
در عالم لطافت دارند و روئے در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطہ
گشتند تا ہر اثری کہ از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد و نسبت وجہ لطیف
آنرا بستاند و وجہ کثیف بروح حیوانی رساند و ہمچنین روح حیوانی بہ نسبت وجہ لطیف آنرا
بستاند و وجہ کثیف بصورت دل سپارد و از وی در اقطار بدن منتشر گردد ہمچنانکہ اول

صورت اناث از صورت نفس کلی پدید آمد با امتزاج صفت روح و بدین جهت هیچ
نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چه نبوت سبب تصرف در نفوس بنی آدم و تاثیر
در عالم خلق نسبت بذکورت دارد و نیز واسطهٔ ظهور سر انبیا در جهت ورود مفید
صورت **فصل ششم در معرفت دل** معرفت اوصاف قلب کماهی متعذرست
و عبارت ازان متعسر بسبب دوام تقلب و در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال
و ازین جهت او را قلب خوانند و چون احوال مواهب الهی اند و مواهب او
نامتناهی تقلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی
بی نهایت بود لاجرم اوصاف و احوال او در حد عاد و عد حد نگنجد هرکه در تحدید و تعدید
آن سخن راند اگر بتحقیق درنگرد یقین بداند که تعین حد ادراک و تبیین نصیب استعداد خود
ازان نگردد چندین هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند و هیچ
یک بقعر او نرسیدند و استیفاء کنه غرائب و عجائب او نکردند و نیز نه هرکه از وی
اثری یافت از و خبری باز داد یا هرکه او را گوهری ثمین ازان بچنگ افتاد بر طبق عرض
نهاد علی بن سهل صوفی رحمه الله گفته است من وقت آدم الی قیام الساعة الناس
یقولون القلب القلب و انا احب ان اری رجلا یصف لی ایش القلب او کیف القلب
فلا اری اکنون بدانکه مراد از دل بزبان اشارت آن نقطه است که دایرهٔ وجود ازو
در حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر ازل با ابد در وی بهم پیوست و مبتدا نظر در وی بمنتها
بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی بر وی متجلی شد و عرش رحمن و منزل قرآن و فرقان
و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و
منظور و شاهد و مشهود و محب و محبوب اوست و حامل و محمول سر امانت و لطف الهی جمله اوصاف

کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه درین تنازع و تجاذب باشند گاه روح
غالب میشود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی میکشد و گاه نفس غالب میگردد و روح
را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد
تا آنگاه که ولایت بالکلی بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت
مراتب است برین دو انجذاب اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد
توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از تشبث و نزاع
ایشان برهد و از مهبط مخلوقیت بمصعد قدم ترقی کند و بالکلی از نفس و قلب اعراض
کرده بر مشاهده حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که
تقلب لازم اوست بمقام روحی ترقی و متصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد در مثال فرزندی
که در متابعت و مشایعت پدر رود و آنگاه نفس نیز در پی دل از محل و مقر خود که عالم
طبیعت ست بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد و اینچنین دل
دل مؤمنست که در وی هیچ ذره شرک و کفر نبود و اگر نعوذ بالله حال برعکس آن بود و آثار
شقاوت و سخط ازلی در رسد و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد و
قلب و روح را بعالم خود کشد و روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود
بمحل نفس درآید و نفس در زمین طبیعت متاصل و راسخ گردد و اینچنین دل دل کافر بود
که سرنگون باشد و سواد کفر همگی او فرو گرفته و اگر هنوز نصرت کلی از هیچ طرف واقع نبود
و تجاذب و تنازع باقی باشد ولیکن جانب نفس قوت دارد دل درمیانه متردد بود میل او بیشتر
بنفس باشد و آن دل منافق باشد و اگر جانب روح قوت بیشتر دارد یا جانبین متقابل باشد
میل دل بیشتر بروح باشد یا جانبین علی السویه در وی هم ایمان موجود باشد و هم کفر

فیض رحمت از حضرت الهیت بر حقیقت عرش فائض شود و از و بجملهٔ عرش رسد و بواسطهٔ
ایشان بصورت عرش پیوندد و از انجا باقطار عالم شهادت رسد و نسبت صورت
عرش با حقیقت او نسبت آنست که هر فیض که از ان حقیقت بعالم شهادت رسد نخست بصورت
او رسد و آنگاه از وی بدیگر اجسام سرایت کند همچنین نسبت صورت قلب با حقیقتش و
جملهٔ قلوب فیض از عرش یابند حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن از صورت
عرش وقتی که میان دل و عرش بواسطهٔ اقبال بحق سبحانه تقابل و محاذاة پدید آید و
هیچ چیز از مخلوقات عظیم تر از عرش نیست و کلام الهی از عظمت او این عبارت کرد که
هو رب العرش العظیم و رسول صلوات الله علیه گفته است که دل چهار است اول دلی
پاک روشن که در وی چراغی افروخته بود و آن دل مومنست دوم دل سیاه سرنگون
و آن دل کافرست سوم دل معلق متردد میان کفر و ایمان و آن دل منافقست چهارم دل
مصفح ذو وجهین که وجهی از و محل ایمان بود و دیگر محل نفاق و مدد ایمان در و از عالم قدس
و طهارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک یابد و مدد نفاق در و از عالم خبث و آلایش بر
مثال قرحه که مدد از قیح و صدید یابد پس هر چه غالب شود بر و از ین دو حکم آن گیرد و لفظ
حدیث اینست که القلوب اربعة قلب اجرد فیه سراج یزهر فذلک قلب المومن و قلب
اسود منکوس فذلک قلب الکافر و قلب مربوط علی علاقته فذلک قلب المنافق
و قلب مصفح فیه ایمان و نفاق فمثل الایمان فیه مثل البقلة یمدها الماء الطیب
و مثل النفاق فیه کمثل القرحة تمدها القیح و الصدید فای المدتین غلبت
علیه حکم له بها و بنا اختلاف این چهار قسم بر آنست که نتیجه روح و نفس ست
و میان روح و نفس تجاذب و تطارد واقع ست روح خواهد که نفس را بعالم خود

ہر معنی کہ روح را از غیب مکشوف شود و بنظر عیان آنرا مشاہدہ کند و خواہد کہ بطریق مکالمت و محادثہ با دل درمیان نہد عقل کہ ترجمان اوست واسطہ شود و تقریر و تفسیر آن با دل کند ولیکن بیشتر معانی مدرکہ روح آن بود کہ عقل از تقریر آن با دل قاصر آید ہمچنانکہ اکثر معانی دل آن بود کہ زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معانی کہ در روح باقی ماند و عقل بر تفسیر آن مسلط نشود اسرار روح بود کہ دل را بدان اطلاع نیفتد و آن معانی کہ در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود کہ مخاطب بر آن اطلاع نیابد و ازینجاست کہ طائفہ از متابعان مجرد عقل چون فلاسفہ و غیرہم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند چہ جمیع مدرکات روح در تحت احاطت عقل نگنجد و عقل اگرچہ اکرم و اشرف مخلوقات ست و در صدد آفرینش منصب تقصد و تفوق وارد چنانکہ در خبرست کہ اول ما خلق اللہ العقل ثم قال لہ اقبل فاقبل ثم قال لہ ادبر فادبر ثم قال لہ اقعد فقعد ثم قال لہ انطق فنطق ثم قال لہ اصمت فصمت و قال و عزتی و جلالی و عظمتی و کبریائی و سلطانی و جبروتی ما خلقت خلقا احب الی منک و لا اکرم اعلی منک بک اعرف و بک احمد و بک اطاع و بک اخذ و بک اعطی و ایاک اعاتب و لک الثواب و علیک العقاب و ما اکرمتک لشیٔ افضل من الصبر ولیکن مرتبہ روح فوق مرتبہ اوست چہ اولیت و تقصد او در عالم خلقست و روح از عالم امرست نہ از عالم خلق و نیز قیام او بروحست نہ قیام روح بدو و مثال او با روح ہمچنانست کہ مثال نور آفتاب با قرص آفتاب اگرچہ شریفست ولیکن قیام او بقرص آفتابست و ہمچنانکہ بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاہر شود بواسطۂ نور عقل صورت معلومات و معقولات در دل روشن گردد و اگر کسی گوید کہ اول ما خلق اللہ و این حدیث

وآن دل مصفیٰ ست که دو روی دارد دریکی ایمان و دریکی نفاق **فصل هفتم** در
معرفت سر و عقل طائفهٔ از متصوفه برانند که سر لطیفه ایست از لطائف روحانی
محل مشاهدت همچنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت
و طائفه برانند که سر نه از جملهٔ اعیانست بلکه از جملهٔ معانیست و مراد از و معانی است
مستور میان بنده و خداے که غیر را بر آن اطلاع نیفتد وگویند بنده را با خدای سریست
و سر السر یست که آنرا اخفی خوانند چنانکه نص کلام مجید یست وان تجهر بالقول فانه یعلم
السر واخفی سر آنست که جز خدای و بنده بران اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده نیز
بر آن اطلاع نیابد مگر عالم السر والخفیات و آن طائفهٔ اول که سر عینی مخصوص دانستند
بعضی بر آنند که سر فوق روح و قلبست و بعضی برانند که فوق قلب و تحت روح و نزدیک
شیخ الاسلام رحمه الله آنست که سر نه عینی دیگرست جز قلب و روح و گفته که سبب تصور
آن جماعت که سر را فوق روح دانستند آن بود که روح را بعد از اخلاص کلی از رق
تعلقات قلبی و نفسی وصفی زائد بر معهود یافتند گمان بردند که مگر عینی دیگرست الا روح
و بر ایشان پوشیده نیست که آن عین روحست متصل بوصفی غریب و سبب اشتباه آن
طائفه که سر را تحت روح و فوق قلب گفتند آن بود که دل در نهایات احوال که بکلی از ذل
استرقاق آزاد گردد و از تعلقات هواجس نفسانی و تشبثات وساوس شیطانی خلاص یابد وصفی
غریب یافتند که بر ایشان مستبهم بود تصور کردند که مگر عینی دیگرست ورای دل وندانستند
که آن خود عین دلست که وصفی دیگر غریب اکتساب کرده و بعضی سر را تعبیری دیگر کرده اند
که سر معنی لطیف ست مکنون در صمیم روح و عقل را تعبیر آن متعذر یا در سویدای دل و
زبان را تعبیر از آن متعسر و همچنانکه زبان ترجمان و معبر دلست عقل ترجمان روح و مفسر اوست

و مراد از خاطر وارد یست که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا تعریفی یا طلبی و وارد از خاطر
عام ترست چه هر خاطری وارد بود نه هر واردی خاطر باشد مانند وارد حزن و سرور
و قبض و بسط و اکثر متصوفه بر آنند که انواع خواطر از چهار بیش نیست حقانی و ملکی و نفسی
و شیطانی اما حقانی علمیست که حق سبحانه از بطنان غیب بی واسطه در دل اهل قرب
و حضور قذف کند چنانکه نص کلام مجید ست قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب
و اما خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از معاصی و مکاره تحذیر نماید
و بر ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل از موافقات ملامت کند و اما خاطر نفسانی آنست
که بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مقصور باشد و اما خاطر شیطانی
آنست که داعی بود با مناهی و مکاره زیرا که شیطان در مبادی حال معصیت فرماید و چون
بیند که برین وجه اغوا و اضلال صورت نمی بندد بتعیین طاعت و ازاغت قلب بجانب
افراط که شرعاً مکروه ست وسوسه کند چنانکه مبالغه در عقد نیت صلوة و تنظیف لباس
و مصلی و اسراف در استعمال آب وضو بغایتی که از حد علم متجاوز شود در خبر ست که ان
للوضوء شیطاناً یقال لها الولهان و اما فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر
حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه با ظهور سلطنت او جمله اجزاء وجود منقاد و مستسلم
شوند و همه خواطر دیگر مضمحل و متلاشی گردند چنانکه حسین منصور رحمه الله در جواب
آنکه از وی پرسیدند که برهان حق چیست گفته است واردات ترد علی القلوب
تعجز النفوس عن تکذیبها و با وجود خاطر ملکی معارضهٔ خاطر نفسی ممکنست و اما فرق
میان خاطر نفسانی و خاطر شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و بر تقاضا
مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد رسد اگر چه سالها بر آن بگذرد والا وقتی که توفیق الهی رفیق

که اول ما خلق الله نوری و این حدیث که اول ما خلق الله القلم توفیق و تلفیق بر چه
وجه صورت بندد گوئیم این هر سه جز عبارت از یک معنی بیش نیست چه وجود سید کائنات
علیه افضل التحیات در عالم شهادت مظهر صورت روح اضافی بود در عالم غیب
و عقل اول نوریست فائض از روح اضافی و قلم هم عبارت از عقل اولست که
واسطهٔ اظهار صورت کلمات آلهی ست و رابطهٔ اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل
پس هیچ منافاة نیست میان این سه حدیث وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که
در هفتاد کتب منزله یافته ام که عقل جمیع خلائق از بدو وجود دنیا انقطاع آن در
جنب عقل رسول صلوات الله علیه همچنانست که نسبت رمله با جمیع رمال دنیا والله
اعلم فصل هشتم در معرفت خواطر بدانکه معرفت خواطر و تمیز و تفصیل آن
از جملهٔ غوامض علوم ست و ادراک فوائد و عوائد آن از دقائق فهوم و قلت اهتمام
و تطلع بر آن از قلت فهم منافع آن تولد کند و ابضاعت شوق و تزاید شغف
بتحصیل معرفت آن از ترقی همت و رفعت مرتبه پدید آید هر چند همت
رفیع تر طلب آن معنی در نهاد بیشتر و چگونه طالب صادق مشتاق و متعطش
معرفت خواطر نبود و حال آنست که صلاح و فساد اعمال بدان متعلقست و
شقاوت و سعادت بدان منوط و مربوط چه بعضی ازان نتیجهٔ لمهٔ ملکیست و بعضی نتیجهٔ لمهٔ
شیطانی چنانکه در حدیث ست ان للشیطان لمة بابن آدم وللملک لمة و اما لمة
الشیطان فایعاد بالشر و تکذیب بالحق واما لمة الملک فایعاد بالخیر و تصدیق
بالحق فمن وجد ذلک فلیعلم انه من الله سبحانه فلیحمده ومن وجد الاخری
فلیتعوذ بالله من الشیطان الرجیم ثم قرا الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء

شوند و قوت گیرند و ببال ہمت در فضای قرب طیران کنند و مستعد نزول خاطر حقانی شوند و چون خواہد کہ بندہ را بشوطا ابتلا تبعید کند جنود شیطانی را برای مدد نفس ارسال کند تا قوت گیرد و ہمت دینہ بمرکز سفلی و ممتد طبیعی گراید و از خواطر نفسانی تولد کند و تمیز خواطر چنانکہ باید دست ندہد الا کسی را کہ نخست آئینۂ دل از زنگ ہوا و طبع طبع بمصقلۂ زہد و تقوے جلا دہد تا صور حقائق خواطر کما ہی در آن مکشوف گردد ہو کہ در زہد و تقوے بدین درجہ نرسد و خواہد کہ میان خواطر تمیز کند طریق آنست کہ اول خاطر را بمیزان شرع برسنجد اگر از قبیل فرائض یا فضائل بود آن را امضا کند و اگر محرم بود یا مکروہ نفی کند و اگر از جملہ مباحات بود ہر طرف کہ بمخاطب نفس نزدیک تر بود امضا کند چہ غالب آنست کہ نفس را میل بچیزی دون بود و بداند کہ مطالبات نفس دو گونہ اند بعضے حقوق و بعضے حظوظ حقوق ضرورات اند کہ قوام بدن و بقاء حیات بدان منوط و مشروط ست و حظوظ ہر چہ بران زیادت بود و پس باید کہ تمیز حقوق از حظوظ لازم بضیعہ حال او بود تا حقوق را امضاء میکند و حظوظ را نفی و ارباب بدایات را وقوف بر حد ضرورات و حقوق لازم ہست و تجاوز از ان گناہ اما منتہی را ممکن کہ طریق سعت بکشاید و از مضیق ضرورات بقضا مساہلت و مسامحت راہ دہند و آنگاہ او را رسد کہ خواطر حظوظ را امضا کند باذن حق و تحقیق علم سعت کہ ذکرش تقدیم یافت

فصل نہم در معرفت مرید و مراد و سالک و مجذوب و بیان احتیاج مرید

بمراد اہل تصوف لفظ مرید و مراد بر دو معنے اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدا و دیگر بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست کہ دیدۂ بصیرتش بنور ہدایت بینا گردد و بنقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نہادش برافروزد و آرام

گردد و ہیچ آن مطالبت از نفس برکند و اما خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع شود و اگرچہ ممکن
کہ بنوعی دیگر درآید و خواہد کہ بندہ را غافل گرداند و اغوا کند چنانکہ در حدیث آمدہ است

کہ ان الشیطان جاثم علی قلب ابن آدم فاذا ذکر اللہ تعالے خنس و تولے واذا
غفل التقم قلبہ محدثہ و مناہ و مراد شیطان اغواست بہر وجہ کہ صورت بندد نہ مطالبت
امری مخصوص و ہیچ یاک از خاطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا
و این معنی بیش از لمحہ دست ندہد دیگر بارہ چون از سرحد فنا در عین شہود بازآیم
وجود رجوع افتد خاطر سہ گانہ معاودت نمایند و شیخ مجد الدین بغدادی رحمہ اللہ
برین چہار قسم خواطر سہ قسم دیگر افزودہ است خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ و بعضے
بر چہار گانہ خاطر عقل افزودہ اند و بعضے خاطر یقین و حقیقت آنست کہ این خواطر ہیچگانہ
مندرجہ اند در تحت آن چہار گانہ چہ خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل
اگر مدد روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر مدد نفس و شیطان بود از
قبیل خاطر شیطان و اما خاطر شیخ و آن معنیی بود کہ از مدد ہمت شیخ بدل مرید طالب پیوندد
و مشتمل بر کشف معضلے و حل مشکلی کہ مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند
فی الحال برو مکشوف و مبین گردد در تحت خاطر حقانی داخل بود چہ وجود شیخ بمثابت
بابیست مفتوح بر عالم غیب کہ از و ہر لحظہ امداد فیض حق بدل مرید میرسد و اما
خاطر یقین و آن واردیست کہ از معارضات شکوک مجرد بود ہم داخل ست در
تحت خاطر حقانی و اصل خواطر چہار گانہ وجود لمۂ شیطان و لمۂ ملکی ست چہ حق سبحانہ
وقتی کہ بندہ را خلعت قرب حضرت خود خواہد پوشانید نخست وفود املاک را کہ جنود
ارواح و قلوب اند از براے تائید و نصرت او انزال فرماید تا روح و قلب بدو مؤید و منصور

ایشان کنند ازین معنی فسادش بیش از صلاح بود و مثال وجود مرید استعداد کمال درو همچون بیضه ایست که در وی استعداد طیریت موجود بود اگر قابل تصرف و تاثیر همت و حمایت مرغی بالغ گردد که هیجان قوت تولید و تفریع بر نهاد او مستوی بود و مدتی تصرفات حیات روحانیت و خواص کمال طیریت او در آن نافذ گردد عاقبت لباس صورت بیضگی از و خلع کند و خلعت صورت طیریش در پوشاند و بکمال استعدادش برساند و اگر چنانچه بیضه را در زیر مرغی که قوت طیران نیافته بود یا هنوز بمرتبه بلوغ و تفریع نرسیده تعبیه کنند و مدتی بر آن بگذرد و استعداد وجود طیریت درو فاسد شود آنگاه قابل اصلاح نبود همچنین اگر مرید صادق وجود خود را در تحت تصرف شیخی کامل که بمرتبه تکمیل رسیده باشد سیر و طیر سلوک و جذبه در و هم پیوسته منقاد و مستسلم گرداند از بیضه وجود او مرغ حقیقت ان الله تعالی خلق آدم علی صورته بیرون آید و در هوا هویت طیران کند و بمرتبه تولید و تناسل رسد و اگر در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید استعداد کمال انسانیت درو فاسد گردد و بمبلغ رجال و مقام کمال نرسد و همچنانکه مقتضی حکمت بالغه و سنت جاریه آلهی در عالم صورت آنست که وجود توالد و تناسل و بقاء نوع صورت نبندد الا بعد از ازدواج متوالدین برابطهٔ شهوت و واسطه فعل و انفعال و تاثیر و تاثر درمیان ایشان همچنین در عالم معنی سر حقیقت آدمی که آن عبودیت مختفی هست در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطهٔ محبت و قبول مرید تصرفات مراد را و آن نسبت ولادت ثانیه که در پیش بدان اشارت رفت و هرچند وجود فرزند بی پدر در قدرت آلهی ممکنست چنانکه وجود عیسی علیه السلام اما در حکمت ممتنع ست همچنین وجود مولود معنوی

نگیرد الا با حصول مراد و وجود قرب حق سبحانہ و ہر کہ بسمت اہل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مرادی دیگر دارد یا لحظہ از طلب مراد بیارامد اسم ارادت برو عاریست شیخ ابو عبداللہ خفیف رحمۃ اللہ علیہ گفتہ ست الارادۃ سمو القلب لطلب المراد و حقیقتہا استدامۃ الجد و ترک الراحۃ و ابو عثمان حیری رحمہ اللہ گفتہ است المرید الذی مات قلبہ عن کل شی دون اللہ فیرید اللہ وحدہ و یرید قربہ و یشتاق الیہ حتی یذہب شہوات الدنیا عن قلبہ لشدۃ شوقہ الی ربہ و ہمو گوید عقوبۃ قلب المریدین ان یحجبوا عن حقیقۃ المعاملات و المقامات الی اضدادہا و اما مراد بمعنی مقتدی آنست کہ قوت و لایت او در تصرف بمرتبہ تکمیل نا قصان رسیدہ باشد و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان بدیدہ و اینچنین شخص یا سالک مجذوب بود کہ اول جملہ مقاوز و مہالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشتہ بود و آنگاہ بامداد جذبات الٰہی از مدارج قلبی و معارج روحی برگذشتہ و بعالم کشف و یقین رسیدہ و بمشاہدہ و معائنہ پیوستہ یا مجذوب سالک کہ اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی کردہ بود و بعالم کشف و عیان رسیدہ و بعد از ان منازل و مراحل را بقدم سلوک باز دیدہ و حقیقت حال را در صورت علم باز یافتہ و مرتبہ شیخی و مقتدائی این دو کس را مسلمست و اما سالک ابتر کہ ہنوز از مضیق مجاہدات بفضاء مشاہدات نرسیدہ بود و مجذوب ابتر کہ ہنوز بر دقائق سیر و سلوک و حقائق مقامات منازل و قواطع و مخاوف وقوف نیافتہ باشد ہیچ یک استحقاق منصب شیخوخیۃ ندارند و ولایت تصرف در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوض نگشتہ و ہر تصرف کہ

اقسام مراد

وخلق میرساندو اما محبوبان چون در بدایت حال بمدد جذبہ را وبرند بیک جذبہ بیساط طوای
مقامات طی کنند وحاصل جمیع اعمال محبوبان درآن یک جذبہ درج گردد جذبۃ من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین از بہر آنکہ صفادہ جملہ مقامات در صفاء حال ایشان
مندرج بود روحانیت ایشان از قیود مقامات در فضای کشف ووجدان
انطلاق یافتہ وتقید بمقامات عوام محبان را بود کہ ہنوز بعالم کشف نرسیدہ باشد
وسیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود در ہر مقامی ظلمت صفتی مخصوص از
ایشان زائل شود تا آنگاہ کہ زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت لکلی اشراق یابد و
اشرقت الارض بنور ربہا مثل میل بطبیعت ظلمتیت در نفس کہ در مقام توبت نصوح
زائل شود ورغبت بدنیا ظلمتیت کہ در مقام زہد زائل شود وقلت اعتماد برکفالت
رزق از حق ظلمتیت کہ در مقام رضا برخیزد وعلی ہذا در ہر مقامی ظلمتی زائل میشود
با جمیع ظلمات نفوس بسیر جملہ مقامات برخیزد وجمال چہرۂ یقین از حجب ظلماتی مکشوف
شود اما محبوبان را بسبب تقدم کشف بر سلوک چون ہمگی اقطار وجود وارجاء باطن پیش از
قطع منازل مقامات سیر واجتہاد بنور یقین منور بود وظلمات صفات نفوس از ایشان
منتفی خلاصۂ جمیع مقدمات در ایشان کائن بود وایشان از ہمہ بائن باوجود رغبت زاہد
باشند وبا التفات باسباب متوکل وباکراہت طبع راضی زیراکہ وجود ایشان بحق بود
نہ بخود از جنید رحمۃ اللہ علیہ پرسیدند کہ با معنے المرید والمراد گفت المرید الذی
یتولاہ سیاستہ العلم والمراد الذی یتولاہ رعایۃ الحق والمرید صاحب السیر والمراد
صاحب الطیر ولا یدرک السائر الطائر وذوالنون رحمۃ اللہ علیہ وقتی رسولی
پیش بایزید رحمہ اللہ علیہ فرستاد وگفت قل لہ الی متی النوم والراحۃ وقد سار

بے ازدواج مرید و مراد اگرچه در قدرت ممکنست همچنانکه وجود بعضے از مجذوبان ولیکن در حکمت متعذرست و نیز در ولادت بی پدر آفات و متوقعست چنانکه در ولادت عیسے علیه السلام که منشاء ضلالت بعضے از نصاری گشت در لاهوت و ناسوت و در ابن الله گفتند همچنین اگر مجذوبے نه بطریق ارشاد شیخی کامل مکمل صاحب کشف شود از توقع آفت بواسطهٔ او دیگران مامون نباشند و امّا مرید بمعنی محب سالک مجذوب ست و مراد بمعنے محبوب مجذوب سالک که معنی شیخوخت در ایشان منحصرست چه محب آنست که مکابدت و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید و مراد بدین وجه عین معنی مراد بود بوجه اول و این آیت که الله یجتبی الیه من یشاء و یهدے الیه من ینیب مشتمل ست بر بیان حال محب و محبوب زیراکه علت اجتبا مشیت الهیست نه کسب بنده و شرط هدایت مقدمهٔ انابت است که آن فعل بنده است پس اجتبا درین صورت حال محبوب است و هدایت حال محب و سیر محبان در اطوار مقامات جز بطریق ترتیب و تدریج نبود تا اول داد مقام ادنی بده بمقام اعلی نرسند و علی هذا از مرتبهٔ اولے بثانیه و ثانیه بثالثه و از ثالثه برابعه بتدریج و ولا ترقی کنند تا جملهٔ مقامات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک بپیمانند و آنگاه سلوک ایشان بجذبه مبدل گردد و سیر بطیران انجامد و مجاهدت بمشاهدت بپیوندد و مغائبه بمعائنه رسد و درین مقام محبانرا منشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخیه بخشند و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسطست میان غیب و شهادت و خدا ے و خلق و وجود بنده درین مقام بمثابت عرش رحمن بود که روی در عالم غیب دارد و دیگری در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت می ستاند بوجه دوم بعالم شهادت

ہمچنانست کہ خاصیت مقناطیس جذب آہن پس ہمچنانکہ مقناطیس صفت خود را کہ خاصیت جذب آہن ہست بمجذوب ومحبوب خود بخشند تا آہن دیگر جذب تواند کرد وعلی ہذا خاصیت ہر جاذبے در مجذوب خود سرایت میکند ہمچنین روح محمدی علیہ السلام کہ محبوب ومجذوب اولست خاصیت جذب ارواح مومنان از مقناطیس محبت قدیمہ کہ اکتساب کرد وچندین ہزار ارواح صحابہ از اطراف واکناف عالم بخود کشیدہ ہریک از ایشان بقدر استعداد از ان خاصیت نصیبے یافتند وارواح تابعین را بخود کشیدند وہمچنین از ارواح تابعین بارواح مشائخ وعلمار راسخ آن خاصیت قرناً بعد قرن وبطناً بعد بطنٍ منتقل شد وسلسلہ مُریدیا مراد منتظم گشت وہر مریدے مراد شد و این معنی اثر متابعت رسولست صلی اللہ علیہ وسلم پس ہرکہ بواسطۂ کمال متابعت و ورابطۂ اتصال بارواح مشائخ باروح نبی علیہ السلام اتصال یافت خاصیت محبت آلہی درو پدید آمد مرتبہ محبوبی ومرادی یافت چہ ارواح مشائخ علی الترتیب باروح نبی صلے اللہ علیہ وسلم پیوستہ اند محبت ومتابعت وخاصیت محبت آلہی بان واسطہ درہمہ سرایت کردہ پس ہر مریدکہ روح او باروح شیخ کامل مکمل کہ بکلی از ارادت خود منسلخ شدہ باشد وخاصیت آلہی از شیخی دیگر میراث یافتہ پیوند نگیرد ہرگز بمرتبہ محبوبے ومرادی نرسد ومقام ولایت وتصرف در دیگرے نیابد وانیست بیان احتیاج مرید بمراد واللہ اعلم

فصل دہم در معرفت اختلاف احوال

مردم بدانکہ مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتہا بر سہ قسم ہست قسم اول مرتبہ واصلان وکاملان وآن طبقہ علیا ہست وقسم دوم مرتبہ سالکان طریق کمال وآن طبقہ وسطے ہست وقسم سوم مرتبہ مقیمان دیدہ نقصان وآن طبقہ سفلی ہست واصلان

القافلۃ بایزید رسول را گفت قل لاخی الرجل من نیام اللیل کلہ ثم یصبح فے المنزل
قبل القافلۃ ذوالنون چون این جواب بشنید گفت ہنیأ لہ ہذا کلام لا یبلغہ احوان
وابوسعید خراز رحمۃ اللہ علیہ گفتہ ہست اہل الخالصۃ ہم الذین لا دون لولا ہم
اللہ وکمل لہم النعم وہیاء لہم الکرامۃ فاسقط عنہم حرکات الطلب معارت حرکاتہم
فی العمل والخدمۃ علی الالفۃ والذکر والتنعم بمناجاتہ والانفراد بقربہ وہم سخن اوست
المراد محمول فی حالہ معان علی حرکاتہ وسعیہ فی الخدمۃ مکفی مصئون عن الشواہد و
النواظر ومراد ومحبوب مطلق سید کائنات علیہ افضل الصلوات آمد چہ مقصود
آفرینش وجود او بود وکائنات طفیل او لولاک لما خلقت الکون ہیچ مخلوق را
از انبیا واولیا خلعت محبوبی نہ بخشید ند الا او را ومتابعان او را ترقی از مقام
محبی بمحبوبے جز بکمال متابعت او صورت نہ بندد قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونے
یحببکم اللہ لاجرم خطاب از حضرت رسالت درحق موسے علیہ السلام کہ مرتبہ محبی
داشت وخواہان محبوبی بود این آمد کہ لو کان موسے بن عمران حیا ما وسعہ الا اتباعی و
عیسے علیہ السلام چون این مرتبہ خواست او را چندین سال در آسمان موقوف بداشتند
تا بعد از بعثت رسول علیہ السلام در زمانی کہ محتاج الیہ بود باشارت امر نزول
کند وبواسطہ احیاء دین مصطفوی ومتابعت سنت نبوی بمقام محبوبے رسد ہیچکس
بمحبی بحق نرسد الا بمحبوبی چہ بخدا ے جز بخدا ے نتوان رسید ابو علی دقاق
رحمۃ اللہ علیہ گفتہ ہست موسی چون مرید بود گفت رب اشرح لی صدری ومحمد علیہ السلام
چون مراد بود او را گفتند الم نشرح لک صدرک وہمچنین موسی گفت ارنی جواب آمد کہ
لن ترانے ومحمد را گفتند الم تر الے ربک وبدانکہ مثال محبت قدیمہ در جذب حقیقت مصطفوے

متخلق شده و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده
صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه
واجب دانسته تا آنکه هیچ دقیقه از دقائق صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضائل
و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت
ایشان از تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت پرحذر
بود ایشان از ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و
بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا و این طائفه هرچند عزیز
الوجود و شریف الحال باشند و لیکن حجاب وجود خلقیت هنوز از نظر شان بکلی
منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معائنه عین تفرید محجوب اند و چه
اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و موذن است برویت وجود خلق و نفس خود
که مانع معنی توحید اند و نیز نفس از جملهٔ اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج
اغیار از مطالعهٔ اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه بسبب آنست
که جذبهٔ عنایت قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و
انانیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود
را و خلق را در میان نبینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفاء اعمال و ستر احوال مقید
نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات بینند اظهار کنند و اگر در اخفاء آن بینند اخفا پس ملامتیه
مخلصان اند و صوفیه مخلصان انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشان است
و اما طالبان آخرت چهار طائفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طائفه باشند
که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معائنه بینند و

مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمین دہقان افراد و اصحاب شمال و اہل وصول سہ طائفہ اند طائفہ اول انبیا کہ حق سبحانہ وتعالی ایشان را بعد از وصول و کمال بجہت تکمیل ناقصان با خلق رجوع فرمودہ است و وجود ایشان را رابطہ غیب وشہادت گردانیدہ تا خلق را بحق دعوت میکنند و ملک و ملکوت را معمور میدارند و طائفہ دوم مشائخ متصوفہ اند کہ بواسطہ کمال متابعت رسول صلی اللہ علیہ وسلم وصول یافتہ اند و بعد از ان در رجوع براے دعوات خلق با طریق متابعت ماذون و مامور شدہ چنانچہ کلام مجید بذکر آن ناطقست قل ہذا سبیلی ادعوا الی اللہ علی بصیرۃ انا ومن اتبعنی و این دو طائفہ کاملان مکمل اند کہ بفضل عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجہ توحید در شکم ماہی فنا بساحل تفرقہ و میدان بقا خلاصی و نجاتے ارزانی فرمود تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طائفہ سوم آن جماعتند کہ بعد از وصول بدرجہ کمال حوالت تکمیل و رجوع با دعوت خلق بدیشان نرفت و غرقہ بحر جمع گشتند و در شکم ماہی فنا چنان ناچیز و مستہلک شدند کہ از ایشان ہرگز خبری و اثری بساحل تفرقہ و ناحیہ بقا نرسید و در سلک زمرہ سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل بدیشان مفوض نگشت و اما اہل سلوک بر دو قسمند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجہ اللہ یریدون وجہ اللہ و طالبان بہشت و مریدان آخرت و منکم من یرید الآخرۃ اما طالبان حق دو طائفہ اند متصوفہ و ملامتیہ متصوفہ آن جماعت اند کہ از بعضے صفات نفوس خلاص یافتہ اند و بعضے از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشتہ و مطلع نہایات احوال ایشان شدہ ولیکن ہنوز باذیال بقایا صفات نفوس متعسر ماندہ باشند و بدان سبب از وصول غایات و نہایات اہل قرب و صوفیہ

و رنگ مقام خودش دہد پس فقیر را در مقام صوفی وصفے دیگر زائد بود و آن سلب نسبت
جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکہ ہیچ عمل و ہیچ حال
و ہیچ مقام از خود نہ بینند و بخود مخصوص دانند بلکہ خود را از خود نہ بینند پس او را نہ وجود بود
و نہ ذات و نہ صفت محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقرست کہ مشائخ در فضیلت
آن سخن گفتہ اند و آنچہ پیش ازین در معنے فقر یاد کردہ شد رسم فقرست و صورت آن
شیخ ابو عبد اللہ خفیف رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است الفقر عدم الاملاک والخروج
عن احکام الصفات و این حدی جامع ست مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و
بعضے گفتہ اند الفقیر الذی لا یملک و لا یملک و فوقیت مقام صوفی از مقام فقر بدانست
فقیر با رادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را ہیچ ارادت مخصوص نباشد
و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بل ارادت او عین
ارادت حق باشد و بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و
اختیار خود محجوب نشود چہ ارادت او ارادت حق باشد ابو عبد اللہ خفیف رحمۃ اللہ
علیہ گفتہ است الصوفی من استصفاہ الحق لنفسہ تو ددا و الفقیر من استصفی نفسہ
فی فقرہ تقربا و بعضے گفتہ اند الصوفی ہو الخارج عن النعوت والرسوم و الفقیر ہو الفاقد
للاشیاء و ابو العباس نہاوندی رحمۃ اللہ علیہ گوید نہایۃ الفقر بدایۃ التصوف و بعضی
از مشائخ گفتہ اند از غنا چنان محترز بود کہ غنی از فقر چہ ترسد کہ بدخول غنا فقر
بر وے فاسد گردد ہمچنانکہ غنی بدخول فقر ترسد و کہ غنا بر وی فاسد گردد چنانچہ
وقتی توانگری مقدار دہ ہزار درم پیش ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ علیہ آورد بخدمت
تا ابراہیم آن را قبول کند ابراہیم آنرا رد کرد و گفت میخواہی کہ بدہ ہزار درم نام ما از دیوان

از التفات بزینت مزخرف فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت
نمایند و تخلف این طائفه از صوفیه بدانست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام
حظ نفس است فیها ما تشتهی الانفس و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی
از هر دو کون محجوب همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف
بود چنانکه در حدیث صحیح آمده است الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی
اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله پس صوفی را در زهد مرتبه بود ورای مرتبه زاهد
که حظ نفس از ان دور بود و اما فقرا آن طائفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال
دنیوی نباشند در طلب فضل و رضوان الهی مهاجرت اوطان نموده و ترک مالوفات کرده
للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا
و باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز بود اول رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چه
حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول
جنت چنانکه جبرئیل علیه السلام روزی بحضرت رسالت بشارت آورد که یدخل فقراء
امتک الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت
اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل در آن و تخلف فقیر از ملامتیه
و متصوفه بدانست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب
حق و خواهان قرب او و ورای این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه و متصوفه
و آن وصف خاص صوفیست چه صوفی اگرچه مرتبه او ورای مرتبه فقیر است ولکن
خلاصه مقام فقر در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از
جمله شرایط و لوازم است و هر مقام که از ان ترقی کند صفاوه و نقاوه آن را انتزاع نماید

آخرت بود و ابدال مقید نگردد و شیخ برا در حق قائم بود نه برا در نفس خود و اما عباد آن
طائفه اند که پیوسته بر وظائف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای
نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود بود و لیکن معرا و مبرا از شوائب علل و اغراض
چه ایشان حق را از برای حق پرستند نه از برای ثواب اخروی و فرق میان عباد و زهاد
آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه
با وجود غنا شخص شاید که عابد بود پس معلوم شد که واصلان سه طائفه اند و سالکان
شش طائفه و هر یک ازین طوائف نه گانه دو متشبه دارند یکی محق و دیگری مبطل اما متشبه
محق بانبیا صلوات الله علیهم اجمعین مشائخ طریقت و علماء صوفیه اند که بمتابعت رسول صلی
الله علیه وسلم از سر بصیرت خلق را با حق دعوت میکنند و متشبه مبطل آنکه بافک و بهتان
دعوی نبوت کند و بکذب و افترا وحی را بخود نسبت دهد و من اظلم ممن افتری
علی الله کذبا او قال اوحی الی و لم یوح الیه شیء و او را متنبی خوانند چنانکه مسیلمه کذاب در
زمان دعوت رسول صلی الله علیه وسلم و بعد از انقضاء عهد رسالت جماعتی که مرغ این
هوس در دماغ ایشان خواست که بیضه نهد و عاقبت سر بر باد دادند و غلطان بقعر دوزخ
افتادند و اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایت احوال صوفیان متطلع و مشتاق باشند
و بقایاء تعلقات صفات نفوس از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل
بدیشان جماعتی اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیه عقائد و اعمال و احوال ایشان
عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مراتع اباحت می چرند
و میگویند تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود و اما
حال خواص و اهل حقیقت ازان عالی تر است که برسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان

فقرا محو کنی و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا
کند بعزمی ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندرون بدان باقی بود و همچنین زهد بی فقر
ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش از آن مصروف بود و فقر را رسمیست و حقیقتی
رسم او عدم املاکست و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود و فقر
صورت زهدست و امارت آن و معنی زهد صرف رغبتست از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که
بعضی از اولیا خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را
بلباس غنا که صورت رغبتست بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جملهٔ راغبان دنیا پندارند و حال
حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و لب حقیقت فقر و زهد وصف خاص و لازم
حال صوفیست و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشائخ صوفیانست و مراد ایشان در آن
اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار
ایشان درین معنی مستند باختیار حق نه بطلب حظی اخروی و اما خدام جماعتی باشند
که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کردند که اذا
رایت لی طالباً فکن له خادماً و اوقات خود را بعد از ادای فرائض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان
از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آن را بر نوافل عبادات
تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر طریق که شرعاً مذموم نباشد مداخلت نمایند
بعضی بکسب بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق
را در اخذ رابطهٔ اعطای حق خود دانند و در اعطا واسطهٔ قبول از عزت این مقام بر
طائفه حال خادم و شیخ مشتبه شود و خادم را از شیخ فرقی ننهادند و فرق آنست که خادم
در مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب

پاک ندارد و این سخن از برای آن گوید تا وجه موالات افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت
از نفس خود بانخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند از جملهٔ زندیقان بود و امامتشبه محق
بملامتیه طائفهٔ باشند که بتعمیر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان
در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایهٔ حال
ایشان جز فراغ خاطر و طیبت قلب نباشد و ترسم بمراسم زهاد و عباد از ایشان صورت
نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزائم اعمال ننمایند و جز ادای فرایض
مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بدیشان منسوب نبود و بطیبة القلب قانع باشند
و طلب مزید احوال نکنند و ایشان را قلندریه خوانند و این طائفه از جهت عدم ریا با ملامتیه
مشابهت دارند و فرق میان آنست که ملامتیه بجمیع فضائل و نوافل تمسک جویند
ولیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارند اما قلندریه از حد فرایض درنگذرند و باظهار و اخفاء اعمال
از نظر خلق مقید نبوند و اما طائفه که درین زمان بنام قلندری موسوم اند ربقهٔ اسلام از گردن
بر داشته اند و ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است
و اگر ایشان را حشویه خوانند لائق تر و امامتشبه مبطل بملامتیه طائفهٔ باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص
کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغه نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردمست
و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیازست و معصیت ایشان غیر متضرر معصیت در آزار
خلق منحصر دانند و طاعت در احسان و امامتشبه محق بزهاد طائفهٔ باشند که هنوز رغبت
ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که بیکبارگی از دنیا رغبت
بگردانند و ایشان را متزهد خوانند و امامتشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای
قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیوی باز گیرند بدان طلب تحصیل

بمراعاة حضور باطن بیش بنود و این طائفه را باطنیه و مباحیه خوانند و امّا متشبه محق بمجذوبان واصل طائفه باشند از اہل سلوک که سیر ایشان ہنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب بود شان در قلق و اضطراب و بیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات واستقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق آن کشف بر نظر شهود ایشان لامع و لائح گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد چنانکه ظلمات صفات نفوس ایشان در لمعان نوران برق منطوی متوارث گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشان را از وہج آتش طلب و قلق و شوق روحی و آرامی بخشد دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق و شوق معاودت نماید و سالک خواہد که بکلی از ملابس صفات خود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از نقب وجود بیکبارگی بیاساید و چون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او بکلی متطلع و مشتاق این مقام او را متشبه محق بمجذوبان واصل نام کرده و امّا متشبه مبطل بمجذوبان واصل طائفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خویش را ہیچ بخود اضافت نکنند و گویند که حرکات ما ہمچون حرکات ابوابست که بی محرکی ممکن نبود و این معنی ہر چند صحیح است ولیکن بحال آنجماعت نبود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمہید عذر معاصی و مناہی بود و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت از خود و این طائفه را زنادقه خوانند سهل عبدالله رحمة الله علیه گفتند شخصے میگوید نسبت فعل من بارادت حق ہمچنانست که نسبت حرکت باب با محرک آن گفت این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از جملهٔ صدیقان باشد و اگر کسی بود که از تورط و انہماک در مخالفات احکام شرع

بود و اینچنین کس را متسنن خوانند و اما متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق
عبادت خواهد ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیهٔ نفس بهر وقت در
اعمال و اوراد و طاعات وفترات و تعوقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته
باشد و بتکلف بدان قیام نماید او را متعبد خوانند و اما متشبه مبطل بعابد شخصی بود اگر جمله
مرائیه که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا
اطلاع غیری بر طاعت خود نه بیند بدان قیام نماید اعاذنا الله من السمعة والریا و بالله
التوفیق والعصمة باب چهارم در بعضی اصطلاحات صوفیان و در آن ده فصل ست
فصل اول در بیان حال و مقام مراد از حال نزدیک صوفیان واردیست
غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آمد شد بود تا آنگاه که او را بکمند
جذبهٔ الهی از مقام ادنی با علی کشد برهان طریقت جنید رحمه الله گفته است الحال
نازلة بالقلب ولا تدوم و مراد از مقام مرتبه ایست از مراتب سلوک که در تحت قدم
سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد پس حال که نسبت بفوق دارد در
تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و مقام که نسبت بتحت
دارد محل تصرف سالک بود و از ینجهت صوفیان گفته اند الاحوال مواهب والمقامات
مکاسب با آنکه هیچ مقام از مداخلت حالی خالی نبود و هیچ حال از مقارنت مقامی
جدا نه و منشاء اختلاف اقوال مشایخ قدس الله ارواحهم در احوال و مقامات از ینجاست
که یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات در بدایات احوال باشند
و در نهایات مقام شوند چنانکه توبت و محاسبت و مراقبت هر یک در مبداء حالی بود
در صدد تغیر و زوال و آنگاه بمقارنت کسب مقام گردد پس جمله احوال محفوف بود

جاه گشتند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان
از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بترک مال جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا
و ممکن که بر ایشان نیز حال خود مشتبه شود و گمان برند که چون ظاهر بطلب اسباب دنیوی
مشغول نیست اعراض کلی از دنیا کرده اند و این طائفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق
بفقر آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل
بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند و فقر حقیقی فقر را نعمتی خاص داند از حق سبحانه و تعالی
و بران وظائف شکر همواره بتقدیم می رساند و اما متشبه مبطل بفقر آنست که ظاهرش
برسوم فقر مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر متطلع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود
و صیت و قبول خلق و این طائفه را هم مرائیه خوانند و اما متشبه محق بخادم آنست که همواره
بخدمت بندگان حق سبحانه قیام نماید و باندرون خواهد که خدمت ایشان از شائبه غرض دنیوی
مالی و یا جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا و ریا تخلیص کند لیکن هنوز
بحقیقت آن نرسیده باشند لاجرم وقتی بحکم غلبه نور ایمان و اختفاء نفس بعضی از تصاریف
خدمات [illegible] بمحل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود جمعی را
که [illegible] نباشند بمجرد تبع صحبت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق
خدمت باشند محروم گذارد و این چنین کس را متخادم خوانند اما متشبه مبطل کسی بود که او را
در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود تا بدان
سبب استجلاب اوقاف و اسباب میکند و اگر آنرا در تحصیل غرض تیسیر مراد خود نبوشد
نه بیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشیاع
تا در محافل و مجامع بدان تقدیم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت همگی بر حظ نفس خود

قدمگاه اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه جنید رحمه الله گفته است
ممکنست که بنده از حالی رفیع تر از ان ترقی کند پیش از انکه حال اول تمام شود بلکه هنوز
بقیه ازان برو مانده بود و چون بحال فوق آن ترقی کند از انجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا
تصحیح کند و عبدالله انصاری رحمه الله بر آنست که تصحیح هیچ مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی
بمقامی فوق آن تا سالک از مقام اعلی در مقام ادنی نگرد و بران مطلع گردد و آنرا
تصحیح کند و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه بر آنست که هیچ سالک را پیش از
تصحیح مقامی که قدمگاه اوست ترقی بمقام فوق میسر نشود ولیکن قبل الترقی مقام علی حالی
برو نازل شود که بواسطه نزول آن مقام وی مستقیم گردد تا ترقی او از مقامی بمقامی
بتصرف حق و موهبت الٰهی بود نه بکسب خود تا ترقی از ادنی با علی نزدیک نشود و از اعلی بادنی
حالی نازل نگردد و حمل تقرب بنده بخدای تعالی و تقرب خدای به بنده درین حدیث که
من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا بر مقامات و احوال کردن مطابقست چه تقرب
بنده بکسب و سلوک در مقام خود مستجلب جذبهٔ الٰهی ست در صورت نزول حال

فصل دوم در جمع و تفرقه لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارت است از رفع
مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق سبحانه و لفظ تفرقه اشارتست بوجود مباینت
واثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمعی بے تفرقه عین زندقه
بود و تفرقه بے جمع محض تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح چه حکم جمع
تعلق بروح دارد و حکم تفرقه تعلق بقالب و ما دام تا رابطهٔ ترکیب میان روح
و قالب باقی بود اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوسته بروح
که محل مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه

بمکاسب وجملہ مقامات مخفوف بمواہب و فرق آنست کہ در احوال مواہب ظاہر بود و مکاسب
باطن و در مقامات مکاسب ظاہر بود و مواہب باطن وبعضی مشائخ خراسان
گفتہ اند الاحوال مواریث الاعمال از ینجاست قول علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ
سلونی عن طرق السموات فانی اعرف بہ من طرق الارض یعنی طرق وصول باحوال
کہ بجہت فوقیت نسبت بسموات دارند از من بپرسید و آن مقامات است از توبہ
و زہد و صبر و غیر آن کہ وسایط استنزال احوال اند و بعضے مشائخ برآنند کہ حال آنست
کہ ثبات و استقرار نیابد بلکہ چون برق پدید آید و زائل گردد و اگر باقے و
ثابت ماند حدیث النفس شود ؎ لو لم تحل ما سمیت حالا + وکل ما حال فقد زالا
وبعضی برآنند کہ تا ثابت و باقی نشود آنرا حال نخوانند چہ حلول اقتضا ر ثبوت کند و
چیزے کہ چون برق لامع گردد و فی الحال منطفی شود اسم حال برو درست نیاید
و این مذہب اختیار شیخ شہاب الدین سہروردی رحمہ اللہ است و گفتہ کہ بقاء حال مایہ
حدیث النفس نشود مگر حالی ضعیف کہ نفسی قوی آنرا در وقت طروق ولمعان سلب کند واما
احوال قویہ ہرگز با نفس ممتزج نشوند ہمچنانکہ روغن با آب و ہروردی کہ چون برق لامع
شود و در حال منطفے گردد آنرا باصطلاح متصوفہ لائح ولامح ولامع وطالع وطارق
وبادہ خوانند ظہور آن مستعب خفا بود و کشفش مستلزم استتار چنانکہ گفتہ اند رباعی
یا ذا الذی زار وما زارا + کانہ مقتبس نارا + مر بباب الدار مستعجلا + ما ضرہ لو دخل
الدارا ابو عثمان حیری گفتہ است منذ اربعین سنۃ ما اقامنی اللہ فے حال فکرہتہ
و این قول اشارتست بدوام رضا و شک نیست کہ رضا از جملہ احوال ست پس دوام حال
مستلزم حدیث النفس نبود وہمچنین اختلاف کردہ اند در آنکہ سالک را تصحیح مقامی کہ

فناء ذات و تلاشی صفات است در سطوات انوار آن و آنرا صعقه خوانند چنانکه حال موسی
علیه السلام که او را بدیدن تجلی از خود بستدند و فانی کردند فلما تجلی ربه للجبل جعله
دکا وخر موسی صعقا چون از حق سبحانه و تعالی طلب رویت و مشاهدهٔ ذات کرد
او هنوز ببقاء بعد الفناء نرسیده بود و بقایاء صفات وجودش برقرار بدلالت ازلی وقت
تجلی نور ذات بر طور نفس وجودش متلاشی و مندک گشت و بقیهٔ طالب رویت
و مشاهده بود برخاست و اگر از بقاء وجود فانی بکلی متخلص شده باشد حقیقتش بعد از فناء وجود
ببقاء مطلق واصل گشته بنور ازلی ذات ازلی را مشاهده کند و این تجلی عینیست که خاص رسول صلی الله
علیه وسلم را بخشیدند و شربتی است که بجا صدا او را چشانیدند و از صبابات این جام جرعه
در کام جان خواص متابعان او چکانیدند تا بود علیه الصلوة والسلام که اعبد الله
کانک تراه و این معنی اقتضاء تفضیل ولی بر نبی نکند چه ولی این مرتبه نه بخود یابد بل بکمال
متابعت رسول علیه السلام یابد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما وقتی در طواف بود و یکی
بر وی سلام کرد جواب نداد و بعد از ان باوی اظهار شکایت کرد عبد الله گفت کنا نتراءی
الله فی ذلک المکان ما در ان مکان خدا را میدیدیم قسم دوم از تجلیات تجلی صفات است
و علامت آن اگر ذات قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریاء و جبروت
خشوع و خضوع بود اذا تجلی الله لشیء خضع له و اگر بصفات جمال تجلی کند از رافت
و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس بود و معنی این نه آنست که ذات ازلی تقدس
و تعالی بتبدل و تحول موصوف بود تا وقتی بصفت جلال متجلی شود و وقتی بصفت جمال
ولیکن بمقتضای مشیت و اختلاف استعدادات گاهی صفت جلال ظاهر بود و صفت
و جمال باطن و گاهی برعکس آن قسم سوم تجلی افعالست و علامت آن قطع نظر از افعال خلق

این دو بیت که جنید راست درین معنی وارد اند شعر قد تحققتک فی السر فناجاک لسانی
فاجتمعنا لمعان وافترقنا لمعان ـ ان یکن غیبک التعظیم عن لحظ عیانی + فلقد
صیرک الوجد من الاحشاء دانی + واسطے گویند اذا نظرت الی نفسک فرقت و اذا
نظرت الی ربک جمعت و اذا کنت قائما بغیرک فانت فان بلا جمع وتفرقة واین حال
را صوفیان جمع الجمع خوانند پس هرکه در طاعت بکسب خود نگرد در مقام تفرقه
باشد و هرکه بفضل حق نگرد در مقام جمع بود و هرکه از خود و اعمال خود بکلی فانی
شود در مقام جمع الجمع بود و ابو علی دقاق رحمة الله علیه گفته است کل ما نسب الیک
فهو تفرقة وما سلب عنک فهو جمع جنید رحمه الله گفته است القرب بالوجد جمع وغیبة
فی البشریة تفرقة وخلاصه اشارت آنست که استتار و غیبت خلق در غلبهٔ ظهور و استیلا
شود حق جمع و استتار و غیبت حق در شهود وجود خلق تفرقه ابو سعید خراز
رحمه الله گفته است معنی الجمع ان الله سبحانه اوجدنفسه فی انفسهم کوجودهم فی انفسهم
لا نفسهم بل اعدم وجودهم لانفسهم حتی یکون وجودهم له وهذا معنی قوله کنت له سمعا
وبصرا و یدا فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش لانهم کانوا یتصرفون بانفسهم لانفسهم
وصاروا یتصرفون بالحق للحق والله اعلم

فصل سوم در تجلی و استتار

مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس از غیوم صفات
بشرے بغیبت آن و مراد از استتار احتجاب نور حقیقت بظهور صفات بشری و تراکم
ظلمات آن بعضی گفته اند التجلی رفع حجبة البشریة لا ان یتلون ذات الحق عزوجل
والاستتار ان یکون البشریة حائلة بینک و بین شهود الغیب و تجلی سه
قسمست یکی تجلی ذات و علامتش اگر از بقایا ر وجود سالک چیزے مانده بود

منشار استتار ند باقی گذارد تا رحمتی بود ہم در حق ایشان وہم در حق دیگران اما در حق ایشان تا بمصالح نفوس قیام نمایند و ببقایاء آن درجات قرب حاصل کنند واما در حق دیگران تا در عین فنا و بحر جمع متلاشی و مستغرق نشوند و وجود ایشان سبب انتفاع دیگران گردد و بدین معنی شیخ رحمہ اللہ تشریح کردہ ست وگفتہ والحق البقی علی الخواص

موضع الاستتار رحمۃ منہ لہم ولغیرہم فاما لہم لانہم بہ یرجعون الی مصالح النفوس

واما لغیرہم لانہ لولا مواضع الاستتار لم ینتفع بہم لاستغراقہم فی جمع الجمع وبرزوہم لسد الواحد القہار وبعضے علماء صاحب دل گفتہ اند استغفار رسول علیہ السلام طلب این ستر بود تا مستغرق عین شہود نگردد و برابطۂ وجود بشریت مردم ازو منتفع شوند وحق تعالے بجنسیت نفس رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر امت منت نہاد چنانکہ فرمود

لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم

فصل چہارم در وجد و وجود

مراد از وجد واردیست کہ از حق تعالے وارد آید و باطن را از ہیأت خود بگرداند باحداث وصفی غالب چون حزنی یا فرحی جنید رحمہ اللہ گفتہ الوجد انقطاع الاوصاف عند سمۃ الذات بالسرور یعنی وجد آنست کہ جملۂ اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی کہ ذات او بسرور موسوم شود وابوالعباس عطا گفتہ ست الوجد انقطاع الاوصاف عند سمۃ الذات بالحزن وصاحب وجد کسی بود کہ ہنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامدہ باشد بوجود خود از وجود حق محجوب بود وگاہ گاہ فرجۂ در حجاب وجود او پدید آید واز آنجا پرتوی از نور وجود حق بروتابد واو را دریابد وبعد از ان دیگر بارہ حجاب منطبق شود وموجود مفقود گردد پس وجد متوسط بود میان فقدی سابق وفقدی لاحق ومراد از وجود آنست کہ وجود

و اسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضرر بدیشان و استواء مدح و ذم و قبول و رد خلق چه
مشاہدهٔ تجرد فعل الٰہی خلق را از اضافت افعال بخود معزول گرداند و اول تجلی که بر سالک
آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از ان تجلی ذات زیراکه
افعال آثار صفات اند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بخلق نزدیک تر از
صفات بود و صفات نزدیک تر از ذات و شهود تجلی افعال را محاضره گویند و شهود تجلی
صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاہده و مشاہده حال روحست و مکاشفه حال
اسرار و محاضره حال قلوب بعضے گفته اند علامة تجلی الحق للاسرار هو ان لا یشهد السر
ما یتسلط علیه التعبیر و یحویه الفهم فمن عبر او فهم فهو حاضر استدلال لا ناظر اجلال و مشاہده
از کسی درست آید که بوجود مشهود قائم بود نه بخود چه حدثان را طاقت تجلی نور قدم نتواند
بود و فیه له انظر کیف لاح فلم یطق نظر اله ورد انسجانه تا شاہد در مشهود فانی نشود و بدو
باقی نگردد و مشاہدهٔ او نتوان کرد آورده اند که قومی از قبیلهٔ مجنون بعد از مشاہدهٔ آثار حرقت
فراق و شدت اشتیاق بر چهرهٔ احوال مجنون روزی بشفاعت سوی قبیلهٔ لیلے رفتند
و گفتند چه شود اگر لحظهٔ دیدهٔ مجنون بمشاہدهٔ جمال لیلی منور و مکحل گردد قوم لیلے گفتند
ازین قدر ضنتی نیست و لیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلے ندارد عاقبت او را
حاضر کردند و گوشه خرگاه لیلی برداشتند نظرش بر عطف دامن لیلی آمد همان بود و افتادن
بیخود همان فی الجمله تجلی حق سبحانه سبب استتار خلق ست و استتارش موجب ظهور خلق چنانکه
گفته اند اذا تغیبت بدا و اذا بدا غیبتی پس هرگاه که حق سبحانه بافعال خود متجلے شود افعال
خلق در آن مستتر گردد و هرگاه که بذات متجلی شود ذات و صفات و افعال خلق در ان مستتر گردد
و حکیم مطلق از جهت مصلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بر خواص حضرت خود بقایا صفات نفوس

عین توحید ست و اضافت آن بجود محض حجود چنانکہ بایزید رحمہ اللہ گفتہ ست ذکر
وجدی حجود و توحیدی و در ین معنی شبلی راست الوجد عندی حجود مالم تکن عن شہود و
شاہد الحق عندی ینفی شہود الوجود و ہچنانکہ وجد مقدمہ وجود ست تواجد مقدمہ
وجد ست و معنی تواجد ست دعا و استجلاب وجد ست بطریق تذکر یا تفکر یا تشبہ یا اہل وجد در حرکات
و سکنات بدلالت صدق و ہرچند تواجد صورتا تکلف ست و تکلف مخالف صدق
و لیکن چون نیت متواجد در صورت تواجد توجہ کلی بود از براے قبول امداد فیض
رحمانی و تعرض حقیقی از جہت استنشاق نفحات ربانی منافی صدق نبود و شرعیت
درین باب اجازت دادہ ست بل امر کردہ آنجا کہ فرمود ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا
و تواجد وصف اہل بدایت بود و وجد حال اہل سلوک و وجود حال اہل وصول
واللہ اعلم **فصل پنجم در سکر و صحو** لفظ سکر در عرف صوفیان عبارتست از رفع تمیز
میان احکام ظاہر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعۂ نور ذات و بیان این سخن
آنست کہ اہل وجد دو طائفہ اند محبان ذات و منشاء وجد ایشان ذات بود و محبان
صفات و منشاء وجد ایشان عالم صفات و در وجد محبان صفات فترات و فقات بسیار
اتفاق افتد بخلاف وجد محبان ذات بسبب عموم ذات و خصوص صفات و نیز وجدے
کہ از عالم صفات بود آن قوت ندارد کہ وجدیکہ از آثار انوار ذات بود پس واجد
ذات در بدایت وجد بجہت قوت و غلبہ کہ دارد مغلوب سلطنت حال گردد و عقلش
کہ رابطۂ تمیز و بصر قلبی ست در تواتر اشعۂ انوار ذات و غلبۂ آن مختطف و متطائر
شود و سررشتۂ تمیز از دست تصرف و اختیار نش مسلوب گردد چنانکہ محل حکم ظاہر
کہ تفرقہ ست از محل حکم باطن کہ جمعست باز نشناسد و بافشاء اسرار ربوبیت کہ

و واجد در غلبہ نور شہود موجود غائب وناچیز گردد چنانکہ جنید است رحمۃ اللہ علیہ وجودی ان اغیب عن الوجود بما یبدو علی من الشہود پس وجد صفت محدث بود و وجود صفت قدیم و اشارت بدین معنی ہست قول ذوالنون رحمۃ اللہ الوجود بالموجود قایم والوجد بالواجد قائم و بیان این سخن آنست کہ صاحب وجد ہنوز از وجود فانی نشدہ باشد پس واجد او بود و وجد بدو قایم و صاحب وجود از وجود خود بکلی فانی شدہ باشد و بوجود موجود یعنی حق تعالے قائم و باقی شدہ پس صاحب وجود نہ ذات واجد بود اعنی ذات بندہ بل ذات موجود اعنی ذات خداوند جل جلالہ و وجود نہ ذات واجد بود معنے واجد بحقیقت فاقد وجود خود واجد بود و فاقد وجود چنانچہ شبلی رحمۃ اللہ گفتہ ہست اذا ظننت انی فقدت تجدنہ وجدت و اذا حسبت انی وجدت فقدت فقدت ہر کہ برویت وجد خود از شہود وجد موجود محجوب شود در وے طرب پدید آید و ہر کہ بشہود وجد موجود از رویت وجد خود مفقود گردد محل طرب از وے ساقط شود چنانکہ مضمون قول جنید رحمۃ اللہ علیہ بران دالست قد کان یطربنی وجدی فافقدنی عن رویت الوجد من فی الوجد موجود والوجد یطرب من فی الوجد راحتہ والوجد عند حضور الحق مفقود و وجد مقدمہ وجود ست چہ ہر وجدے در فتح قلعہ وجود بشہر مثابت منجنیقے ہست از جذبہ عالم اعلےٰ نصب کردہ تا چون قلعہ وجود مسلم شود وجد وجود گردد پس نہایت وجد بدایت وجود اعنی وجود و وجد سبب فقد وجود واجد ہست و فقد وجود واجد شرط وجود موجود اشارت بدین معنی ہست انچہ ابوالحسین نوری رحمۃ اللہ گفتہ ہست الوجد فقد الوجود بالموجود وانچہ شبلی رحمۃ اللہ گفتہ ہست الوجد اظہار الموجود و علی الجملہ اسقاط اضافت وجد بجز

آن مغلوب بر مثال کسی کہ او دار کائنات شرابش متعاقب باشد و سر رشتہ تمیز
از دست تصرفش مسلوب و ریان واجدی بود کہ از غایت تمکن و قوت حال از تواتر
امداد وجد متغیر و متاثر نگردد و بر مثال شاربی مدمن کہ طبیعت شراب جزو وجود او گشتہ
بود و چنانکہ خود دست نگردد و از حد تمیز بیرون نرود شربت الحب کاسا بعد کاس
فما نفذ الشراب ولا رویت واللہ اعلم

فصل ششم در وقت و نفس صوفیان

لفظ وقت را بر سہ معنی اطلاق کنند گاہی وقت گویند و مراد شان وصفی باشد
کہ بر بندہ غالب شود مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروری و صاحب این وقت از
غایت غلبۂ حال و امتلا ازان ادراک حالی دیگر نتواند کرد چنانکہ صاحب قبض کہ از
غلبۂ حال قبض چنان متاثر و ممتلی باشد کہ نہ از بسط گذشتہ اثری یابد و نہ از بسط آیندہ
خبری بلکہ او جملۂ اوقات را بر یک وقت حال بیند و نیز تصرف او در احوال دیگران
بر وصف حال خود باشد و منشاء غلط در تعرف احوال دیگران انیجا بود چہ ہر حال
کہ آن را موافق حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف آن یابد آن را مختل
داند و معنے وقت بدین تعبیر عام بود ہم سالک را و ہم غیر سالک متناول باشد و گاہے
اطلاق لفظ وقت کنند و مراد شان نیز حالی بود کہ بر سبیل ہجوم و مفاجات از
غیب روی نماید و بغلبۂ تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد و مستسلم حکم
خود گرداند و این وقت خاصۂ سالکان ست و اشارت بدوست انچہ گفتہ اند الصوفی
ابن وقتہ و انچہ گویند فلان بحکم الوقت یعنی مراد حق از مراد خود مسلوب ست و با ختیارش
از اختیار خود محجوب و وصف الحال او این کہ رباعی اسفی بذاتک عن ذاتی
المحجوب ✣ وفی صفاتک عن وصفی المسلوب ✣ لقیت کلی ذاتما کان او صفتہ

مکنون خزینہ غیرت اند مبالات نمایند و بمثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط دراز کنند و
صوفیان این وجد را باعتبار تواتر و قوت غلبۂ حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکر
و اما صحو عبارتست از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقہ با محل مستقر
خود و بیانش آنست کہ چون وجود سالک در نہایت حال بغلبۂ انوار ذات فانی
و مستہلک شود حق سبحانہ در نشأۃ ثانیہ او را وجودی باقی بخشد کہ از لمعان انوار ذات متلاشی
و مضمحل نگردد و ہر وصفی کہ از وی فانی شدہ باشد اعادت کند پس عقل نیز کہ رابطۂ
تمیز ست معاودت نماید مطہر از لوث حدوث و باقی ببقاء حق تعالے و برزخے
گردد میان روح و نفس تا ہیچ یک در عروج از حد خود تجاوز ننمایند و بر یکدیگر
نفسے نکنند و حکم جمع را با مستقر خود کہ عالم روحست راجع گرداند و حکم تفرقہ را با محل
خود کہ عالم نفس ست رد کند و ترتیب افعال و تہذیب اقوال و حفظ آداب و کتم
اسرار ہر یک دیگر بارہ باز آید بر وجہی کہ از آفت زوال ایمن بود و اسطے رحمہ اللہ
گفتہ ہست مقامات الواجدین اربعۃ الذہول ثم الحیرۃ ثم السکر ثم الصحو کمن سمع بالبحر
ثم دنا منہ ثم دخل فیہ ثم اخذتہ الامواج و ہمچنانکہ تواجد مقدمۂ وجد ست تساکر مقدمہ
سکر ست و متساکر صادق واجدی بود کہ ہنوز بمقام سکر نرسیدہ باشد و مشتاق
و متطلع آن بود کہ تصرف غلبۂ حال بیک خطفہ او را از دست تفرقہ در رباید و غرق
جمع گرداند پس متساکر اہل وجد بود و سکران اہل غلبۂ وجد و صاحی اہل وجود و بعبارت دیگر
متساکر را اہل ذوق خوانند و سکران را اہل شرب و صاحی را اہل ری ذائق
واجدی بود کہ نائرہ وجدش زود منطفی گردد بر مثال کسی کہ از شراب مذاقہ بیش
نچشد و شارب واجدی بود کہ امداد وجدش متواتر و متلاحق بود و قوت عقلش از غلبات

و از بعضی فقرا پرسیدند که ما الوقت گفت ان لا تلاحظ اسلی ما قسم لک فی الازل ولا اسلی ما تصیر الیه فی الابد و ان تحفظ مراد الحق فیک بین النفسین و فترت و زوال بدین وقت متطرق نشود الا بنسبت با سالکان که بسبب تلوین حال این وقت ایشان را گاهی موجود بود و گاهی مفقود و ایشان حساب عمر خود در جریدهٔ اعتبار نیارند الا دران زمان که وقت موجود بود شعر واذا صفی لک من زمانک واحد ✤ فهو المراد و این ذاک الواحد ✤ واما بنسبت با واصلان و اصحاب تمکین این وقت دایم و سرمد بود و زوال و فترت را بدان طریق مسدود چنانکه شبلی رحمه الله گفته است وقتی سرمد و بحری بلا شاطی و درین معنی همون راست از رحمة الله علیه شعر تسرمد وقتی فیک تهو مسرمد ✤ وافنیتنی عنی فعدت مجردا ✤ تغرب امری فانفردت بغربتی ✤ فصرت غریبا فی البریة اوحدا و صاحب این وقت از تحت تصرف حال خارج بود و وقت بمعنی دوم در متصرف نباشد بلکه او در وقت متصرف بود بدان معنی که هر وقتی را دراهم و ادلی مصروف دارد و او را بعضی متصوفه ابو الوقت خوانند نه ابن الوقت واما نفس عبارت از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد آن که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب امداد انفاس که بقاء حیات قوالب بدان مشروط است و همچنانکه اگر ساعتی مدد انفاس جدیده و اثر ترویح آن از صوب قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محرق گردد اگر یک لحظه و بیک لمحه مدد شهود از حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حدت تعطش و شدت تشوق بسوزد فرق میان وقت بمعنی دوم و نفس آنست که وقت حالیست در معرض فترات و وقعات و واردی در صدد تعاقب و تناوب ظهور و خفا و نفس حالیست

فما لے الیک الیوم منسوب + وانیکہ گفتہ اند وقف الہوی بی حیث انت فلیس لے
متاخر عنہ ولا متقدم و ہر کہ غیر را برضا و تسلیم ملقی نماید و بمنازعت پیش آید
مقہور غلبہ او گردد و ازینجا گفتہ الوقت سیف قاطع یعنی ہمچنانکہ سیف را دو صفت
ہست یکی لین و ملاست دوم حدت و قطع و ہر کہ با و نرمی کند و برفق و مدارا آنرا
بہ پسایداز وصفت و ملاست دریابد و ہر کہ با او درشتی نماید از حدت او زخم خورد
ہمچنین وقت را دو صفت ہست لطفی و قہری ہر کہ با او موافقت کند و منقاد حکم وے
گردد از لطف وی بہرہ مند شود و ہر کہ با او مخالفت پیش گیرد و خواہد کہ آنرا بحول
و قوت خود دفع کند مغلوب قہر وے گردد چنانکہ گفتہ اند شعر و کالسیف ان لاینتہ لان
مسہ + وحداہ ان خاشنتہ خشنان + و وقت را بسیف نسبت کردن معنی دیگر ہست
وآن آنست کہ وقت با مضا و اجرا مراد حق سبحانہ وتعالے بر جمیع مرادات و احوال
غالب آید و آنرا بر مقتضاے حکم خود قطع کند بر مثال سیف کہ چیزہا را قطع کند
واین دو بیت درین معنی وارد ست رباعی الوقت یقطع کالسیف الامور بما
یمضی و یجریہ مجرے الکل مجراہ + یہز و بید یہ الحق منسلا + من غمدہ فاذا ابداہ اخفاہ
و اما مراد از وقت بمعنے سوم زمان حالست کہ متوسط بود میان ماضی و مستقبل
گویند فلان صاحب الوقت یعنی اشتغال با داء وظائف زمان حال اہتمام بچیزے کہ اہم
و اولے بود دران زمان او را از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدارد و اوقات
را ضائع نمیگذارد و اشارت بدین وقت ست آنچہ گفتہ اند من ادرک وقتہ فوقتہ
وقت و من ضیع وقتہ فوقتہ مقت جنید رحمہ اللہ گفتہ ست الالتفات الے ما مضی
شغل عما ہو ات فمن لم یعرف وقتہ فانیتہ الوقت والوقت عزیز اذا فات لم یدرک

تو بحال خود باش و پنهان باش و در سخن بود تا گاه شبلی بگریه در آمد جنید زن را گفت اکنون
وقت آنست که پنهان شوی که شبلی را هوش آمد و دلیل بر آنکه غیبت از خلق در شهود محبوب
حال مبتدیانست و منتهیان ازان گذشته قصهٔ زلیخا است که در محبت یوسف درجهٔ تمکین
داشت و بشهود او از احساس غائب نشد چنانکه صاحبات و لائمات او که هنوز در محبت
یوسف علیه السلام و شهود جمال او مبتدی بودند و بغلبهٔ حال شهود او از احساس غائب
گشتند و از بریدن دست خود خبر نداشتند نظم غابت صفات القاطعات اکفها * فی
شاهد هو فی البریة ابدع * فغبن عن اوصافهن ولم یکن * من نعتهن تلذذ و توجع *
و قیام امرات العزیز بنفسه * یدنفسه ما کان یوسف یقطع فصل هشتم در تجرید
و تفرید مراد از تجرید ترک اعراض دنیویست ظاهرا و نفی اعواض اخراویست و دنیوی
باطنا و تفصیل این جمله آنست که مجرد حقیقی کسی بود که او هر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد
بلکه باعث بر آن تقرب بحضرت الٰهی بود فحسب و هر که بظاهر عرض دنیا را بگذارد و بباطن
بران عوضی در عاجل یا آجل طمع دارد بحقیقت ازان مجرد نگشته باشد و در معرض معاوضه
و متاجره بود و همچنین در جمیع طاعات نظر او برادای حق ربوبیت بود بصرف عبودیت
نه بر عوضی و غرضی دیگر و اما تفرید نفی اضافت اعمالست بنفس خود و غیبت از رویت
آن بمطالعهٔ نعمت و منت حق سبحانه بر خود چنانکه گفته اند ہر ہدایت که داری ای درویش
منت حق شمر نه منت خویش * هم ازو دان که جان سجود کند * کاب هم ز آفتاب جود کند *
پس حقیقت تجرید که ترک توقع اعواض ست لازم حال تفرید بود چه هر گاه که توفیق تجرید
و طاعت نعمت الٰهی داند نه فعل و کسب خویش و بر آن عوضی توقع ندارد بلکه وجود خود را
غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید نیست که شاید که با ترک عوضی متوقع

دائم مجرد از فترت و وقوف و ازینجا گفته اند الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی والله اعلم

فصل هفتم در شهود و غیبت مراد از شهود حضور ستهرچه دل حاضر آنست شاهد آنست

و آن چیز مشهود اوست اگر حاضر حق ست شاهد اوست و اگر حاضر خلق ست شاهد آن و

صوفیان مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هرچه دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل باشد

و هرگاه که لفظ شاهد مطلقا بر صیغه واحد استعمال کنند مراد شان حق تعالے بود و

چون شواهد گویند بر صیغه جمع مراد شان خلق بود بجهت وحدت حق و کثرت خلق و چون

لفظ شهود مجرد گویند مراد شان حضور حق بود چه دل ایشان پیوسته شاهد و حاضر حق بود

و اهل شهود دو طائفه اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده و اما غیبت وصفی ست در مقابله

شهود و آن بر دو گونه ست غیبتی مذموم در مقابله شهود حق و غیبتی محمود در مقابله شهود

خلق و آن دو قسم ست غیبت مبتدیان و آن غیبت ست از محسوسات بسبب غلبه شهود حق

و غیبت متوسطه و آن غیبت ست از وجود خود بغلبه شهود حق و این نهایت غیبت ست

و بدایت فنا و اما مقام منتهیان ورای حال غیبت ست چه غیبت حال کسی بود که هنوز از

مضیق وجود خلاص کلی نیافته باشد و بمقام سعت وجود مطلق نرسیده و بر غیبت و شهادت

احاطت نیافته و اهل غیبت مذموم بشاهد خلق از شهود حق غائب اند و اهل غیبت محمود

بشاهد حق از شهود خلق غائب و اهل کمال را نه شهود حق از خلق غائب گرداند و نه شهود خلق

از حق و تناوب و تعاقب شهود و غیبت محمود سالکان و اهل تلوین را بود و اما واصلان

و متمکنان را جز دوام شهود حق حالی دیگر نبود و ایشان را غیبت نبود نه مذموم نه محمود شبلی

رحمة الله علیه در بدایت غلبه حال و هنگام ظهور تباشیر صبح کشف روزی در پیش جنید

رحمة الله رفت و منکوحهٔ جنید حاضر بود خواست که به پس پرده رود جنید گفت شبلی غائبست

نفس را صاحب حال نگویند پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده باشند و بذات نرسیده چه صفات متعدد اند و تلوین جائی تواند بود که تعددی باشد و ارباب کشف ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده چه در ذات بحیث وحدت تغیر صورت نه بندد و خلاص از تلوین کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از تحت تصرف تعدد صفات بیرون آید و در فضاء قرب ذات متمکن گردد و ازینجا لطیفهٔ الیست و آن لطیفه آنست که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند و تلوینی که پیش ازان قلب را بود از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف و رجا درین مقام عارض نفس شود و نفس به نیابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین در حقیقت تمکین قادح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف و یقین بوجود این تلوین و تمکین نیست که تا رسم بشریت باقی بود و تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود ولیکن تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکن خارج نگرداند والله اعلم

باب پنجم در مستحسنات متصوفه و در آن ده فصلست

فصل اول در معنی استحسان

مراد از استحسان استحباب امری و اختیار نوعیست که متصوفه آنرا باجتهاد خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال طالبان بی آنکه دلیلی واضح و برهانی لائح از سنت بدان شاهد بود مانند الباس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله وغیره هر چند آن اختیار از تشبث نسبتی خالی نبود و نظر ایشان در تقیید ظواهر مریدان و مسترشدان بمراعاة آن رسوم و محافظت بر آداب آن همگی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقات و تاکید رابطهٔ محبت و الفت ایشان مقصور و مکاف وریا و طلب شهرت و سمعت و امتیاز و اختصاص از دیگران درین قصد بل جمله مقاصد از ایشان دور و طائفه

بود و ہمچنین تفرید لازم تجرید نیست چہ شاید کہ با ترک توقع اعواض خود را در کسب مدخلی
بیند واللہ اعلم فصل نہم در محو و اثبات محو نزدیک صوفیان عبارتست از ازالت
وجود بندہ و اثبات اشارت بتحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات مضافند بمشیت
ازلی و متعلق بارادت لم یزلی یمحو اللہ ما یشاء و یثبت و محو را سہ درجہ ہست درجۂ ادنی
و آن محو صفات ذمیمہ و اعمال سیئہ ہست و درجہ وسطی و آن محو مطلق صفات حمیدہ
و ذمیمہ ہست و درجہ علیا و آن محو ذات ست و در مقابلہ ہر محوی اثباتی و معنی فنا و بقا
و محو و اثبات بیکدیگر نزدیکست و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا را ادراک نتوان کرد
الا باشارتی رقیق و ایمائی لطیف و آن آنست کہ بقا بعد از فناء ذات صورت نہ بندد
و اثبات لازم نیست کہ بعد از فناء ذات بود چنانکہ اثبات اخلاق مرضیہ و اعمال حسنہ
بعد از محو ذمائم اخلاق و سیآت اعمال اصحاب تزکیہ و ارباب تجلیہ و ہمچنین فنا افعال
و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فناء ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات
پس محو و اثبات از فنا و بقا عام تر باشد چہ فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت
و اثبات ربوبیت و در معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند چنانکہ سحق و محق و طمس و دور نباشد
کہ میان این الفاظ فرقی نہند گویند مراد از محق محو اعیان صفاتست مراد از سحق محو عین
ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات واللہ اعلم فصل دہم در تلوین و تمکین
تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارت
بتغلیب قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظہور
آن و ما دام تا شخص از حد صفات نفس عبور نکردہ باشد و بعالم صفات قلب نرسیدہ
او را صاحب تلوین نگویند چہ تلوین بحسب تعاقب احوال مختلفہ بود و مقید صفات

یکی الباس خرقہ ہست وتغییر لباس معہود کہ مشائخ در بدایت تصرف در احوال مریدان آنرا
مستحسن داشتہ اند واز سنت آنرا سندی نیافتہ الا حدیث ام خالد کہ روایتست از رسول
صلے اللہ علیہ وسلم کہ وقتی جامہ چند بحضرت رسالت آوردند ودران میان گلیمی بود سیاہ
کوچک آنرا بر داشت وروی بجماعت کرد وگفت من ترون اکسوا ہذہ ہمہ خاموش
ماندند فرمود کہ ائتونی بام خالد ام خالد را حاضر کردند آن گلیم در وے پوشانید وگفت
ابلی ہذا واخلقی دو بار گفت وبران گلیم علمی چند زرد وسرخ بود درانجا نگاہ میکرد
ومیگفت یا ام خالد ہذا سنا، وسنا بہ زبان حبشہ نیکو باشد وتمسک بدین حدیث
در تصحیح الباس خرقہ بر وضعی وہیاتی کہ رسم متصوفہ ست بعیدست بدیع نیست مع ہذا اگرچہ
از سنت آنرا سندی صحیح صریح نیست ولیکن چون متضمن فوائدست ومزاحم سنتی نہ مختار ومستحسن
بود چہ اتباع مصالح طریقی مشروعست وازینجاست کہ پیش مالک مصالح مرسلہ کہ آنرا
از سنت شاہدی نبود معتبرست واز جملہ فوائد آن یکی تغییر عادات نفس وفطام از مالوفات
طبیعی وحظوظ نفسانی چہ نفس راہمچنانکہ در مطعومات ومشروبات ومنکوحات حظی ولذتی
ہست در ملبوسات نیز حظی وشربی ہست وہر لباس کہ پوشیدن آن نفس را عادت گشت
وبر ہیاتی مخصوص ازان قرار گرفت بیشک اورا درانجا حظی بود وازوی حلاوتی یابد
پس بتغییر لباس صورت تغییر عادت بود وتغییر عادت عین عبادت وازینجاست حدیث
بعثت لرفع العادات وچون تغییر عادت در لباس پدید آمد تعدی وسرایت آن
بدیگر عادات متوقع بود وفائدہ دیگر دفع مجالست اقران السوء وشیاطین الانس ست
کہ بمجانست صورت ومشابہت ہیات بصحبت دیگر مائل باشند پس ہرگاہ کہ مخالفتی بتغییر
لباس وتبدیل ہیات در ظاہر مرید پیدا شود اقران واخدان او کہ ہمیشہ بطبیعت

پریشان که بر ایشان انکار دارندگان برند که مراد این طائفه در وضع این رسوم و اختیار
این اوضاع جز مجرد اسمی و مطلق رسمی نیست و بر عقل رکیک شان صورت حال ایشان
قبیح و مستهجن نماید و باشد که زبان طعن و وقیعت در ایشان دراز کنند و گویند این طریقه
بدعتست و بدعت عین ضلالت و تمسک بدین حدیث که شر الامور محدثاتها وکل محدث
بدعة وکل بدعة ضلالة و امثال این کنند و جواب آنست که مراد از بدعت
مذموم آنست که مزاحم سنتی بود اما هر بدعت که مزاحم و مباین سنتی نبود و متضمن مصلحتے
باشد مذموم نبود بلکه محمود باشد مانند قیام کردن بجهت داخل مجلس چه این عادت در
روزگار رسول صلی الله علیه وسلم سنت نبوده است تا حدی که پیش رسول صلی الله
علیه وسلم قیام نمیکرده اند و بعد ازان عادتی مستمر گشته میان اهل اسلام و مراد
ایشان ازان حصول استیناس و رفع استیحاش بود و این معنی عین مصلحتست و مصلحت در
شرع معتبر و متبع و نیز تصنیف کتب و درس علوم مستنبط در عهد رسالت سنت نبوده است
و بعد از امتداد زمان علماء اسلام چندین کتب در علوم اسلامی تالیف کرده اند و بعضے
علوم از خود استخراج و استنباط نموده مانند اصول فقه و اصول کلام و مسائل اجتهادی
در فقه و هیچ شک نیست درانکه احداث و ابداع این علوم پسندیده است و علم احکام
و استحکام قواعد دین اسلام بدان منوط و مربوطست پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی
بایستی که احداث این امور همه ضلالت بودی و چون حال چنین بود چرا نشاید که این
طائفه نیز رسمی چند احداث کنند و مراد شان ازان تزکیهٔ نفوس طالبان و تصفیهٔ قلوب
راغبان طریق حقیقت و استجلاب انوار یقین و حفظ قواعد دین بود بلکه مستحب و مستحسن
باشد والله اعلم

فصل دوم در الباس خرقه از جمله رسوم موضوعهٔ صوفیان

پوشانند تا بشر او گردد بحسن عنایت الٰہی در حق او و دیدهٔ دلش باستنشاق نسیم
ہدایت ربانی که خرقه متحمل آن بود روشن گردد ہمچنانکه دیدهٔ یعقوب علیه السلام از نسیم
قمیص یوسف علیه السلام بینا گشت و اما خرقه تبرک آنست که کسی بر سبیل حسن الظن
و نیت تبرک بخرقهٔ مشائخ آنرا طلب دارد و ہمچنین طالب بشرائط اہل ارادت و انسلاخ
از ارادت خود بارادت شیخ مطالب نبود وصیت او بدو چیز کنند یکی ملازمت احکام
شریعت دوم مخالطت اہل طریقت چه ممکن بود که بمخالطت ایشان جنسیتی دیگر حاصل کند
و قابل خرقهٔ ارادت گردد پس خرقه ارادت ممنوع بود الا از اہل ارادت و ارباب صدق
عزیمت و خرقهٔ تبرک مبذول باشد در حق ہر که مشائخ حسن الظنی دارد و بعضے برین
دو خرقهٔ ولایت زیاده کرده اند و آن آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت و علامات
وصول بدرجهٔ تکمیل و تربیت مشاہده کند و خواہد که او را بنیابت و خلافت خود نصب کند
و بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق ماذون گرداند وی را خلعت ولایت
و تشریف عنایت خود در پوشاند تا مدد نفاذ امر و موجب سرعت مطاوعت
خلق گردد واللہ اعلم **فصل سوم در اختیار خرقهٔ ملون** اختیار خرقهٔ ملون بجہت
صلاح قبول او ساخ و تفریغ خاطر اہل معاملات و مراقبات از اہتمام بمحافظت
جامه سفید و اشتغال بغسل آن از جمله مستحسنات مشائخ است چه سنت به استحباب جامه
سفید وارد است چنانکه در خبر است خیر ثیابکم البیض و نزدیک صوفیان آنست که این
استحباب مطلقاً فی نفس الامر ثابت است و اما بنسبت با طائفه که اوقات ایشان
مستغرق طاعات بود و ساعات موزع براوراد ایشان را بنفس خود مباشر غسل
و تنظیف جامهٔ سفید باید شد و اشتغال بدان ایشان را از محافظت اوقات و ملازمت

و واسطه حظوظ نفس بصحبت او مائل باشند از وی مفارقت کنند چه خرقه صورت ظل ولایت
شیخ است که بر وجود مرید افتد و شیطان از ظل اهل ولایت بر ماند چنانکه در حدیث آمده است
که ان الشیطان لیفر من ظل عمر و مرید را همچنانکه صحبت اخیار واجبست تا رنگ ایشان
گیرد مجانبت و مفارقت اشرار در مقدمهٔ آن شرطست تا قبول صحبت اخیار در وی پدید آید
بر مثال جامه که آلوده و وسومت بود بی شک رنگ نپذیرد والا بعد از ازالت وسومت
فائده دیگر اظهار تصرف شیخ است در باطن مرید بسبب تصرف در ظاهر او چه تصرف ظاهر علامت
تصرف باطن است تا اول باطن مرید قابل تصرف شیخ نگردد و او را کامل و مکمل نشناسد
بظاهر منقاد و مستسلم او نشود و ناصیهٔ اختیار خود در دست تصرف او ننهد و اخذ نواصی
مریدان صورت این معنی است فائده دیگر بشارت مریدست بقبول حق سبحانه و تعالی
مر او را چه الباس خرقه علامت قبول شیخست مرید را و قبول شیخ امارت قبول حق سبحانه و تعالی
پس مرید بواسطهٔ خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب ولایت بداند که حق تعالی او را
قبول کرده است و تالف و اجتماع او با شیخ برابطهٔ صدق ارادت و حسن قبول آئینه گردد
او را که در وی صورت سر سابقه و حسن خاتمه خود مشاهده کند چه تالف اشباح نتیجهٔ تعارف
ارواح است و تعارف علامت جنسیت و معیت در عالم غیب چنانکه در خبرست الارواح
جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و همچنین خرقه پوشیدن از دست
شیخ صاحب فراست صورت سر ارادت مرید با شیخ و محبت شیخ است با مرید و جملهٔ احوال سنیه
نتایج از ازدواج این دو معنی است و خرقه بر دو نوعست خرقهٔ ارادت و خرقهٔ تبرک
خرقهٔ ارادت آنست که چون شیخ بنفوذ نور بصیرت و حسن فراست در باطن احوال مرید نگرد
و در وی آثار حسن سابقه تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهده نماید ویرا خرقه

غیر آن جائز نه الا بارادهٔ شیخ و فریق دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار بود با حق
و ایشان را در لباس مخصوص اختیار نه هرچه مقتضای وقت بود ایشان بحکم آن باشند
و فریق سوم منتهیان و ایشان باختیار حق مختار باشند هرچه ایشان اختیار کنند مختار
حق بود و مراد حقیقی چون زمام اختیار بدست شیخ کامل صاحب بصیرت سپارد و منقاد
و مستسلم او گردد شیخ او را از عادات طبیعی و مألوفات نفسانی فطام فرماید و در جملهٔ امور دینی
و دنیوی او تصرف کند پس اگر بیند که او را در لباسے مخصوص شرتی و لذتی هست او را
ازان بیرون آرد و لباسے دیگر پوشاند مثلا اگر بیند که میل او بجامهٔ فاخر و ناعم هست ویرا
خرقهٔ خشن پوشاند و اگر بیند که او را در لباس خشن رغبتی هست بجهت ریائی یا دعوی ویرا
لباس ناعم پوشاند و علی هذا در الوان و هیئات لباس اگر بیند که میل برنگے مخصوص یا هیئتی
مخصوص دارد او را ازان منع فرماید و همچنین در جملهٔ احوال او پس اختیار الوان و هیئات
لباس مرید بنظر شیخ تعلق دارد و نظر شیخ بمصلحت وقت چون چنین بود مخصوص نباشد
بسیاه و ازرق و سپید و غیر آن چه شاید که شیخ مرید را در اوقات مختلفه بلباس مختلف
فرماید و در هر وقتے لباسے که صلاح حال او در آن بود و بعضے از مشائخ مریدان را تغییر
لباس نفرموده اند و هم بر آن کسوت و هیئات که داشته اند ملازمت ترغیب نموده و نظر
ایشان در اخفاء حال و ترک اظهار بوده و مشائخ بر مثال طبیبانند و امراض مریدان مختلف
هر یک بنوعی که دانسته اند و صلاح در آن دیده معالجه کرده اند پس جملهٔ تصرفات ایشان مبنی
بر صواب و صلاح بود و مبنی از طریق نجاح و فلاح والله اعلم فصل چهارم در بنار
خانقاه و فائدهٔ آن هرچند بنای خانقاه و اختصاص آن بمحل [illegible] سکنه و اجتماع
شده و رسمے محدث هست از جملهٔ مستحسنات صوفیه لیکن خانقاه را با صفه

اورا شاغل گردد جامہ ملون بہتر بود چہ بے شک فضیلت نوافل از فضیلت خیر اللباس
بیشتر بود وہرگاہ کہ مباشرت فضیلتے مستلزم ترک افضل بود ترک آن فضیلت فضیلت
بود ولون ازرق اختیار متصوفہ ہست باآنکہ لون سیاہ در قبول اوساخ از ازرق تمامتر
وممکن ہست کہ سبب آن بود کہ وضع این رسم با دیگری از جملہ مقتدیان طریقت باتفاق
لون ازرق دست دادہ باشد و دیگران بر سبیل ارادت و تبرک بدو تشبہ نمودہ خلف
از سلف تلقی کردہ ورسمی مستمر گشتہ وطائفہ از متصوفہ در اسباب اختیار ملون و انواع آن
بتکلف وجوہ انگیختہ اند از ایشان بعضی گفتہ اند کہ متصوفہ لباس برنگی پوشند کہ مناسب
حال ایشان بود و رنگ سیاہ مناسب حال کسی ہست کہ در ظلمات صفات نفس منغمر
و منغمس بود وسرادقات آن بروے مشتمل ومحیط وحال اہل ارادت نہ چنین ہست چہ برکت پرتو
نور ارادت وطلب حق کہ در نہاد ایشان ہست بعضی از ظلمت وجود مندفع بود پس جامۂ
سیاہ مناسب حال ایشان نباشد وچون ہنوز از ظلمات نفوس بکلی خلاص نیافتہ باشد
وبصفائے مطلق نہ پیوستہ جامۂ سفید نیز مناسب حال ایشان نباشد بلکہ لائق حال
ایشان جامہ ازرق باشد چہ زرقت رنگیست مرکب از اختلاط وامتزاج نور وظلمت
وصفا وکدورت وصورت این معنی در شعلۂ شمع مشاہدہ توان کرد چہ شعلہ را دو طرف است
یکے نور محض و دوم ظلمت صرف وبین الطرفین کہ ملتقے نور وظلمت ہست ومحل امتزاج
ہر دو برنگ زرقت نماید و جامۂ سپید لائق حال مشائخ ست کہ بکلی از کدورت صفت
نفوس خلاص یافتہ باشند واین وجوہ وامثال آن اگرچہ غریب اند ولیکن بتکلف آمیختہ
اند وبعسف انگیختہ وتقیید بدان فضیلتی زیادت ندارد چہ اہل این طریق سہ فریق اند اول
مبتدیان وحال ایشان ترک اختیار بود با شیخ وایشان را بخود ہیچ چیز از ملابس و مآکل و ۱۶۰

حکما گفتہ اند ارتفاع الاصوات فی بیوت العبادات بحسن النیات وصفاء الطویات
یحل ما عقدتہ الافلاک الدائرات فائدہ سوم آنکہ بسبب اتحاد مسکن واطلاع براحوال
یکدیگر رقیب یکدیگر باشند ونظر ہر یک قیدی باشد بر دیگری تا در میدان مخالفات ومساہلات
مترسل نشود وپیوستہ متیقظ ومتحفظ بود ودر رعایت تہذیب اخلاق واعمال واقوال
وافعال غایت جہد مبذول دارد وبر عیوب وہفوات یکدیگر تنبیہ واعلام کنند
کان رقیبا منک یرعی خواطری ✤ واخر یرعی ناظری ولسانی فصل پنجم
دربیان رسوم اہل خانقاہ وخصائص ایشان بدانکہ اہل خانقاہ
دو طائفہ باشند مسافران ومقیمان اما رسم صوفیان در سفر آنست کہ چون بخانقاہی
قصد نزول دارند جہد کنند تا پیش از عصر بمنزل رسند واگر در راہ بعذری تخلف
شوند ووقت عصر در آید آن شب بمسجد یا گوشۂ دیگر نزول کنند وروز دیگر بوقت
ارتفاع آفتاب قصد خانقاہ کنند وچون در خانقاہ روند اول تحیت مقام را دو رکعت
نماز بگذارند پس سلام کنند وبمعانقہ ومصافحہ با حاضران مبادرت نمایند وسنت آنست
کہ از جہت مقیمان بحق القدوم ما حضری از طعام یا غیر آن درمیان آرند وبکلام مسابقت
ننمایند وسخن تا نپرسند نگویند وسہ روز از خانقاہ بقصد مہمی کہ دارند از زیارت
احیا واموات بیرون نروند تا ہیات باطن از تغیرات عوارض سفر بقرار خود باز آید
وجمع گردد وبعد مستعد لقاء مشائخ واخوان شوند چہ استیفاء حظ خیر از صحبت بنو جمعیت باطن
میسر گردد ونور کلام وشرح بقدر نورانیت دل تواند بود وچون از خانقاہ بقصدی کہ
دارند بیرون خواہند رفت بی اجازت مقدم اہل خانقاہ بر خروج اقدام ننمایند و
ہمچنین در ہمہ چیز بموافقت رای واستصواب واجازت او شروع کنند وچون سہ روز بگذرد

کہ مسکن فقراء صحابہ بود در روزگار رسول صلی اللہ علیہ وسلم مشابہتی ونسبتی ہست چہ صفہ مقامی بود در مدینہ محل سکون واجتماع فقراء اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ اورا مسکنی نبودی درانجا اقامت مودی واگر کسی بمدینہ رسیدی و آشنائی نداشتی کہ بدو فرود آید بصفہ نزول کردی چنانچہ از طلحہ رضی اللہ عنہ روایتیست کان الرجل اذا قدم المدینۃ وکان لہ بہا عریف ینزل علی عریفہ فان لم یکن لہ بہا عریف نزل الصفۃ وکنت فیمن نزل الصفۃ وہیچ شک نیست کہ بناء خانقاہ بر صفتی کہ اصل وضع اوست زینتی ہست از زینتہاء ملت اسلام واختلالے کہ درین روزگار بسبب اندراس علوم و انطماس رسوم صوفیان بدین قاعدہ منطرق گشتہ ہست در صحت اصل وضع وفائدۂ آن قادح نبود ودر تاسیس بناء خانقاہ چند فائدہ ہست یکی آنکہ محل نزول وسکون طائفہ بود از فقرا کہ ایشان را مسکنے وماوای نباشد وہمچنانکہ ہر کس را خانہ ومنزلی ہست خانقاہ منزل وخانۂ ایشان ست دوم آنکہ بسبب مساکنت ددوی متصوفہ را بایکدیگر اجتماع وصحبت بشیتر دست دہد ودر عموم احوال از عبادات ومواکلات ومجالسات ومجاورات باہم مجتمع ومتفق باشند وبظاہر وباطن بایکدیگر متحد ومتقابل وبدان واسطۂ روابط الفت ومحبت وصفا میان ایشان موکدہ گردد وقلوب ونفوس وارواح واشباح شان از پرتو انوار یکدیگر متعاکس ومقتبس شوند واز برکت جمعیت ظاہر وباطن وآثار صلوات ودعوات ایشان عکسی برچہرہ روزگار نزدیکان ودوران تابد ونوازل عذاب وبلا از ایشان مندفع گردد چنانچہ درخبرست کہ ان اللہ لیدفع بالمسلم الصالح عن مائۃ من اہل بیتہ ومن جیرانہ البلاء ہمچنین درخبرست ان اللہ لیصلح بصلاح الرجل ولدہ وولد ولدہ واہل دویرتہ ودویرات حولہ ولا یزالون فی حفظ اللہ ما دام فیہم وبعض

لائق تر و جو اینها جماعت خانه بصحبت نشستن از خلوت بهتر تا نفوس ایشان بواسطه انکشاف
صورت احوال و اقوال و افعال بر نظر حاضران بمحافظت آداب و رعایت حرمت
بقید علم مقید گردد ابو یعقوب سوسی رحمه الله گفته است الانفراد لا یقوی علیه الا الاقویاء ولا
مثالنا الاجتماع اوفق و انفع یعمل بعض علی رؤیة بعض و اهل خانقاه را همچنانکه
از طاعت نصیبی بود باید که از خدمت نیز نصیبی باشد و یکدیگر را بر کفایت مهمات
دینی و دنیوی تعاون و تناصر لازم دانند و شایسته خدمت کسی بود که او را جنسیت
با متصوفه حاصل بود به تشبه ظاهر و ارادت باطن یا بمجرد ارادت و هر که جنسیت ندارد
بیکی ازین دو وجه نشاید که او را خدمت فرمایند یا با وی اختلاط کنند نه از برای تعزز
و ترفع ولیکن بجهت شفقت بروی چه گاه گاه از ایشان بر مقتضای طبع بشری چیزها
حادث شود که جز بنظر ارادت و محبت زشت نماید پس بر ایشان منکر شود و زیان نفس
بیش از سود باشد و اگرچه طعام ایشان از خانقاه بود و شرط واقف آنکه آنرا در وجه
مصالح ارباب ارادت و سالکان طریقت صرف کنند بر مترسمان و متشبهان و طائفه
که از معاملات قوالب بمنازلات قلوب نرسیده باشند حلال نباشد و اگر خانقاه را
وقفی نبود و در وی شیخی صاحب بصیرت حاضر باشد مریدان را بر مقتضای مصلحت
وقت و حسب استعداد تربیت کند اگر مصلحت در ترک کسب و دریوزه بیند ایشان را
بتوکل و ترک تسبب فرماید و اگر لائق حال ایشان کسب یا دریوزه بیند ایشان را بدان
فرماید و اگر اهل خانقاه اخوان باشند و شیخی حاضر نه آنچه وقت اقتضا کند ازین سه طریق
اختیار کنند و اگر از جمله اقویا و سالکان باشند و بر توکل و صبر قادر لائق حال ایشان
فتوح نشستن بود و الا کسب یا دریوزه آنچه موافق تر بینند اختیار کنند و باید که اهل خانقاه

اگر نیت اقامت دارند و در اوقات ایشان مجال بطالت باشد خدمتی که بدان قیام
نمایند طلب دارند و اگر اوقات شان مشغول عبادت بود فکلفی بالعبادت شغلا و اما
مقیمان خانقاہ باید کہ مقدم مسافران را بترحیب و اعزاز تلقی نمایند و بتودد و طلاقت
وجہ بدیشان تقرب کنند و خادم باید کہ سبک طعامی پیش آورد و با ایشان تازہ روی
و خوش سخن بود و اگر مسافری بخانقاہ رسد کہ برسم صوفیہ مترسم نبود بنظر حقارت و عدم
مبالات بدو ننگرند و او را از خانقاہ اخراج نکنند و باز نزنند چہ بسیار از اولیا و صلحا کہ
از رسوم اینجماعت خالی باشند پس اگر ایشان را بمکروہی ایذا رسانند ممکن کہ باطن ایشان
متشوش و متالم شود و اثر ضرر آن بدین و دنیاء موذی لاحق شود و بہترین اخلاق رفق
و مدارا نست با مردم و درشت خوئی قولاً و فعلاً نتیجہ نفس خبیث ست آمدہ ست کہ وقتی اعرابی
در مسجد رسول صلی اللہ علیہ وسلم بول کرد بعضے از صحابہ خواستند کہ او را برنجانند رسول
علیہ السلام منع فرمود و دلوی آب خواست و بفرمود تا آن موضع را بشستند و اعرابی
را برفق و مدارا کہ مواجب حرمت دین تعریف کرد و اگر کسی بخانقاہ رسد و معلوم شود کہ
صلاحیت خانقاہ ندارد او را بوجہ الطف و حسن کلام بعد از تقدیم طعام گردانند و مقیمان
خانقاہ سہ طائفہ اند اہل خدمت و اہل صحبت و اہل خلوت اہل خدمت طائفہ باشند
از مبتدیان کہ بتودد در خانقاہ آیند ایشان را خدمت فرمایند تا بدان واسطہ مقبول منظور
دلہا اہل معاملات و منازلات شوند و ملحوظ نظر رحمت و شفقت ایشان گردند و صلاحیت
قرب بوجود جنسیت حاصل کنند و از لباس جنسیت و بعد منسلخ گردند و آنگاہ اہلیت صحبت
واستعداد قبول فوائد آن یابند و ببرکت صحبت و اقوال و افعال شان بقید حرمت و شفقت
و ادب مقید گردند و بعد از آن شایستۂ خدمت شوند و پیران را کہ اوقات ایشان در خلوت

وصوفیان آنرا غرامت خوانند و شرط آنست که چون کسی منفس ظاهر شود باوی بدل مقابله کنند تا اثر ظلمت نفس بنور دل مندفع گردد پس بنا برین جانی و مجنی علیہ ہر دو در جنایت داخل باشند از بهر آنکه اگر مجنی علیہ بدل با نفس جانی مقابلہ کردی ظلمت صفت نفسانی بنور صفت قلبی برخاستی و وحشت و کدورت در خاطر نشستے وصوفی حقیقی آنست که دائم در تصفیۂ دل کوشد و نگذارد که اثر کدورت درو قرار گیرد رزقنا اللہ ہذہ الحالۃ بفضلہ

فصل ششم در بیان خلوت

شک نیست که خلوت داشتن بر طریقہ که رسم صوفیانست امر محدثست از جملۂ مستحسنات ایشان چه در روزگار رسول علیہ السلام جز صحبت سنت نبوده ہست و فضیلت آن بر دیگر فضائل راجح آمده و ازین جهت صحابہ را بصحبت نسبت کرده اند نه بوصفے دیگر ہیچ وصف ایشان را ورای صحبت رسول صلی اللہ علیہ وسلم نبود بسبب آنکه نفوس ایشان از برکت مشکوۂ نبوت بصفت طمانینت موصوف بود و از پرتو نور عصمت نزاہت وطهارت محفوف و قلوب از محبت دنیا که منشاء کدورت و شقاق و نفاق ہست بمشاہدۂ جمال یقین خالی و مستسلے و محبت الٰہی وو داد و صفا و وفا بایکدیگر طافح و ممتلی لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از ہمہ چیزہا فاضلتر بود و از جملۂ عبادات کاملتر بعد ازان چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری شد نفوس اصحاب از قید طمانینت اندک اندک در حرکت آمدند و خلاف و جدال و اختلاف آراء پیدا شد و بامتداد روزگار بجائے رسیده که صحبت منغص و مهروب عنه گشت و خلوت مرغوب المحبوب شد و طالبان حق از بهر سلامت دین صوامع و خلوت اختیار کردند چنانکه رئیس الطائفه جنید رحمه اللہ گفته ہست که من اراد ان یسلم دینه و یستریح بدنه و قلبه فلیعتزل الناس فان ہذا زمان وحشة والعاقل من اختار فیه الخلوة و ہر چند خلوت

تا ممکن بود با یکدیگر موافقت در ظاهر و باطن رعایت کنند و در وقت طعام خوردن بر یک سفره جمع شوند تا بظاهر متفرق نباشند و اثر برکت جمعیت ظاهر در باطن سرایت کند و با یکدیگر بصحبت و صفا زندگانی کنند و غل و غش در خاطر مجال ندهند و اگر وقتی کدورتی از یکے بخاطر دیگری رسد اول آنرا زائل گردانند و بر باد نفاق با او زندگانی نکنند چه صحبت که بنا آن بر نفاق بود نه بر وفاق هیچ خیر نتیجه ندهد و انچه ابو محمد رویم رحمۃ اللہ علیہ گفته است لایزال الصوفیۃ بخیر ما تنافروا فاذا اصطلحوا هلکوا اشارت بدین معنے است چه مراد از تنافر درین موضع بر کندن بیخ مخالفت و کدورت است از باطن یکدیگر بتنقیۂ صدور و تصفیه قلوب از غلول و غشوش بواسطہ انصاف و انتصاف و هرگاه که بظاهر با یکدیگر تصالح و توافق نمایند و باطن شان بر غل و غش یکدیگر منطوی باشد خیر ایشان مایوس بود و فساد و هلاک متوقع و اگر جنایتی از یکی صادر شود باید که بران وقوف و اصرار ننمایند و زود باستغفار آنرا تدارک کنند و نشاید که مجنی علیه رد استغفار او کند چه درین باب وعید وارد است و پیوسته دران کوشند که بظاهر و باطن با یکدیگر متفق و متقابل باشند و از جملۂ کدورات با همه خلق خصوصًا با یکدیگر صافی و مجرد تا بهشت موصل در حق ایشان معجل گردد و وعده دیگران نقد ایشان میشود و این معنی که ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وصف حال ایشان گردد و چگونه شاید که در دل صوفی و فقیر مجال غل و غش بود و حال آنست که معا آن محبت دنیاست و ایشان بترک دنیا و صرف همت از التفات بدان مخصوص و ممتاز و بعد از استغفار سنت ست که طعامی در میان آورند بر مثال قادمی از سفر رجوع کند چه جانی بواسطہ جنایت و خروج از دائرۂ حضور و جمعیت بیرون آمده باشد و بسفر تفرقه و غیبت رفته پس چون دیگرباره با دائرۂ حضور و جمعیت رجوع کند بحق القدوم باید طعامی پیش آرد

حکمت در آنکه شریعت از چه معنی میقات را باربعین تخصیص کرد و آن سریست نامعلوم
است و اطلاع بر آن الا انبیا و خواص اولیا را متعذر شیخ الاسلام رحمه الله در کتاب
عوارف المعارف بدان اشارتی کرده است و گفته که چون حق سبحانه خواست آدم
را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این جهان گرداند بعد از آنکه چهل صباح
او مخمور گردانید و ویرا ترکیبی بخشید مناسب این عالم مخلوق از اجزا دار تخمیر او چهل
صباح ترشیح و تخمیر کرد و هر صباحی از آن اشارت بوجود وصفی در وی که موجب تعلق
او گردد بدین عالم و هر تعلقی حجابی گشت او را از مشاهده جمال قدم و هر حجابی سبب
بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت قربی با عالم شهادت تا وقتی که بحجب چهل گانه
ابعاد از حضرت متأصل گشت و صلاحیت عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت
در تعیین چهل صباح با خلاص که شرط صحت خلوت آن بود که بر عکس ترتیب اول
بهر صباحی حجابی مرتفع شود و قربی پدید آید تا بوجود چهل صباح که صاحب خلوت باخلاص
برآورد حجب چهل گانه مرتفع و منکشف گردد و لطیفه انسانی از سفر دور با وطن قرب
حضرت الهی که مجمع حسن و جمال و معدن علوم و معارفست عود کند و مشاهده جمال ازلی او را
محقق و مصور گردد و نظر همتش از زیغ التفات بزینت غرور دنیا مصون و محفوظ ماند
و ینابیع حکمت از دل او منفجر شود و بر زبان روان گردد پس نشان صحت خلوت در
حفظ شرائط آن ظهور حکمتست و ظهور حکمت دلیل رفع حجاب و مشاهده لقا ارتیاب
و مراد از حکمت درین موضع علمیست که نتیجه زهد بود در دنیا چنانکه در خبرست که
انما الحکیم هو الزاهد فی الدنیا و شک نیست که چون حجاب از پیش بصیرت برخیزد و دل
از زینت منکشف گردد رغبت بزینت باقی نماند و حجاب راه سالک نیست الا نفس

عہد رسالت نبودہ ہست ولیکن پیش ازان رسول علیہ السلام بجہت غلبہ محبت الٰہی وفرط اشتیاق بحق خلوت دوست داشتی وگاہ گاہ بغار حرا رفتی وآنجا بذکر وتعبد شبہا گذاشتی تا غایتی کہ قریش در حق او گفتند ان محمدا عشق ربہ و روایتیست از عائشہ رضی اللہ عنہا کہ اول ما بدی بہ رسول اللہ من الوحی الرؤیا الصادقۃ فی النوم وکان لایری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح ثم حبب الیہ الخلاف کان یاتی حرا فیتحنث فیہ اللیالی ذوات العدد ویتزود لذلک ثم یرجع الی خدیجۃ فتزودہ لمثلہا حتی فاجاہ الحق وہو فی غار حرا فجاہ الملک فیہ الحدیث الخ واین خبر متمسک صوفیا نست در اختیار خلوت واما تعیین آن باربعین مستفاد ست از خبر رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ من اخلص للہ اربعین صباحا ظہرت ینابیع الحکمۃ من قلبہ لسانہ واز کلام الٰہی در بیان میقات وتبتل وانقطاع موسیٰ علیہ السلام با حق سبحانہ وتعالیٰ اینجا کہ گفت وواعدنا موسیٰ ثلثین لیلۃ واتممنٰہا بعشر فتم میقات ربہ اربعین لیلۃ حق سبحانہ وتعالیٰ با موسیٰ وعدۂ مکالمت کرد وآن را میعادی ومیقاتی تعیین فرمود اول گفت سی شبانروز روزہ دار وآخر دہ روز دیگر بران زیادت فرمود تا چہل تمام شد موسیٰ درآن مدت طعام وشراب نخورد وبتعبد حق مشغول بود تا مستعد مکالمت الٰہی شد پس چون موسیٰ را علیہ السلام از برائے استعداد قرب ومکالمت حق سبحانہ بخلوت وامساک از طعام وطی چہل شبانروز احتیاج بود دیگران را احتیاج بدان الطریق اولے بود وہمچنین انقطاع وتبتل رسول علیہ السلام با حق تعالیٰ واعتزال از خلق وتعلیل طعام ودوام ذکر در شرع ارادت وعنفوان طلب حق ومبادی آثار وحی ہمہ دلیل اند برانکہ طالبان حق را بدان متمسک مستحب بل واجب ولازمست واما وجہ

آننست کہ اول تخلیص نیت کند از شوائب طلب اغراض دنیوی و اعراض اخروے چہ
ثواب اعمال برحسب نیاتست ہرچند نیت کہ مقصود ست از عمل خالص تر ثواب آن
فاضلتر و کاملتر ست و شک نیست کہ ہیچ مقصود و مقصد از قرب حضرت عزت افضل و اکمل
نبود چہ غیر از دست بوسمت حدوث موسوم ست و بوصمت فنا موصوم و در طہارت
باطن التفات بمحدث عین حدثست و مقاربت بآن محض جنابت پس ہرکہ غیر از حق سبحانہ
و تعالے در دو کون مرادی دیگر دارد بحقیقت محدث و محبت بود و او را از برای استعداد
قرب حضرت قدس و شایستگے مناجات و مکالمت با حق تعالے طہارت از ان واجب
و لازم پس باید کہ نیت او بر تقرب بحضرت ربوبیت بتحقیق مقام عبودیت مقصور بود و
از طلب جاہ و ریا و سمعہ و ظہور کرامات و کشف آیات قدرت دور و طائفہ کہ مراد و
مطلوب ایشان از خلوت و ریاضت ظہور کرامات و خوارق عادات بود نہ قرب
حضرت عزت اگر چیزے از مطلوب بر ایشان منکشف شود عین مکر و استدراج
بود و سبب بعد و محاقت و غرور چہ فراغت از شواغل و تقلیل طعام و دوام ذکر در
تصفیہ باطن و تنویر قلب و تاثیر در نفوس مدخلی تمام دارند پس طالب کرامت چون
بواسطۂ خلوت اندرونش روشن و صافی گردد و روی صور بعضی علوم نامکتسب نماید
و خاطرہاے درستش دست دہد و در بعضے نفوس تصرف و تاثیر کند پندارد کہ مقصود
اعلی و مقصد اقصے از خلوت آننست و بتغریر شیطان غرور و مغرور گردد و بنظر حقارت
و تصغیر بدیگران نگرد و نعوذ باللہ ممکن بود کہ حرمت شریعت و وقار نبوت از دل
او رخت بر بندد و بر ترک حدود و احکام و رفض حلال و حرام مبالاتے ننماید تا
بطریق تہقری از شارع شرع و منہج اسلام مردود و مطرود شود و اگر ظہور کرامات طریق

وظلمات صفات او بس خلوت بر مثال کوره ساخته اند تا نفس در وی بآتش ریاضت
گداخته شود و از آلایش طبیعت صافی گردد و لطیف و رقیق شود مانند آبگینه وانوار
او صورت غیب نماید و مراد از ریاضت ترک مرادست و لزوم اجتہاد و صورت خلوت
مجموعه ایست از چند گونه مخالفات نفس و ریاضات تالیف یافته یکے ازان تقلیل
طعام دوم قلت منام سوم قلت کلام چہارم ترک مخالطت انام پنجم مداومت بر ذکر ششم
نفی خواطر ہفتم دوام مراقبت تا بہر یک ازین اجزا جزوی از کثافت و کدورت و ظلمت
از وے تحلیل برود و خفیف و لطیف و صافی گردد واللہ اعلم **فصل ہفتم در شرائط**
خلوت مراد از خلوت پیش صوفیان مخصوص و مقید نیست باربعین چہ انقطاع
از خلق و اشتغال بحق امرے مطلوبست و بادوام عمر دوام آن پیوسته کسی وقتے
از شبلی رحمہ اللہ طلب وصیتی کرد گفت الزم الوحدة وامح اسمک عن القوم واستقبل
الجدار حتے تموت و فائدۂ تعیین اربعین آنست کہ مبادی کشف غالبا باستکمال
این مدت چنانکہ شرطست ظاہر گردد و اگر کسے را آن دولت دست دہد کہ اوقات
خود را تا آخر عمر بطاعت حق و فراغت از خلق مشغول دارد ورائے آن نعمتی نبود و
اگر نتواند و این توفیق او را رفیق نگردد باید کہ ہر چند مدت خلوتے درمیانه برآورد
و اقلش آن بود کہ ہر یکسال یکبار بخلوت نشیند تا چون مدت چہل شبانروز نفس را بر
محافظت اوقات و ملازمت اورا د و مراعات آداب معتاد گرداند بعد ازان مرجو
و متوقع بود کہ حکم آن بر اوقات مخالطت و صحبت با خلق منسحب گردد و خلوتش
در حمایت خلوت بود و خلوتش ممد و معاون بر عمارت اوقات جلوت و فائدۂ خلوت
صورت بندد و الا بمحافظت شرائط آن بس ہر کرا عزیمت خلوت مصمم گردد شرط

خلوت بعد از تمحض نیت و انابت و دوام اشتغال بحق بهفت شرط دیگر رعایت کند اوّل
دوام وضو پیوسته جهد کند تا بر وضو بود و هرگاه که در خود کلالتی و سآمتی بیند تجدید وضو
کند تا نور طهارت ظاهر در باطن او منعکس گردد و مدد انوار دل شود دوّم دوام صوم باید
که پیوسته بروزه بود تا برکت سنت اوقات او را شامل گردد سوّم قلت طعام باید که مقدار
فطور از رطلی طعام زیادت نبود و اگر بر نان و نمک اقتصار نماید بهتر و اگر با نخورش
تناول کند که بجای طعام بایستد باید که بقدر آن از نان کم کند و هر شب از مقدار مقدر
اندکی کم کند چنانکه اگر ابتدا برطلی کرده باشد در عشر اخیر بنصف رطل رسد و اگر صاحب قوت
بود و ابتدا بنصف رطل کند در عشر اخیر بتقلیل و تدریج بربع رطل رسد و اصحاب خلوت
سه طائفه اند اقویا و متوسطان و ضعفا ضعفا هر شب افطار کنند و متوسطان بهر دو شب
و اقویا بهر سه شب و اگر خواهد طعام همه باول شب تناول کند و اگر خواهد در آخر شب بکار
برد و اگر خواهد بعضی باول شب تناول کند و بعضی بآخر این قسم بهتر تا هم قوت طاعت دارد
و هم قدرت برخاستن در شب از برای تهجد قلت طعام را در تقلیل و تحلیل اجزای ترابی
که مایهٔ کدورت و ظلمت و کثافت اند اثری تمام است واما شرط چهارم قلت منام است
باید که تا تواند خواب نکند و هر چند نوم غالب میگردد آنرا بتجدید طهارت یا اشتغال بوردی
دفع کند و اگر بهیچ وجه مندفع نشود و بی اختیار غفوهٔ او را در رباید چون باز آید وضو تازه
کند و وظائف اوراد مشغول شود و هر خواب که بسبیل ضرورت و اضطرار بود عین عبادت
باشد چون دفع کلالت حواس و ملالت نفس که موجب فقدان روح طاعت و ذوق
عبادت اند بدان میسر شود و صفای حواس و انشراح باطن که سبب وجدان روح طاعت
و ذوق عبادت اند بدان معاودت نماید پس اوقات او مستغرق عبادت باشد و دوام

کسی افتد که در نیت مخلص بود و در عزیمت صادق سبب قوت یقین و ثبات عزیمت او گردد
و چون شرط اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر مطالبتی شرعًا برو متوجه بشود از رد مظلمه
یا استحلال زهی یا ازالت غلی یا حقدی یا حسدی اول از عهده بر آن بیرون آید و اندرون
خود را با همه کس پاک و صافی گرداند و اگر چیزی در ملک خود بیند که خاطرش بدان متعلق
بود آنرا از ملکیت خود اخراج کند اگر خود بتملیک بود بحق عیال تا بظاهر و باطن
مجرد و منفرد گردد پس غسلی کامل بر آرد و از تنظیف جامهٔ مصلی احتیاط کند و جائی
از برای خلوت گزیند که از شواغل و موانع دور بود و چون بدر خلوت رسد بگوید
رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و
چون بر مصلی خواهد رفت نخست پای راست در پیش نهد و بگوید بسم الله و بالله
والله اکبر والحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب
رحمتک پس دو رکعت نماز بخشوع و خضوع از سر حضور بگزارد و در رکعت اول بعد از
فاتحه بخواند ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و در رکعت دوم بعد از
فاتحه ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر و از سر صدق و ضراعت
از جملهٔ ذنوب استغفار کند و باندرون از التفات بما سوی الله با حضرت عزت انابت
نماید و ادب چنانست که برابر قبله نشیند و تا تواند در حالت جلوس بر هیأت تشهد بود
و با خود چنان تصور کند که حاضر حضرت عزتست و رسول صلی الله علیه وسلم نیز آنجا
حاضر و ناظر تا ادای احترام و ادب مقید بود و پیوسته باندرون خواهان بود که ظاهر
و باطن او بمراعات عبادت و نعت عبودیت و کسوت موافقات احکام الهی و نظر
حق متحلی گردد تا بدین سبب متعرض نفحات الهی و مستعد نزول فیض نامتناهی گردد و باید که در

جز بسکوت میسر نشود چنانکه سهل عبدالله گفته ست لا یصح السکوت الا بلازمة الخلوة
والتوبة الا بالسکوت و حق تعالی در قصۂ ذکریا و یحیی علیهما السلام خاموشی زکریا را
دلیل حصول مطلوب و آیت مراد او گردانید آنجا که گفت اٰیتک الا تکلم الناس ثلث لیال
سویا و در قصۂ مریم و عیسی علیهما السلام خاموشی مریم را مقدمۂ نطق عیسی علیه السلام گردانید
شعر تا ز اول خمش نشد مریم + در نیامد مسیح در گفتار + و همچنانکه نطق عیسی بعد
از سکوت مریم پدید آمد عیسی دل طالب وقتی بنطق درآید که نخست مریم نفس از حدیث
ساکت شود و اما شرط ششم نفی خواطرست باید که پیوسته جملۂ خواطر را بقوت ذکر و
اشتغال دل بمطالعۂ نظر الٰهی بظاهر و باطن خود دفع میکند اگرچه بعضی از خواطر
امضاء آن فضیلت بل فریضت بود و لیکن مبتدی را در بدایت طلب تمیز خواطر ست
تدهدپس اشتغال بدان او را نوعی از حدیث النفس شود و محذور درش واقع شود و اتسع
الخرق علی الراقع و معنی حدیث النفس آنست که نفس انسان بسبب ارتباط با روح
ناطقه که ترجمان الٰهیست و قبول امداد فیض از و بر صفت ناطقیت مجبول و مفطورست
و پیوسته مترصد و منتهز فرصت محادثه و مکالمه بود با قلب که محبوب و معشوق
اوست و هرگاه که قلب را متوجه خود بیند و مسامع او را از حدیث غیر خالی یابد حالی
با وی بحدیث درآید و امور ماضیه را از معقولات و مسموعات و مرئیات و مذوقات
و مشمومات و ملموسات و غیر آن بر سبیل تذکیر با دل تقریر میکند یا امور مستقبله
را از امانی و امال با خاطر میدهد و سمع قلب را باستماع کلام خود از سماع کلام
روح و کلام الٰهی مشغول میدارد تا پیوسته بروی مقبل بود و از غیر او معرض
پس هرگاه که صاحب خلوت بر نفی خواطر و اثبات معنی توحید در دل مواظبت نماید

سہر در تحلیل رطوبات بدنی و تقلیل مواد نسیان و عصیان و جہل و غفلت بغایت موثر ست
و در امانت نفس و احیار قلب نیک مفید چنانکہ در سخن سہل عبد اللہ رحمۃ اللہ علیہ
آمدہ است کہ من اراد ان ینال ہذا فعلیہ باربعۃ اشیاء لا بد منہا للمبتدی المتادب الصمت
والخلوۃ و ترک الشہوات و سہر اللیل سنتین لا یکون اقل من ذلک مع طلب اعلام حالہ عند اللہ
والاستعانۃ بہ ان تستقیم لہ حالہ مع اللہ عز وجل فبالصمت یعرف حالہ
و بالخلوۃ ینقطع عنہ الآفات ما لا شتغال بالناس فی امر الدنیا الاجال نفسہ فقط و
بترک الشہوات ینقطع عن الدنیا و بسہر اللیل تموت نفسہ من جہلہ و یحیی قلبہ بعلمہ واما خرط
پنجم قلت کلام ست باید کہ ہموارہ زبان از مکالمہ با خلق نگاہ دارد چہ آفات کلام بسیار است
چنانکہ در حدیث است کہ معاذ جبل رضی اللہ عنہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسید کہ
انؤاخذ بما نتکلم بہ جواب فرمود ہل تکلب الناس علی مناخرہم الا حصائد السنتہم و ہم
در خبر ست کہ ایہا الناس الا انبئکم بامرین خفیف مونتہما عظیم اجرہما لم یلق اللہ بمثلہما
طول الصمت و حسن الخلق و چگونہ عاقل سکوت را شعار و دثار خود نسازد و حال آنکہ
در آن ہیچ آفت متوقع نبود و کلام اگر حسن بود و اگر قبیح از آفتی خالی نباشد چہ
نفس را ما دام تا بکمال تزکیہ نرسیدہ باشد و اصول صفات وے منقطع نگشتہ در
اظہار کلام حسن حظی و شربی تمام بود و ظہور صفت اعجاب و تغلیظ حجاب ازان متوقع
آمدہ است کہ عمر عبد العزیز رحمۃ اللہ ہر گاہ کہ مکتوبی نوشتی والفاظ و عبارات آنرا بنظر
استحسان مطالعہ کردی در حال آنرا بدریدی و بعبارتی دیگر بنوشتی تا بحسن کلام خود
معجب نشود واما کلام قبیح شک نیست کہ مستلزم تبعات و مستعقب عقوبات بود پس
طریق نجات و سلامت ازین آفات جز سکوت صموت نیست و صحت مقام توبہ

و معانی متنوعہ و دقائق فہوم و حقایق علوم و اما منتهیان را که نور ذکر صفت ذاتی ایشان گشته
باشد فاضلتر دروی و کاملتر عملی صلواة ست چه ہیأت صلوٰة عبادتیست تامه جامعه
که جمیع اجزاء عبادت از ذکر تلاوت و خشوع جوارح و خضوع قلب دروی مندرج اند
پس مادام تا نفس بطوع و رغبت دران با دل موافق و مطابق بود و امداد روح قرب و
مناداة و ذوق انس و مناجات از ہیأت صلواة بوجود مصلے متصل و متواتر گردد مواظبت
بران اولی و افضل بود و اگر در نفس ازان کراہتی و سامتے ازان حادث شود نزول از
درجہ صلوة بدرجہ تلاوت بحکم وقت اولی باشد چه تلاوت بنسبت با صلوة خفتے و سهولتی
دارد و اگر تلاوت نیز بملالت انجامد نزول ازان بدرجۂ ذکر اولے بود چه مواظبت بر مجرد ذکر
و اعادت کلمۂ خفیفه از محافظت الفاظ کثیره و معانی متنوعه بر نفس آسان تر و اگر در ذکر لسانی
بسبب ملالت فتوری افتد مداومت بر ذکر قلبی که آنرا مراقبه خوانند اعنی مطالعه اطلاع
حق سبحانه بر احوال خود اولے و اگر در مراقبه ہم قصور و فتور افتد اینجا شاید که ساعتی استراحت
کند جوارح و حواس را از نقب اعمال بخواب آسائش دہد تا کلالت و ملالت از نفس برود
و دیگر باره از سر رغبت و ارادت بر اعمال اقبال نماید و البته نشاید که بکراہت و اجبار
نفس را بر عملی که ازان ملول بود و طاقت آن دشوار دارد الزام نماید چه در خبر ست که
لا تبغضوا عبادة الله الی انفسکم فان الله لا یمل حتی تملوا و در اخبار داود است
حکایة عن ربه یا داود ایاک والمیل الملل فانی اغفر الخبث ولا اغفر الملل پس باید که صاحب
خلوت جمیع اوقات را برین اوراد موزع دارد تا طریق واردات غیبی کشوده گردد چه
گفته اند من لا ورد له فلا وارد له والله اعلم

فصل ہشتم در بیان واقعات

اہل خلوت اہل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حال اتفاق افتد که از

ماده حدیث النفس بتدریج سوخته و فانی گردد و نفس ساکت شود و مسامع قلب از ظنین
حدیث او خالی ماند و استماع کلام الٰهی را مستعد گردد و در سلک ان فی هذه الامة لمحدثین
متکلمین وان عمر منهم منخرط شود و اما شرط هفتم دوام عملست باید که علی الدوام ظاهر و باطن
خود بکسوت عبادت و عبودیت متحلی دارد و در هر وقتی بعملی که اهم و اولی بود و در آن وقت
مشغول باشد و ترتیب آنچنانست که هر که مبتدی بود بر فرائض و سنن از نماز اقتصار نماید
و اوقات دیگر را بذکر بسر برد و مشائخ از جملهٔ اذکار لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت
آن مرکبست از نفی و اثبات تا ذاکر در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر بود و مطابقه و
مواطاة میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود محدثات را بکلی بنظر فنا مطالعه
میکند و در طرف اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاهده مینماید و بواسطهٔ ملازمت بر تکرار این
کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و بر مثال شجرهٔ طیبه اصل آن در زمین دل راسخ و ثابت
شود و فرع آن در آسمان روح متصاعد و مرتفع و مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و
فرعها فی السماء و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد و امداد آن علی التعاقب والتوالی متواصل
شود و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور بدان راه نیابد و بعد از ان بجائی رسد
که صفت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت آن با جوهر دل متحد گردد و ذاکر در ذکر و ذکر در دل
و دل در مذکور محو و فانی شود و درین مقام اگر صورت کلمهٔ توحید که معنی ذکرست از وجه
ظاهر دل محو گردد حقیقت آن در وجه باطن او مثبت بود و عبارت ازین حالست آنچه
گفته اند ذکر و ذاکر و مذکور هر سه یک چیز شوند و اما متوسطانرا مداومت بر تلاوت قرآن بعد
از اداء فرائض و سنن اولی و همان خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید
ایشانرا از تلاوت حاصل گردد و بازوائد دیگر چون تجلیات صفات بواسطهٔ تلاوت آیات مختلف

و معانی

اکنون بنقض آن نکنم صبر کرد و آن شب بخواب دید که هاتفی آواز داد که فلان جای خرقۀ
ازرق نهاده هست و در وی چندین قراضه زر بسته برو و بردار و آنرا در وجه احتیاج خود
صرف کن چون از خواب در آمد و بر مقتضای اشارت بدان جای رفت و آن خرقه را
بر همان صفت یافت و این خواب را رویاء صادقه خوانند و این رویاست که جزوی
از نبوتست چه رسول علیه السلام در مبادی وحی هر خواب که دیدی بعد از آن بعینه
واقع شدی چنانکه در خبر است بروایت عائشه رضی الله عنها که اول ما بدئ به رسول الله
صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم فکان لا یری رؤیا الا جاءت
مثل فلق الصبح و مثال این قسم در واقعات حکایت آن درویش که در مکه مجاور بود و دوستی
داشت ببغداد روزی خبر وفات او شنید متالم شد خواست که بتحقیق معلوم کند نفسی
غائب شد در واقعه دید که آن دوست در میان بازار بغداد می آید بر شتری نشسته
چون باز آمد یاران را از آن صورت واقعه و حال صحت دوست اعلام کرد و بعد از تفحص
بلیغ معلوم و محقق شد ایشان را که در همان وقت حال آن دوست بران صفت بود
که آن درویش مشاهده کرده بود و این درویش حکایت کرد که در آن حال آواز مطرقۀ
آهنگران بازار بغداد بگوش من رسید و درین قسم کذب اصلا صورت نبندد چه روح
درین کشف بعد از دلالت شواهد اخبار نبوی عقلا را دلیل ست بر آنکه ارواح بعد
از مفارقت اجساد شعور بجزئیات این عالم از مبصرات و مسموعات و غیر آن
حاصل بود چه بی شک آن درویش مشاهدۀ صورت حال آن دوست نه بدیدۀ حس ظاهر
کرده بود از جهت تعطیل آن و نه بدیدۀ حس باطن بدان سبب نه قوت متخیله معانی
مرئیه را در نوم و واقعه از کسوت خیال مجرد ببیند و محتاج گرداند بتبعیۀ شعور روح بجزئیات

محسوسات غائب شوند و بعضے از حقائق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نائم را
در حالت نوم و متصوفه آنرا واقعہ خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غائب شوند
ایمعنے دست دہد و آنرا مکاشفہ خوانند و واقعہ با نوم در اکثر اوقات و احوال متشابہ و مناسب
و از جملہ واقعات بعضے صادق باشند و بعضے کاذب ہمچنانکہ منامات و مکاشفہ ہرگز کاذب
نبود چہ مکاشفہ عبارتست از تفرد روح بمطالعہ مغیبات در حال تجرد او از غواشی
بدن و در بیشتر وقائع و منامات نفس با روح مشارک بود و در بعضی مستقل و صدق
صفت روح ہست و کذب صفت نفس پس مکاشفات ہمہ صادق باشند و واقعات
و منامات بعضی صادق و بعضے کاذب و بیان این سخن آنست کہ ہر یک از واقعہ و منام
منقسم میشود بسہ قسم قسم اول کشف مجرد و آنچنان بود کہ کسی بدیدۂ روح مجرد از
خیال صورت حالی کہ ہنوز در حجاب غیب بود در خواب یا واقعہ مطالعہ کند و بعد از ان
ہمچنانکہ دیدہ باشد بر منتہا در عالم شہادت واقع شود یا از حجاب غیب بعالم شہادت
آمدہ باشد و لیکن بنسبت با بینندۂ آن ہنوز حکم غیب دارد بسبب غیبت آن از حس ظاہر چنانکہ
مثلاً کسی بخواب بیند کہ فلان جائے دفینہ ایست برین صفت و چون باز جوید ہم بر آن
صفت بود کہ دیدہ باشد و این قسم را کشف مجرد خوانند از برانکہ قوت متخیلہ در آن ہیچ تصرف
ننمودہ باشد آنرا لباس خیالی نپوشانیدہ و این معنے اگر بطریق مشاہدہ ادراک افتد
مدرک آن بصیرت روح بود و اگر باسماع ہواتف و القا سمع معلوم شود واسطہ درک
آن سمع روح بود چنانکہ آوردہ اند کہ وقتے در بغداد درویشی بود کہ راہ توکل سپردے
و طریق سوال مسدود داشتی روزی احتیاجش بغایت رسید خواست کہ فتح الباب
بسوال کند پشیمان شدہ و با خود گفت حالی کہ چندین گاہ با حق سبحانہ بر آن بسر بردہ ام

در صورت کفار و ملاحده مطالعه مینماید و اگر بیند که مفاوز و فلوات را قطع میکند یا از انهار
و بحار میگذرد یا بر هوا متصاعد میشود یا از آتش مجاوزت مینماید شیخ داند که او در سیر
و منازل صفات نفس را قطع میکند و آنرا در صورت اصول خود که طبائع اربعه اند مشاهده
مینماید مثلا اگر بیند که از صفاتی چند که لازم جزو ترابیست مانند امساک و کسالت
و جهالت و قساوت و ظلمت و کدورت میگذرد قوت متخیله آنرا در لباس خیال قطع مفاوز
و فلوات بر دیدهٔ صاحب واقعه جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی چند که لازم جزو مائیست
است مانند سرعت اختلاط و امتزاج با نفوس شریره و قبول تلون و تاثر از صحبت ایشان و
نسیان و میل بخواب میگذرد قوت متخیله آنرا در کسوت عبور از انهار و بحار جلوه دهد و چون
بیند که از صفاتی چند لازم جزو هوائی مانند میل بشهوت و کثرت ملال و سرعت تغیر از حال بحال
میگذرد قوت متخیله آنرا در صورت صعود بر هوا و تجاوز از آن جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی
چند که لازم جزو ناری اند مانند غضب و کبر و استعلا و طلب جاه و رفعت میگذرد قوت
متخیله آنرا در کسوت خیال مجاوزت از آتش مشاهده کند و آخرین منزل از منازل صفات
نفس که از آن عبور کند انیست و از اینجاست والله اعلم قول من قال آخر ما یخرج من
رؤس الصدیقین حب الجاه و اگر حقیقت روح برو مکشوف شود آنرا در صورت شمس مطالعه
کند و اگر حقیقت قلب برو کشف گردد آنرا در صورت قمر مشاهده کند و اگر صفات قلب
برو متجلی شود آنرا در صورت کواکب بیند و علی هذا هر حقیقت که برو کشف گردد آنرا در
کسوت خیال مناسب مشاهده کند و ازینجهت نام این قسم کشف مخیل کرده شد و درین
قسم امکان مداخلت کذب باشد ولیکن کذب محض در آن صورت نبندد بسبب آنکه از ادراک
روح نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با مدرک روحانی منضم نشود و متخیله

موقوف نبود بر حواس ظاهره و باطنه بلکه او را از استعمال حواس حیاتی چند اکتساب
افتد که در حال تجرد از بدن بدان حیات محسوسات را دریابد چنانکه از استعمال حس
بصر حیات ابصار در و مرتسم گردد و از استعمال حس سمع حیات سمع و علی هذا در جمله
حواس و هر که اکمه بود و اینجا هرگز مبصرات را مشاهده نکرده باشد آنجا از ابصار محروم
بود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی برین معنی هم صادق است و اما قسم دوم
از اقسام نوم و واقعه کشف مخیل است و آنچنان بود که روح انسانی در خواب یا واقعه
بعضی از مغیبات دریابد و نفس بجهت تشبث و تعلق بدو با وی دران ادراک مشارکت
و مداخلت نماید و بقوت متخیله آنرا از خزانهٔ خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات
در پوشاند و در آن کسوتش مشاهده کند پس معبر یا شیخ در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقعه
بوجه مناسبت از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که مدرک روح بود دریابد و بیان
کند چنانکه وقتی موذنی در ماه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب چنان دیدم
که خروج مردم را ختم میکردم و از مباشرت مباح باز میداشتم ابن سیرین گفت تو موذنی
و پیش از وقت بانگ میگوئی و بدان سبب مردم را مباشرت مباح منع میکنی دریافت
که قوت متخیلهٔ او معنی مدرک روح را که منع بود از مباشرت مباح در صورت خیال ختم
فروج پوشانیده است چه در عالم شهادت صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و این
صورت در خزانهٔ خیال باقی مانده و همچنانکه مرید مجاهد در واقعه بیند که با سبع و بهائم در محاربست
یا با حیات و عقارب در قتال یا با کفار و ملاحده در جدال تحقیق شیخ که جهاد بالنفس
از مقام جهاد است و گاه معنی صورت غضب و شهوت او را در صورت سبع و بهائم مشاهده میکند
و گاه معنی عداوت و خبث او را در صورت حیات و عقارب می بیند و گاه معنی تمرد و جحود او را در

صورت

کشف مجرد در مکاشفه وکشف مجرد در خواب و واقعه آنست که مکاشفه در حال بیداری بود
و خواب و واقعه در حال غیبت از محسوسات و ادراک روح در مکاشفه یا متعلق بود بچیزی
که در عالم غیب باشد یا متعلق بچیزی که در عالم شهادت بود اما قسم اول که در عالم بود یا
ظهورش در عالم شهادت ممکن نباشد چون بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم
یا ممکن بود بصورت ذاتی چون وقائع ممکنه ضروریة الحصول که هنوز صورت آن در عالم
غیب بشهادت نیامده باشد یا بصورت عارضی چون ملائکه و ارواح مجرد که ظهور ایشان
در عالم شهادت جز بصورت عارضی نبود چنانچه جبرئیل علیه السلام که هرگاه که بحضرت رسالت
آمدی تمثل بصورت بشری کردی گاه بصورت دحیة الکلبی و گاه بصورت شخصی اعرابی چنانکه در
حدیث صحیح ست بروایت عمر رضی الله عنه که وقتی اعرابی با جامه سخت سفید و موی بغایت
سیاه بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمده و بنشست زانو بزانوی آن حضرت پیوسته
و از اسلام و ایمان و احسان از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید و جواب او شنید و چون
غائب شد رسول علیه السلام صحابه را گفت شما میدانید که این سائل که بود گفتند الله
و رسوله اعلم گفت جبرئیل بود از حضرت عزت آمد تا شما را معالم دین در آموزاند و همچنانکه
عمر رضی الله عنه او را در آن صورت مشاهده کرد دیگر صحابه که حاضران مجلس بودند صورت
او را هم بدان صفت یافتند پس ازینجا معلوم شد که آن صورت نه نتیجه تصرف قوت متخیله
و وضوح او بود و الا بحسب اختلاف احوال هر کس آنرا بصفتی دیگر دیدی و چنانکه تمثل
ارواح مجرد در حال مفارقت از بدن یا در حال تعلق بقالب بصورت بشری و شکل
نیست کتمثل ملائکه و ارواح مجرد بصورت بشری صورتی عارضیست و ظهور صورت ذاتی
ایشان جز در عالم غیب محال و این تمثل نوعیست از قوت تصرفات روحانیات در عالم صور که بهر

جز حقائق مدرکات روح را لباس خیالی بپوشاند آن واقعه یا خواب همه صادق بود و اگر بعضی
از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی بپیوندد و متخیله جمله را کسوتهای خیالی پوشاند بعضی از آن
صادق بود و بعضی کاذب پس معبر و ماول بقوت علم تعبیر و تاویل حقائق مدرکات روحانی
از شوائب خواطر نفسانی منقح و خالص گرداند و آنرا تعبیر و تاویل کند و اما قسم سوم خیال مجرد
آن بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه دارد و بغلبهٔ آن روح از مطالعهٔ عالم غیب محجوب ماند پس
در حال نوم یا واقعه آن خواطر قوی تر گردد و متخیله هر یک را کسوتی خیال در پوشاند و مشاهده
افتد با صور آن خواطر بعینها ای تصرف متخیله و تلبیس او مرئی و مشاهد گردد چنانکه کسی را
پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بیند که گنجی یافته است یا مرتاضی که داعیهٔ قبول خلق
او را بران باعث بود در واقعه بیند که مسجود خلائق است معبر و شیخ داند که این مشاهده نتیجهٔ
آرزوی نفس است که بر بینندهٔ آن مصور گشته است لاجرم آنرا اعتبار نکنند و خیال باطل خوانند
این معنی اگر در خواب افتد آنرا اضغاث احلام گویند و اگر در واقعه افتد آنرا واقعهٔ کاذبه و درین
قسم وقوع صدق اصلا صورت نبندد و چه نفس باستعمال بی مشارکت روح منشی آن خواطر
بود و صدق از صفات نفس نه و در شرط صحت واقعات دو چیز است یکی استغراق در ذکر و غیبت
از محسوسات دوم وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظهٔ اغیار و ممکن که خیال مجرد در حق مخلص
کشف مخیل گردد و بسبب استغراق در ذکر و حضور حضرت وهاب روح کشف در قالب
خیال نفس منسوخ شود و آنگاه صورت واقعه درست گردد و قابل تاویل شود و واقعه با نوم
در جملهٔ احوال مشابه و مماثل است الا درین صورت که هرگز خیال مجرد در خواب محقق نشود و
در واقعه ممکن است پس معلوم شد که در واقعات و منامات هم صدق واقع شود و هم کذب
و در مکاشفه غیر وقوع صدق محال بود بسبب آنکه جز کشف مجرد نباشد و فرق میان

و سنن اسلام اند ممنون نیست وظهور امثال این چیزها در حق ایشان محقق است که جز مکر
و استدراج نیست ازان جهت که بوجدان آن هر روز مغرور تر باشند و از طریق رشاد دورتر
و اگر باتفاق در طریق صادقان و مخلصان ازین نوع چیزی افتد در حق ایشان کرامت
بود چه سبب تقویت یقین و مزید عبودیت ایشان گردد والله اعلم

فصل نهم در سماع

از جمله مستحسنات متصوفه که محل انکار بعضی از علما ظاهر است یکی اجتماع ایشانست از برای
سماع غنا و الحان و استحضار قوال از بهر آن و وجه انکار ایشان آنکه این رسم بدعتست
چه در عهد رسالت و زمان صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف معهود نبوده است و بعضی
از مشایخ متاخر آنرا وضع کرده اند و مستحسن داشته و جواب آنست که هر چند بدعتست
لیکن مزاحم سنتی نیست پس مذموم نبود و خصوصاً که مشتمل باشد بر فواید و از جملهٔ آن فواید
آنست که اصحاب ریاضت و ارباب مجاهده را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد
که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبض و یاسی که موجب فتور اعمال و قصور
احوال بود طاری گردد پس مشایخ متاخر از برای رفع این عارضه و دفع این حادثه
ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مهیجهٔ مشوقه بر وجهی که
مشروع بود نموده اند و ایشان را بر تناول آن بوقت حاجت تحریض فرموده تا بدان
واسطه کلالت و ملالت از ایشان مرتفع گردد و دیگر باره از سر شدت شوق و حدت
شغف رو بمعاملات آرند فایدهٔ دوم آنکه سالکانرا در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور
و استعلاء صفات نفوس وقفات و حجابات بسیار افتد و شاید که بدان سبب بعضی
طریق مزید احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق صورت اشتیاق نقصان پذیرد
پس ممکن بود که مستمع را در سماع الحان لذیذه یا غزلی که وصف الحال او بود حالی عزیز

صورت که خواهند از صور بشری تمثل کنند چنانکه در خبرست که ان فی الجنة لسوقا ما فیها
شری ولا بیع الا الصور من الرجال والنساء فاذا اشتهی الرجل صورة دخل فیها و تصدیق
قول مشایخ قدس اسرارهم گفته اند که مرتبه ایست از مراتب سلوک که صاحب آن مرتبه
تواند که خود را بهر جا که خواهد باز نماید بنا برین قاعده می باید کرد و اما قسم دوم از مکاشفه که
ادراک روح دران متعلق بود بچیزی در عالم شهادت چنانکه دیدن صورت مسجد اقصی
رسول علیه السلام را بمکه چه وقتی که از معراج باز آمد و ازان قصه حکایت کرد کفار
منکر آنرا منکر شدند وگفتند اگر راست میگوئی بگوی که ستونهای مسجد اقصی چندست در
حال مکاشف شد و حجاب از نظرش برخاست و ستونهای آنرا تمام بشمرد و خبر صدقش
باز داد و همچنین از حال قافله که بجانب شام بود سوال کردند که ازان خبری باز ده حجاب
منکشف شد دید که قافله بیک منزل مکه رسیده است خبر باز داد که علی الصباح قافله برسد
و چنان بود که گفت و قصه مشهورست که وقتی عمر خطاب رضی الله عنه در مدینه بر سر منبر
خطبه میخواند و ساریه را با لشکری بنهاوند فرستاده بود ناگاه در اثنای خطبه مکاشف شد و دید که
عدو برایشان کمین کرده است آواز داد که یا ساریة الجبل ساریه بشنید و بر کوه رفتند و ظفر یافتند و در
عوارف المعارف مذکورست که شیخی بود بهمدان وی پسری داشت بسفر جیحون رفته روزی
آن شیخ را مکاشف شد دید که پسرش از سفینه بجیحون خواهد افتاد چون پسر از جیحون باز گشت
گفت نزدیک بود بجیحون افتم آواز پدر شنیدم وازان خطر برگشتم و شیخ الاسلام رحمه الله این
حکایت از لفظ آن شیخ روایت میکند و امثال این حکایت از مشایخ بسیار منقول است
و مرید صادق آنست که خلوت او بطلب مثال این کشوف و کرامات معلول و مدخول نبود
و همت او بر نیل آن مقصور نه چه این نوع کشوف از براهمه و رهابین که بر جادهٔ شریعت

وگروہی راکرم داشتن بازار تشنیع وترویج متاع تصنع واین جملہ محض وبال وعین
ضلالتست ومحل انکار اہل دیانت وہر مجمع کہ بنا رآن بریکی ازین مقاصد بود طلب
مزید حال وصفا رباطن وجمعیت خاطر ازانجا متعذر ومتعسر باشد واحتراز نمودن
ازان طریق اولے وبساط این شکایت نہ درین عہد بلکہ در عہد رئیس القوم جنید
رحمۃ اللہ علیہ کہ وقت ظہور مشائخ واجماع صوفیان بود مبسوط بودہ است
وجنید در آخر حال سماع غنا نمیکرد گفتند چرا اکنون سماع نمیکنی گفت مع من یعنی باکہ
سماع کنم گفتند تسمع لنفسک از برای نفس خود بشنو گفت ممن ازکہ بشنوم واین قول
اشارت بدانست کہ سماع بایاران ہم درد باید کرد واز کسی باید شنید کہ صاحب درد
بود واز سر صدق وارادت گوید بجہت محض آخرت واین ہر دو مطلوب در آن زمان
عزیز ومفقود بودہ اند فکیف بنا فی ہذا الزمان پس اگر کسی را حضور چنین جمعی دست دہد
فلکفی بذلک غنیمۃ والا ترک آن سلامت دین را اولی داند وشک نیست کہ آواز خوش از
جملہ نعمتہای الٰہیست ودر تفسیر این آیت کہ یزید فی الخلق ما یشاء آوردہ اند کہ آن زیادہ
آواز خوشست وچہ عجب کہ روح انسانی را بسماع اصوات طیبہ ونغمات متناسبہ
التذاذی واستراحی بود وحال آنست کہ روح بعضے از حیوانات ازان لذت یابد
چنانکہ اشتر بنغمہ حدا بارہاے گران بآسانی بکشد وبیک روز چندین منازل از سر نشاط
طی کند حکا نیست از وحی رحمہ اللہ کہ وقتی در بادیہ بقبیلہ عرب برسیدم یکی از ایشان مرا
بخانہ خود فرود آورد وضیافت کرد وپیش از احضار طعام غلامی را دیدم سیاہ در آنخانہ
بند برنہادہ واشتری چند مردہ بر در خیمہ افتادہ آن غلام مرا گفت تو امشب مہمانی
ومولای من مہمانرا سخت گرامی دارد وتوقع چنانست کہ شفاعت کنی تا مرا ازین بند خلاص

که تحریک دواعی شوق وتهیج نوازع محبت کند روی نماید وآن وقفه یا حجبه از پیش
برخیزد وبابِ مزید مفتوح شود فائده سوم اهل سلوک را که حال ایشان هنوز از سیر بطیر
وسلوک بجذبه ومحبی بمحبوبی نینجامیده باشد در اثنای سماع ممکن بود که سمع روح مفتوح
گردد ولذت خطاب ازل وعهد اول یاد بود وطائر روح بیک نهضه ونفضه غبار هستی
وندا وت حدوث از خود بیفشاند واز غواشی طلب ونفس وجملهٔ اکوان مجرد گردد ع
وانّی لیعروني لذکراک نفضة ☆ کما ینفض العصفور بلّله القطر ☆ وآنگاه در فضاء قرب
ذات دطیران آید وسیر سالک بطیر مبدل شود وسلوکش بجذبه ومحبی بمحبوبی وبیک لحظه
چندان راه قطع کند که سالها بسیر وسلوک در غیر سماع نتواند کرد واگر منکر سماع این فوائد
را با آفات که در سماع متوقع بود مقابله کند گوئیم دفع آن آفات واجب آمد وبامکان وقوع
آن ترک سماع لازم نگردد وخیر الاعمال که صلواة هست در حق بعضی موجب فلاحست
چنانکه قد افلح المومنون الذین هم فی صلوٰتهم خاشعون و در حق بعضے سبب ویل چنانکه
ویل للمصلین الذین هم عن صلوٰتهم ساهون وبا وجود احتمال سهو وغفلت که موجب
ویل اند ترک صلوة جائز نبود وانصاف آنست که درین زمان سماع بر وجهی
که عادت اهل روزگار ومتصوفه رسمی هست عین وبال ومحل انکار هست چه بیشتر جمعیتها
که درین وقت مشاهده میرود بنای آن بر دواعی نفسانی وحظوظ طبیعت هست نه بر
قاعدهٔ صدق واخلاص وطلب مزید حال که وضع این طریق در اصل بر آن اساس
بوده هست جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیهٔ تناول طعامی که در ان مجمع متوقع
بود وطائفه را میل برقص ولهو وطرب وعشرت وقومی را رغبت بمشاهدهٔ منکرات
ومکروهات وجمعی را استجلاب اقسام دنیوی وبعضی را اظهار وجد وحال تلبیس ومحال

الهیه استود عها عند کل طیب وطیبه سمنون محب رحمۃ اللہ علیہ گفتہ ہست السماع نداء من
الحق للارواح والوجد عبارۃ عن اجابات الارواح لذلک النداء والغشی عبارۃ
عن الوصول الی الحق والبکاء اثر من آثار فرح الوصول واین بکا که سمنون یاد کرد نوعیست
از انواع بکا که آنرا بکاء فرح خوانند چه سبب بکا یا خوف بود یا شوق یا فرح یا وجدان
و شیخ الاسلام رحمۃ اللہ علیہ در عوارف آورده ہست که بکاء وجدان دیگرست و بکاء
فرح دیگر بکاء فرح آنست که کسی از فرط سرور بگرید چنانکه ناگاه فرزندی یا محبوبی منقطع
الخبر از سفر باز آید محبوب مشتاق را از غایت فرح گریه پدید آید درین معنی گفته اند
شعر طفح السرور علی حتی انتی ✤ من عظم ما قد سرنی ابکانی ✤ واما بکاء وجدان آنست
که چون لمحہ از لوامع حق الیقین طارق شود و صدمه قدم بر حدوث آید بقیه وجود واجد
که سمت حدثان دارد در تصادم قدم وحدوث بطریق ترشح برخیزد و اثر این حال
در صورت توکف قطرات عبرات ظاهر شود و گفته اند لا یصلح السماع الا لمن کان
نفسه میتة وقلبه حیا و ابو علی دقاق رحمۃ اللہ علیہ گفته ہست السماع حرام علی
العوام لانهم یسمعون بحیواۃ نفوسهم ومباح للزهاد لانهم من ارباب المجاهدات و
مستحب لاصحابنا لانهم یسمعون بحیوۃ قلوبهم و از شبلی رح پرسیدند که سماع چیست گفت
ظاهره فتنة وباطنه عبرۃ فمن حصل له معرفة الاشارات احل له استماع العبرۃ والا فقد
ابتلی بالفتنة و جنید رحمۃ اللہ علیہ گفته ہست که السماع فتنة لمن طلبه وترویح لمن وجده
و خاصیت سماع آنست که هرچه بر ولایت بشریت سلطنت دارد آنرا تقویت کند و
غالب تر گرداند پس در حق طائفه که سر ایشان بمحبت و ارادت حق مشغول و متعلق بود
سماع ممد و معاون باشد بر طلب کمال و در حق بعضی که ضمیر ایشان بهوا ممتلی بود

چون طعام حاضر کرد گفتم نخورم تا این بندہ را خلاص دہی گفت این غلام مال و اشتران مرا تمام تلف کرد و مرا بخاک فقر نشاند گفتم بچہ سبب گفت تعیش من از منافع این شتران بودی و این غلام آوازی بغایت خوش دارد بارہاے گران بر ایشان حمل کرد و بنغمہ حدا ایشان را گرم براند تا راہ سہ روزہ بیکروز قطع کردند چون بمنزل رسیدند بارہا بنہادند همہ بیفتادند و جان بدادند اکنون او را تو بخشیدم روز دیگر خواستم کہ آواز او بشنوم و حال همہ اشتران از استماع نغمات او مشاہدہ کنم مضیف غلام را بفرمود تا نغمۂ حدا آغاز کرد اشتری انجا بستہ بود چون آواز او بشنید بر سر بگردید و ریسمان بگسست و من نیز از غایت خوشی آواز او بیہوش شدم و بیفتادم تا مضیف اشارت کرد بغلام کہ بس و ہرکہ از آواز خوش لذت نیابد نشان آنست کہ دلش مردہ ہست یا سمع باطنش باطل گشتہ انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعا وانہم عن السمع لمعزولون وصف حال این طائفہ ہست وقتی شافعی رحمۃ اللہ علیہ در راہی میگذشت یکی با او ہمراہ شد بجائی رسید کہ قوال نغمۂ میگفت بایستاد و بآن ہمراہ را گفت تو ازین سماع در خود ہیچ طرب مے یابے گفت نہ گفت پس معلوم شد کہ حس باطن نداری از جنید رحمۃ اللہ علیہ پرسیدند کہ سبب چیست کہ شخصی آرمیدہ باوقار ناگاہ آوازی می شنود و اضطراب و قلق در نہاد او می افتد و از وی حرکات غیر معتاد صادر میشود گفت چون حق سبحانہ وتعالی در عہد ازل و میثاق اول با ذرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم کرد حلاوت آن خطاب و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم ہرگاہ کہ آوازی خوش شنوند لذت آن خطاب شان یاد آید و بذوق آن در حرکات آیند و این معنی مطابق قول ذوالنون مصری ہست رحمۃ اللہ علیہ کہ الاصوات الطیبۃ مخاطبات و اشارات

ٔت اول داعیه نفسانی دانند نه

از جملهٔ اصحاب او بود از ان حال سوال کرد
آن از ضعف بود پس قوت چه باشد گفت قوت
که بقوت حال آنرا ابتلاع نماید و فرو خورد و از و
رحمة الله علیه جای بگذشت طائفه مبتدیان در سماع
را ترک کردند گفت همچنان با سر حال خود رو ید که اگر حملهٔ
هیچ ذرهٔ قصد مرا مشغول نگرداند و درد مرا شفا ندهد و از سهل عبد الله روایتیست
که گفت حالی قبل الصلوة کحالی فی الصلوة و این اشارتست بدوام حال شهود و هر که او را
این مقام بود حال او در سماع همچنان بود که پیش از سماع و هر دل که پیوسته حاضر
حق بود و القا سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الٰهی فهم کند پس سماع او موقوف
بنود بر نغمات و الحان آدمی چنانکه ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه گوید من ادعی السماع
ولم یسمع من صوت الطیور و صریر الباب و تصفیق الریاح فاعلم ان دعواه افتراء
و باطل بلکه چنان شود که سماع آواز اندرون خود بود و محتاج مسمعی خارج نباشد
چنانکه حصری گوید رحمة الله علیه ایش اعمل بسماع ینقطع اذا انقطع من یسمع منه ینبغی
ان یکون سماعک سماعا متصلا غیر منقطع و این چنین کسی که سماع او متصل باشد پیوسته
بدل حاضر غیب بود و گوش باطنش از حدیث النفس خالی پس گاه خطاب الٰهی شنود
و گاه تسبیح ذرات وجود و گاه از داخل شنود و گاه از خارج وقتی شبلی شنید که در بازار
بغداد یکی میگفت خیار ده بدانگی فریاد بر آورد و گفت چون خیار ده بدانگی بود حال
اشرار خود چگونه بود و وقتی صاحب دلی شنید که منادی بانگ میزد که سعتر بری بیفتاد
و بیخود شد چون بهوش باز آمد پرسیدند که سبب چه بود گفت من از حق شنیدم اسع تر

هلاک و وبال و ازینجاست منشاء اختلاف اقوال ائمه در تحلیل و تحریم سماع ذوالنون مصری رحمة الله
علیه گفته است السماع وارد حق یزعج القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق و
من اصغی الیه بنفس تزندق و وجد در سماع اگرچه کمال حال مبتدیانست ولیکن
نقصان حال منتهیان است چه وجد عبارتست از باز یافتن حال شهود و باز یافتن
بعد از گم کردن بود پس واجد در سماع بحقیقت فاقد بود و سبب فقدان حال شهود
ظهور صفات وجود و صفات وجود یا ظلمانی بود و آن صفات نفسانیست که حجب
مبطلانست و یا نورانی و آن صفات قلبیست که حجب محقانست و منشاء وجد
در سماع یا مجرد نغمات طیبه و اصوات متناسبه باشد و تلذذ از آن مشترک بود میان ارواح
و قلوب در حق محققان و میان ارواح و نفوس در حق مبطلان و در مجرد نغمات که
روح با تلذذ از آن متفرد بود قلب استراق سمع کند در حق محق و نفس در حق مبطل
و منتهیان را که بجهت خلاص از حجاب وجود حال شهود دایم بود و سماع مخاطبات سری
متواتر سماع الحان انزعاج نتواند کرد چه انزعاج بواسطه هجوم حالی غریب پدید آید
و اهل شهود دایم و سماع متواتر را حال شهود و سماع خطاب غریب و عجیب ننماید
لاجرم از آن منزعج نشود یکی از اصحاب سهل عبدالله رحمه الله حکایت کند که چندین
سال در صحبت سهل بودم هرگز ندیدم که بسماع چیزی از ذکر و قرآن و بجز آن متغیر
شد تا آخر عمر پیش او این آیت بخواندند فالیوم لا یؤخذ منکم فدیة ناگاه حال بر وی
بگردید و چنان بلرزید که نزدیک بود که بیفتد بعد از آن از وی سبب آن پرسیدم گفت
نعم لحقنی ضعف همچنین وقتی سماع این آیت که الملک یومئذ الحق للرحمن متغیر شد
و در اضطراب و حرکت آمد بعد از آن چون بقرار خود باز گشت ابن سالم که

با حق و استغاثت از شر نفس و تقدیم استخاره تدارک باید کرد با عث اول داعیهٔ نفسانی
بود آنگاه بجهت ترخص دران نیتی صالح بدان پیوندد داعیهٔ سابق را معتبر دانند نه
نیت لاحق را و احتراز از چنین اجمالی لازم دانند و اگر معلوم بود که مجمع سماع مشتمل ست بر بعضی
محرمات و منکرات چون لقمهٔ ظالمان و اشراف زنان و حضور امردان یا مکروهات
چون حضور کسی که جنسیت با این طائفه ندارد مانند متزهدی که او را ذوق سماع نبود
و بنظر انکار نگرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او بتکلف و مدارات باید بود یا حضور
کسی که بتکلف و دروغ اظهار وجد کند و بتواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش
گرداند طالبان صادق را اجتناب از حضور در چنین مجمعی لازم بود و شرط آنست که
چون شخص حاضر مجلس سماع شد با دب بنشیند و سکون و وقار شعار و دثار ظاهر و باطن
خود گرداند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فضول افعال و اقوال محروس
و مضبوط دارد و تا وقت امساک بود بر خود حرکت نکند خصوصاً بحضور مشایخ
و باندک لمعهٔ از لمعات وجد مضطرب نشود و بکمتر نفحهٔ از نفحات حال تشاکر نمایند و
شهقات زعقات بتکلف و تصلف نزنند اگر نعوذ بالله لی اثری از آثار نوازل وجد
و حال اظهار وجد و دعوی حال کند خود عین نفاق و محض گناه بود و دلیل قبیح ترین
و تشنیع حالتی باشد آورده اند که ابو القاسم نصرآبادی که از جملهٔ اصحاب شبلی بود
و بعلم حدیث و کثرت روایت معروف و مشهور در وقت خویش شیخ خراسان
بغایت و نوعی تمام بسماع داشتی و اکثر اوقات بدان مشغول بودی تا روزی میان
او و ابو عمرو بن نجید که از جملهٔ اصحاب و تلامذهٔ ابو عثمان حیری بود و حضرت جنید
دیده در مجمعی اتفاق ایقاع افتاد و ابو عمرو او را بر کثرت سماع تقریعی و توبیخی میکرد

بری روایتیست از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ کہ وقتی بانگ ناقوس شنید با صحاب
گفت شما میدانید کہ ناقوس چہ میگوید گفتند نہ گفت میگوید سبحان اللہ حقاً حقاً ان
المولی صمد یبقی و ابو عبد الرحمن سلمی رحمہ اللہ حکایت کند کہ وقتی در پیش ابو عثمن
مغربی رفتم و بکرۂ انجا بر کار نہادہ بودند و کسی بدان چاہ آب میکشید آن چاہ و
بکرہ آوازی میکرد ابو عثمان مرا گفت یا عبد الرحمن میدانی کہ بکرہ میگوید گفتم نہ
گفت میگوید اللہ اللہ و گفتہ اند اہل سماع سہ طبقہ اند طبقۂ اول ابناء حقائق و
ایشان در سماع مخاطبۂ حق شنوند با خود و طبقۂ دیگر اہل مناجات کہ بواسطۂ معانی ابیات
کہ در سماع شنوند بدل با حق خطاب کنند و ایشان بصدق مطالب باشند دل بہر چہ بدان
اشارت میکنند بحق و طبقۂ سوم فقراء مجرد کہ جملۂ علاقات دنیا و آفات قطع کردہ باشند
و سماع ایشان بطیبۃ القلب بود و این طائفہ بسلامت نزدیک ترند واللہ اعلم

فصل دہم در آداب سماع

از جملۂ آداب سماع اول آنست کہ اخلاص نیت
بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند کہ باعث بران چیست اگر مطلوبی نفسانی
بود ازان احتراز واجب دانند و اگر داعیۂ صدق و ارادت و طلب مزید حال و شمول
برکت جمع بود مجرد از شوائب ہوا و دواعی طبیعت و مال آنکہ در آن مجمع شیخی یا
مقدمی کہ حضور او مغتنم بود حاضر باشد یا اہل سماع اخوان موافق و طالبان صادق
باشند توفیق چنین صحبتی غنیمت باید شمرد و اگر از شائبۂ ہوا و ضمیمۂ طبیعت صافی
و خالص نبود در تخلیص و تصفیۂ آن دقائق نظر و لطائف عمل بتقدیم باید رسانید
اگر باعث اول داعیۂ صدق و طلب مزید حال بود و بعد ازان شائبۂ نفسانی
بآن منضم گردد و اعتبار باعث اول را بود و فساد انضمام شائبۂ ہوا بالصدق انابت

آسوده شود و دل از کلفت تدبیر و تکلیف او مروح گردد بواسطه این باطل طلب
حق استعانت جوید چه رقص اگرچه در شرع از قبیل مباحات است ولیکن نسبت با اهل
حقائق و ارباب جد باطل است اگرچه هر باطل که بطلب حق معاون بود عین عبادت
باشد نقلست از ابو ذر رضی الله عنه انی لاستجم نفسی بشیء من الباطل لیکون ذلک
عونا علی الحق پس آن باطل بحقیقت حقی بود در کسوت باطل و شاید که نیت متواجد
در تواجد موافقت بعضی از وجدان بود تا ببرکت آن از حال او نصیب یابد و این معنی
اگرچه مبتدیان را رخصت است ولیکن مناسب حال مشائخ و لائق منصب ایشان نیست
چه احوال ایشان ظاهراً و باطناً همه جد محض و حق صرف بود و لهو و لعب را در ان
مدخل نه و همچنین باید که باختیار زعقات از وی صادر نشود خصوصاً بحضور مشائخ
الا وقتی که قوت امساک سپری شود و عقده وقار منحل گردد و بر مثال متنفسی که مجال
تنفس بر وی تنگ آید و اگر نفس نزند دلش بسوزد نفسی باضطرار بر آرد آورده اند که
جوانی ملازمت صحبت جنید نمودی و بهر وقت در سماع زعقه بزدی روزی جنید اورا
ازان منع فرمود و گفت اگر من بعد خود را نگه نداری از صحبت ما دور شو آن جوان فیما
بعد خود را در سماع از زعقه نگاه داشتی و چنان شدی که از بن هر موی وی قطره عرق
روان شدی تا روزی که قوت امساکش نماند و زعقه بزد و جان تسلیم کرد سری سقطی
رحمة الله علیه گوید شرط الواجد فی زعقته ان یبلغ الی حد لو ضرب وجهه بالسیف
لا یشعر به بوجع و این سخن اشارتست بدانکه غیبت از احساس در صحت زعقات شرطست
و شیخ الاسلام عموم شرطیت آنرا در حق جمیع واجدان الا در حق بعضی مسلم نمیدارد
و گفته است و قد یقع هذا فی حق بعض الواجدین نادرا و قد لا یبلغ الواجد هذه الدنیة

ونصرآبادی گفت چنین است ولیکن هر مجمعی که در و شخصی بقول مباح گویا بود و دیگران
خاموش بهتر از آن که جمله بغیبت گویا باشند ابوعمر و جواب داد که هیهات یا ابا القاسم
زلته فی السماع شر فیه کذا وکذا سیئة بغتاب الناس وبیان قول ابوعمرو در سیاق این
جواب آنست که زلت سماع مشتمل است بر زلات بسیار از آن جمله یکی افتراء کذب است
بر خداوند عالم تقدس و تعالی چه اظهار وجد در سماع اشارتیست از شخص متواجد
بآنکه حق وسبحانه وتعالی او را موهبتی خاص کرامت کرده است بی حصول اثری از معنی
مشار الیه و افترا کذب بر حق سبحانه از جملهٔ ذنوب کبائرست دوم تغریر بعضی حاضران
مجلس سماع باظهار حال محال و تغریر عین خیانتست و خیانت موجب رد و برائت است چنانکه
در خبر است من غشنا فلیس منا سوم آنکه افساد عقیدت معتقدان در حق صلاح و سد طریق
استمداد از ایشان چه بعضی از حاضران که بتغریر او مغرور شوند و اعتقاد کنند که او از
اهل صلاحست و بعد از آن اگر چیزی که موجب فساد عقیدت گردد از وی ظاهر شود
اعتقاد ایشان در حق اهل صلاح بکلی باطل شود و حال دیگران نیز بر وی قیاس کنند
و بدان سبب مدد صالحان از ایشان منقطع شود و قطع خیر از دیگران عین شر و محض گناهست
و امثال این ذنوب بسیارست پس طریق وجدان صادق آنست که در سماع حرکت
نکنند تا آنکه وجود شان از حرارت سماع نضجی تمام نیابد و صدور حرکات از ایشان
بر وجهی بود که دفع آن نتوانند همچنانکه مرتعشی که خود را از حرکت ارتعاش امساک
نتواند کرد و هر چند مشایخ اهل بدایت را در تواجد رخصت داده اند و معنی تواجد آنست
که کسی که نه بر طریق معنی وجد حال بل بر سبیل استنزاح قلب و استجمام نفس حرکت موزون
بایقاعی موزون از طبعی موزون باظهار رساند تا ساعتی نفس از تعب تکالیف اعمال

و بعضی گفته اند اگر او را باجرت بگرفته باشند بی نصیب والا مشارک جمع باشد و اگر
کسی از جملهٔ محبان فدائی درمیان آورد و حاضران بدان راضی باشند روا بود که کسی
با سر خرقه خود رود و آن فدا بقوال دهند و اگر کسی در القاء خرقه نیتی داشته باشد و
نخواهد که دیگر باره با سر خرقه رود خرقه او را بقوال دهند و اما حکم خرقهٔ ممزقه که صاحب وجد
آنرا از سر غلبهٔ حال و سلب اختیار بر خود خرق کنند آنست که بر حاضران مجلس سماع
جنساً او غیر جنس قسمت کنند و هر یک را نصیبی بدهند لان الغنیمة لمن شهد الواقعة
و شرط در مسامحت غیر جنس آنست که در حق این طائفه حسن الظنی دارد و بتبرک خرقهٔ
ایشانرا معتقد بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر شود و در وقت سماع حاضر نبوده باشد
او را نیز نصیبی بدهند قال الله سبحانه و تعالی و اذا حضر القسمة اولی القربی و الیتامی
و المساکین فارزقوهم منه و اگر خرقها که انداخته باشند بعضی صحیح باشند و بعضی ممزق اگر
شیخ حاضر بود و مصلحت بیند روا بود که خرقهٔ صحیح را بتبعیت خرقهٔ ممزق بر اصحاب مجلس
منقسم گرداند و هیچکس را بر وی اعتراض نرسد حکایتست که وقتی میان فقها و
صوفیان در دعوتی اندر نیشاپور اتفاق اجتماع افتاد شیخ فقها ابو محمد جوینی بود و شیخ
صوفیه ابو القاسم قشیری صوفیی در سماع از غلبهٔ وجد از خرقه برون آمد چون صوفیان از سماع
فارغ شدند آن خرقه را تقسیم کردند ابو محمد جوینی روی بیکی از فقها آورد و آهسته گفت هذا
اسراف و اضاعة للمال ابو القاسم قشیری این سخن بشنید و هیچ نگفت تا قسمت تمام شد آنگاه
خادم را بخواند و گفت بنگر تا درین مجمع سجادهٔ طمع که در وی بود آنرا حاضر کن چون حاضر
کرد شخصی را از اهل خبرت و بصارت بخواند و گفت این سجاده را در مزاد چند بخرند گفت
بدینار ری گفت اگر یکباره بودی چند ارزیدی گفت نیم دینار آنگاه روی بمحمد جوینی کرد

من الغیبۃ ولکن از زعقۃ بخرج کالنفس بنوع ارادۃ ممزوجۃ بالاضطرار و ہمچنانکہ حرکت
در سماع و زعقہ باختیار روانیست جامہ برخود پارہ کردن باختیار نہ از غلبۂ حال و
سلب تماسک و تمالک بطریق اولی روا نباشد چہ درینصورت ہم دعوی حال ست
بے معنی حال و ہم اتلاف مال ہمچنین باید کہ در القاء خرقہ بقوال نیتی صالح تقدیم افتد بی شائبہ
تکلف و ریا مانند آنکہ در ازاء اثارت وجد و تحریک داعیۂ شوق خواہد کہ راحتی رساند بقوال
کہ شارع[ل] و مصدر آن قول او بود و خرقہ کہ از صاحب سماع بقوال رود دو نوع بود صحیحہ و
ممزقہ اما حکم خرقہ صحیحہ اگر مراد واجد در القاء و اعطاء آن تخصیص قوال بود دیگریرا با او مشارکت
و مساہمت نباشد و اگر مراد تخصیص او نبود و شیخی متمیز ممتثل الامر حاضر باشد بر حسب
اجتہاد خود اگر مصلحت بیند بقوال دہد و اگر خواہد بدیگری بخشد و ہیچکس را بر وی مجال
اعتراض نہ چہ تصرفات او ہمہ از سر خبرت و بصیرت بود و اگر حاضران مجلس سماع ہمہ
اخوان باشند و شیخی حاضر نہ خرقہ بقوال دہند چہ محرک و باعث وجد کہ سبب القاء
خرقہ باشد قول او بود و من قتل قتیلا فلہ سلبہ و بعضی گفتہ اند خرقہ از ان جمع بود چہ باعث
وجد نہ مجرد قول قوال بود بل سبب آن مجموع قول او و برکت جمع باشد و مستند قول
این طائفہ قیاس بر قضیہ واقعۂ بدر کہ جوانان لشکر اسلام در قتال با اعدا مسارعت
نمودند بامید آنکہ غنیمت ہمہ ایشانرا بود چون ظفر یافتند خواستند کہ جملگی غنیمت بردارند
سران گفتند کنا ظہرا لکم و ردا لکم فلا تذہبوا بالغنائم دوننا و نزاع پدید آمد و در حکومت
رجوع با حضرت رسالت کردند تا وحی منزل شد کہ یسئلونک عن الانفال قل الانفال للہ
والرسول پس رسول صلی اللہ علیہ وسلم غنیمت را میان ایشان بسویت قسمت کرد
و طائفہ گفتہ اند اگر قوال و رای جماعت بود با جمیع مساہم باشد و الا در نصیب داخل نبود

[ل] حامل و ابتدا کنندہ

واشارت بدین معنی ست قول شیخ الاسلام رحمۃ اللہ الادب تہذیب الظاہر والباطن وہر کہ در تہذیب ظاہر و باطن پیوستہ متفقد احوال خود بود نخواہد کہ اخلاق واحوالش از اقوال مختلف باشند و اگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان آورد وخود دار بدان متخلق و موصوف نیابد آن قول را سوء ادب داند در حکایتیست کہ وقتی سری سقطی رحمہ اللہ در معنی صبر سخنی میگفت و عقربی در اثنای آن بر پای میرفت و نیش میزد و سری ہمچنان بی انزعاجی بر قرار خود در سخن بود تا عقرب چندین ضربات بتقدیم رسانید حاضران ازان سوال کردند الا تدفعہ عن نفسک گفت استحیی من اللہ تعالی ان اتکلم فی حال ثم اخالف ما اتکلم فیہ وقتی از درویشی پرسیدند کہ فقر چیست گفت لحظہ توقف کنید تا بروم و باز آیم بر وقت و باز آمد و در جواب مسئلہ گفت الفقران لا تملک شیأ گفتند سبب توقف درین جواب چہ بود گفت در ملک من درمی سیم بود نخواستم کہ در فقر سخن گویم و در ملک من چیزی باشد تا قولم مطابق فعل بود از جملہ آداب آنست کہ ہموارہ جوارح و اعضا را بصوالح اعمال متحلی دارند چہ ما دام تا آدمی در کسوت بشریت بود او را از مراعات آداب ظاہرہ چارہ نبود و ہیچ حال و در ہیچ مقام محافظت آن از وی ساقط نشود ابو الحسن نوری رحمہ اللہ گفتہ است لیس للہ فی عبدہ مقام ولا حال ولا معرفۃ تسقط معہا آداب الشریعۃ و آداب الشریعۃ حلیۃ الظاہرۃ واللہ تعالی لا یبیح تعطیل الجوارح عن محاسن الآداب و ما دام تا آثار محاسن آداب در ظاہر شخص پدید نیاید علامت آنست کہ باطن او ہنوز متادب نشدہ ست چہ تادب ظاہرہ از امارات و علامات تادب باطنست وقتی رسول صلی اللہ علیہ وسلم دید کہ شخصی در نماز با ریش خود بازی میکرد و گفت لو خشع قلبہ لخشعت جوارحہ

وگفت ہذا لا یسمّی اضاعۃ المال واصل در تمزیق خرقہ وقسمت آن بر حاضران حدیثی است
مسند از انس ابن مالک رضی اللہ عنہ کہ گفت کنا عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اذا نزل علیہ جبرئیل علیہ السلام فقال یا رسول اللہ ان فقراء امتک یدخلون الجنۃ
قبل الاغنیاء بنصف یوم وہو خمس مأتہ عام ففرح رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال
افیکم من ینشد نا فقال بدوی نعم یا رسول اللہ فقال ہات فانشد البدوی شعر
قد لسعت حیۃ الہوی کبدی ✤ فلا طبیب لہا ولا راقی ✤ الا الحبیب الذی شغفت بہ ✤
فعندہ رقیتی وتریاقی ✤ فتواجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتواجد الاصحاب
معہ حتی سقط ردائہ عن منکبیہ فلما فرغوا اوی کل احد الی مکانہ قال معاویۃ بن ابی
سفیان ما احسن لعبکم یا رسول اللہ فقال مہ یا معاویۃ لیس بکریم من لم یہتز عند سماع
ذکر الحبیب ثم قسم رداءہ صلی اللہ علیہ وسلم بین من حاضرہم باربعمائۃ قطعۃ ودر صحت این
حدیث خلاف کردہ اند اگر صحت آن متحقق شود متصوفہ را در توجیہ صحت سماع الحان وحرکت
وتمزیق ثیاب وقسمت آن بر حاضران بہترین تمسکی بود واللہ اعلم باب ششم
در آداب ودران دہ فصل ست فصل اول در بیان ادب لفظ ادب
عبارتست از تحسین اخلاق وتہذیب اقوال وافعال بر دو قسم اند افعال
قلوب وآنرا نیات خوانند وافعال قوالب وآنرا اعمال خوانند واخلاق ونیات
نسبت بباطن دارد واعمال نسبت بظاہر پس ادیب کامل آن بود کہ ظاہر وباطنش
بمحاسن اخلاق واقوال ونیات واعمال آراستہ بود واخلاقش مطابق اقوال باشد
ونیاتش موافق اعمال چنانکہ نماید باشد وچنانکہ باشد نماید پس طالب صادق باید
کہ ہموارہ ظاہر وباطن را از شوائب مخالفات ومساآت مہذب دارد تا مودب گردد

باز داشتی بهتر بودی آن شب در خواب دیدم که مردهٔ پیش من حاضر کردند و گفتند از وی
تناول کن گفتم گوشت آدمی مرده چون خورم گفتند چنانکه دیروز خوردی چون بدیدم
صورت آن شخص بود که در مسجد سوال میکرد بدانستم که عقوبت آن خاطرست که در حق
او مرا وارد شد گفتم غیبت او بر زبان من نرفت بلکه آن خاطر در ضمیر من بگذشت گفتند
نمیدانی که مرور خاطر در حق تو همچنان بود که بفعل آوردن آن در حق دیگران گفتم توبه کردم
از آن در حال آنرا از پیش من برداشتند و ابو عبید الله قاسم ابن سلام رحمة الله علیه
گوید وقتی بمکه مجاور بودم و گاه گاه در قضاء حاجت برابر کعبه نشستمی و گاه بودی که به
پشت باز خفتمی و پای در جانب کعبه دراز کردمی تا روزی عائشهٔ مکیه رحمة الله علیها که از
جملهٔ عارفات بود مرا درین باب نصیحت کرد و گفت یا ابا عبید یقال انک من اهل العلم
اقبل منی کلمة لا تجالسه الا بادب والا فیمحی اسمک من دیوان القرب و عبد الله بن مبارک
رحمة الله علیه گفت من تهاون بالادب عوقب بحرمان السنن ومن تهاون بالسنن
عوقب بحرمان الفرایض ومن تهاون بالفرایض عوقب بحرمان المعرفة و ابو علی
دقاق رحمه الله گفته است اذا خرج المرید عن حد استعمال الادب فانه یرجع من حیث
جاء و عبد الله بن مبارک گوید قد اکثر الناس فی الادب ونحن نقول معرفة النفس و توجیه
این قول آنست که منشاء ترک ادب وجود جهالتست و منبع جهالت نفس پس هر که نفس را
بعلم سیاست کند مودب گردد جنید رحمة الله علیه گفته است که العبودیة ملازمة
الادب والطغیان سوء الادب و ابو علی دقاق رحمة الله علیه گوید العبد یصل بطاعته
الی الجنة و بادبه فی طاعته الی الله تعالی و عبد الله مبارک رحمه الله گوید ادب
الخدمة اعز من الخدمة و انس مالک رضی الله عنه گوید الادب فی العمل علامة قبول العمل

حکایتست که چون ابوحفص نیشاپوری رحمه الله ببغداد رسید جنید رحمه الله بدیدن او
رفت اصحاب او را دید پیش وی ایستاده منتظر اشارت و منقاد حکم او گفت یا باحفص
ادبت اصحابک ادب الملوک ابوحفص جواب داد که لا یا ابا القاسم ولکن حسن الادب فی
الظاهر عنوان ادب الباطن از ابن عطا رحمة الله علیه پرسیدند که ادب چیست گفت التوقف
مع المستحسنات گفتند این سخن چه معنی دارد گفت معناه ان تعامل الله سرا و علنا بالادب
فاذا کنت کذلک کنت ادیبا وان کنت اعجمیا و این بیت ارشاد کرده اذا نطقت
جئت بکل ملیحة ٭ وان سکت جئت بکل ملیح ٭ سری سقطی رحمة الله علیه گوید شبی
بعد از آنکه از اوراد فارغ شدم پای در محراب کشیدم ناگاه آوازی شنیدم
که یا سری کذا یجالس الملوک در حال پای خود کشیدم و گفتم بعزت تو که من بعد هرگز
پای دراز نکنم جنید رحمه الله گوید شصت سال بعد از آن در حیات بود و هرگز پای
دراز نکشید نه در روز و نه در شب و ادب لبیب آنست که هیچ دقیقه از دقایق
آداب ظاهرا و باطنا سرا و علنا فرو نگذارد چه اهمال آداب اگر در ظاهر بود سبب
عقوبت شود در ظاهر و اگر در باطن بود موجب عقوبت گردد در باطن یکی از متصوفه
حکایت کند که وقتی در طواف بودم شخصی را دیدم اعور که میگفت اللهم انی اعوذ بک
منک از کیفیت حال او پرسیدم گفت وقتی بنظر شهوت در امردی صاحب جمال
نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم من ریخته شد و آوازی شنیدم که
لطمة بنظرة ولو زدت زدنا و حکایتست از جنید رحمه الله که وقتی در مسجد شونیزیه
بودم با جماعتی منتظر جنازهٔ که بروی نماز کنیم درویشی دیدم که در مسجد بود از علامان
سوالی کرد در خاطر من آمد که اگر این درویش بکسبی مشتغول بودی مونت خود از دیگران

او قوی ترجه شک نیست که کار مقربان حضرت ملوک از وزرا و ندما و غیر ایشان از کار
دیگر خدام و حواشی که در سلک اباعد و اجانب منخرط باشند صعب تر و خطرناک تر بود و ملاحظت
زواید آداب از ایشان بیشتر و یکی از جملهٔ آداب حضرت الوهیت آنست که نظر از مشاهدهٔ
جمال ربوبیت بملاحظهٔ غیری مشغول و ملتفت ندارند و در خبر است که چون بنده بنماز برخاست
بحقیقت حاضر حضرت الهی شد پس اگر بدیگری نگرد پروردگار عالم گوید ای بنده بکه
می نگری که او ترا از من بهتر بود ای پسر آدم روی بمن آر که من ترا بهترم از چیزی
که تو بوی نگرانی و لفظ خبر اینست ان العبد اذا قام الی الصلوة فانه بین یدی
الرحمن فاذا التفت قال له الرب الی من تلتفت الی من هو خیر لک منی ابن آدم
اقبل الی فانا خیر لک ممن تلتفت الیه ع لی حبیب خیاله نصب عینی ٭ سره فی
ضمائری مکنون ٭ ان تاملته فکلی قلوب ٭ او تذکرته فکلی عیون ٭ ادبی دیگر آنست
که بتقریب و ترحیب پادشاه و تمکین و مجال محادثه و مسامره یافتن در حضرت عزت
مرتبهٔ خود را فراموش نکنند و از حد عبودیت و اظهار فقر و مسکنت تجاوز نگردد تا بطغیان
منسوب نشود و حکایتی مشهور است که وقتی محمود بخلوت قصد وثاق ایاز کرد چون حاضر
شد دید که در برابر ایاز پوستینی دریده و کلیچهٔ کهنه بر میخ آویخته بود پرسید که این چیست
ایاز جواب داد که چون دست دولت مراد از سلک عبید پادشاه انتظام بخشید این لباس
افلاس از سر من برکشید و خلعت کرامتم در پوشانید اکنون جهت دفع نسیان و منع
طغیان که لوازم نفس انسانست آنرا در مقابلهٔ نظر نصب کرده ام تا هر لحظه بدین نگرم
و بتکریر و تذکیر او و مذاکرهٔ سوالف احوال خود میکنم و قدر مرتبهٔ خود را فراموش نگردانم
و بکلاه و کمر مرصع و جامهٔ زربفت که از احسان پادشاه یافته ام مغرور و طاغی نگردم

وابو نصر سراج طوسی رحمہ اللہ گوید الناس فی حفظ الادب علی ثلث طبقات الطبقہ
الاولی اہل الدنیا وادبہم فی البلاغۃ والفصاحۃ وحفظ العلوم واسمار الملوک واشعار
العرب والثانیۃ اہل الدین وادبہم فی ریاضۃ النفوس وتادیب الجوارح وحفظ الحدود
وترک الشہوات والثالثۃ اہل الخصوص وادبہم فی طہارۃ القلوب ومراعاۃ الاسرار
والوفاء بالعہود وحفظ الاوقات وقلۃ الالتفات بالخواطر واستواء السر والعلانیۃ
وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب وبدانکہ منشاء
جمیع آداب اخلاق واحوال نبوی واقوال وافعال مصطفوی ہست علیہ الصلوۃ
والسلام ہر متابعی بقدر متابعت از آداب او نصیب یافتہ پس کمال آداب مستغرق
بود از کمال متابعت وآن خاصۂ صوفیان ہست وتلقی آداب از حضرت رسالت
بجہت آنست کہ مودب او حضرت عزت بود چنانکہ گفت ادبنی ربی فاحسن
تادیبی ثم امرنی بمکارم الاخلاق فقال خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاہلین

فصل دوم در بیان آداب حضرت ربوبیت بدانکہ حفظ آداب ہم
ثمرۂ محبت ہست وہم تخم محبت ہر چند محبت بکمال تر ست محب را اہتمام برعایت آداب
حضرت محبوب بیشتر وچندانکہ صورت ادب بر محب ظاہر تر نظر محبت محبوب با او
زیادہ تر وازینجا گفتہ ہست ابو عثمان خیری رحمۃ اللہ علیہ اذا صحت المحبۃ تاکدت علی
المحب ملازمۃ الادب پس ہر بندہ کہ محبت الٰہی در دل او راسختر اہتمام او بمراعات
آداب بحضرت عزت بیشتر بود وتہذیب ظاہر وباطن بر وجہی کہ پیوستہ خود را
در صورت محاب ومراضی الٰہی بر نظر او عرضہ کند نہ در کسوت مساخط ومعاصی
بر وی غالب تر وہر چند قرب او بحضرت عزت بیشتر مطالب دقائق آداب در نہاد

غفور رحیم نگفت فاغفر لهم وارحمهم و چنانکه عیسی علیه السلام در طلب رفع عذاب نشود الا در
سوال مغفرت از حضرت عزت خطاب خود را از صورت امر و نهی محافظت کرد و گفت
ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم نگفت لا تعذبهم واغفر لهم
و چنانکه ایوب علیه السلام طلب شفا و رحمت را از صیغه امر رعایت نمود و گفت انی مسنی
الضر وانت ارحم الراحمین نگفت ارحمنی و چنانکه عیسی علیه السلام در جواب خطاب الهی که
انت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله گفت ان کنت قلته فقد
علمته نگفت ما قلت لهم تا از صورت نفی دور بود موافقت ادب حضرت را ادبی دیگر
اختفاء نفس است در مطاوی انکسار و کم کردن وجود خود و ظهور آثار نعمت الهی و هر وقتی
که نعمتی از نعمتهای او بر خود یاد کند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت زویت لی
الارض فاریت مشارقها و مغاربها نگفت رایت وجود خود را بسلب اضافت فعل
با خود مختفی گردانید تا بادب نزدیکتر بود و چنانکه گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک ادبی دیگر حفظ اسرار الهی است باید که چون بر سری از اسرار ربوبیت وقوف
یافت و محل امانت و مستودع اسرار گشت افشاء آن بهیچ وجه جائز ندارد و الا از مرتبه
قرب دور گردد و محل سخط و عقاب گردد و در خبر است که افشاء سر الربوبیة کفر شعر
و مستخبر عن سر لیلی رددته ۞ بعمیاء عن لیلی بغیر یقین + یقولون خبرنا فانت امینها
+ وما انا ان خبرتهم بامین + ادبی دیگر مراعات ادب اوقات سوال و دعاست و اوقات
سکوت و صموت و این معنی موقوف بود بر معرفت اوقات لطف و رحمت و بسط که هنگام
اغتنام فرصت دعا و سوال است و اوقات قهر و سخط و قبض که سکوت و امساک از سوال
و ران زبان لازم بود و هر که مراعات این ادب نکند و در وقت دعا ساکت بود یا در وقت

دانم کہ لباس ذاتی من آنست وانچہ اکنون دارم ہمہ فضل باد شاہ ہست شعر آنجا کہ ایاز ست
برون از نمدی نیست + باقی ہمہ الطاف خداوند جہان ہست + وکلام مجید در حق سید کونین
علیہ افضل الصلوات وازکی التحیات از مراعات این دو ادب در حضرت قرب خبر داد کہ
مازاغ البصر وماطغی وموسی علیہ السلام اگرچہ در توجہ بحضرت الٰہی بزیغ بصر منسوب
نشد ولیکن بسبب استیلاء مور دحال ولذت سماع کلام الٰہی وذوق مواجید قرب وسکر قلب
از تجرع کاسات توحید سر رشتۂ تمیز از دست بیرون داد واز عبودیت تجاوز نمود و
از سر انبساط بسوال ارنی انظر الیک درآمد تا خطاب عزت پشت دست رد بر روی
طلبش زد وگفت لن ترانی واز ملاء اعلی این آواز آمد کہ ما للتراب ورب الارباب
شعر ہرگز حدیث ارنی بر طور عشق ت + نگذشت بر زبانم از بیم لن ترانی + ادبے
دیگر اند رنماز سمعست با کلام الٰہی وحسن استماع اوامر ونواہی بترک اصغا با حدیث نفس و
استماع کلام الٰہی بران وجہ کند کہ ہرگاہ کہ بر زبان او یا بزبان غیری در نماز یا غیر نماز
کلمہ یا آیتی از قرآن مجید برود وآنرا از متکلم حقیقے سماع کند وزبان خود را یا زبان دیگری را
در میان واسطہ داند کہ حق سبحانہ بدان سبب کلام خود را بسمع او میرساند چنانکہ بواسطہ
شجرہ خطاب قدیم خود را کہ انی انا اللہ بسمع موسی رسانید وتصفیہ موارد علوم وتہنیت
دقائق فہوم کلمات قرآن با نصاف نفس وترک اصغا با حدیث او میسر شود ومضمون این
آیت کہ اذا قریٔ القرآن فاستمعوا لہ وانصتوا لعلکم ترحمون شعر ست بدین معنی ادبی دیگر
ادب سوال وتحسین خطاب ہست چندانکہ معنی سوال وخطاب از صورت امر ونہی ونفی
دورتر با دب نزدیک تر چنانکہ ابراہیم علیہ السلام در سوال غفران ورحمت از جہت
عصاۃ کہ است لفظ دعا را از صورت امر ترقی نمود وگفت ومن عصانی فانک

کہ بی بہرہ نماند وفی الجملہ ہیچ حال مراعات ادب حضرت از بندہ ساقط نشود الا در حال فنا و استغراق در عین جمع چہ رعایت ادب اقتضاء تغائر وجود و حصول اثنینیت کند در حال فناء وجود بندہ کہ مقتضی تغائر بود مرتفع گردد و ازینجاست قول آن قائل کہ یقول الحق سبحانہ وتعالے من الزمتہ القیام مع اسمائی وصفائی الزمتہ الادب ومن کشفتہ عن حقیقۃ ذاتی الزمتہ العطب فاختر ایہما شئت الادب او العطب و بیان این سخن آنست کہ تجلی ذات اقتضاء فنا کند و در فنا ادب ساقط گردد و تجلی اسماء و صفات اقتضاء وجود کند و در وجود حفظ آداب لازم بود و ہمچنین اشارت بدین حالست قول جنید رحمہ اللہ اذا صحت المحبۃ سقط شروط الادب چہ نہایت اقتضای محبت آنست کہ محب در محبوب فانی گردد و رسم دوئی برخیزد و مناط ادب تغائر وجود است بلکہ بنسبت با چنین حالی رعایت ادب ترک ادب بود وقتی ابو العباس بن عطار رحمہ اللہ درمیان بعضی اصحاب پای بکشید و گفت ترک الادب بین اہل الادب ادب و ہمچنین وقتی رسول صلی اللہ علیہ وسلم با ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما نشستہ بود و بعضی از ران مبارکش مکشوف شدنا گاہ عثمان رضی اللہ عنہ درآمد رسول صلی اللہ علیہ وسلم آنرا باز پوشانید گفت انی لا ستحیی ممن یستحیی منہ الملئکۃ و این حال اگرچہ دلالت میکند بر حشمت عثمانؓ نزدیک رسول صلی اللہ علیہ وسلم ولیکن نسبت با حالی کہ میان رسول و ابو بکرؓ و عمرؓ بود نازل ترست چہ آن حال باتحاد نزدیک ترست شعر فی انقباض وحشمۃ فاذا صادفت اہل الوفاء والکرم + ارسلت نفسی علی سجیتہا + اذ قلت ما قلت غیر محتشم

فصل سوم در آداب حضرت رسالت نزدیک اہل التحقیق و محبان صدیق معلوم و محققست کہ محبوب محبوب محبوب بود چہ ہر کہ محبوب محبوب را دوست ندارد

دانم که لباس فراق بر
برون از
عا

ر دچنانکه ابوالحسین نوری رحمه الله گوید من لم یتادب
ت این دو ادب شرطست که در اوقات دعا سؤال
در اوائل مقامات قرب بود و حال آنکه در انبساط
م بر بساط انبساط نهد و درین مقام است آنچه
قول مع الحق ترک الادب بلکه حشمت حضرت جلال
از سؤال حضرت . . . . . تا شبلی رحمه الله پیش یکی از ابنا دنیا فرستاد از وی چیزی
دنیاوی طلب داشت آنکس در جواب گفت دنیا از و طلب که آخرت می طلبی جواب
باز فرستاد که تو خسیسی و دنیا خسیس و خدای شریفست و آخرت شریف خسیس از خسیس جویم
و شریف از شریف و اگر در نهایت قرب بود و در انبساط از حق ماذون روا بود که
در دعا و سؤال طریق انبساط سپرد چنانکه موسی علیه السلام که در مبداء حال بجهت حقارت
و دنارت دنیا حوائج دنیوی را از حضرت عزت نطلبیدی الا حاجت اخروی و از سؤال
محقرات در حجاب احتشام و استعظام بودی تا آنگاه که حق سبحانه او را بمرتبهٔ دیگر رسانید
در قرب فوق آن مرتبه و در طلب محقرات ماذون گردانید و گفت یا موسی اطلب منی
ولو ملح عجینک لاجرم در وقتی که بطعام محتاج شد گفت رب انی لما انزلت الی من خیر
فقیر پس معلوم شد که هر وقتی را ادبیست و هر حالی را ادبی و هر مقامی را ادبی و ازینجاست
قول ابی حفص حداد رحمة الله علیه التصوف کله آداب لکل وقت ادب و لکل حال
ادب و لکل مقام ادب فمن لزم آداب الاوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضیع الآداب
فهو بعید من حیث یظن القرب و مردود من حیث یرجو القبول و آداب حضرت قرب
بسیارست هر که برین هفت ادب محافظت نماید از رعایت دقائق دیگر آداب سیدت

کہ ومن احیی سنتی فقد احیانی مشعر ست بدین معنی پس شرع وسنت او بسبب آنکہ
ہم حیات بخش بود و ہم حیات پذیر داصل الباب وعمدۂ آداب بعد از استحکام روابط
محبت واستکمال شرائط مودت دوام ملاحظۂ حضور محبوب ومراقبت قلوب ست پس باید
کہ بندہ ہمچنانکہ حق سبحانہ وتعالے پیوستہ بر جمیع احوال خود ظاہرا وباطنا واقف ومطلع
بیند رسول صلی اللہ علیہ وسلم را نیز ظاہر وباطن خود مطلع وحاضر داند تا مطالعۂ صورت
تعظیم ووقار او ہموارہ بر محافظت آداب حضرتش دلیل بود واز مخالفت او سرا واعلانا شرم
دارد وہیچ دقیقہ از دقائق آداب صحبت او فرو نگذارد ومعظم آداب آنست کہ در خاطر
خود مجال ندہد کہ ہیچ آفریدہ را آن بکمال ومنزلت وعلو مرتبت کہ او را بود ممکن باشد یا
ہیچ سالک بحضرت عزت راہ تواند یافت الا بدلالت ہدایت او یا ولایت ہیچ ولی قوت تکمیل
وارشاد دیگری بود الا باقتباس از نور ولایت او یا ہیچ واصل بمقامی رسد کہ از مدد او
مستغنے گردد اگرچند در مقام قرب بدرجۂ مکملیت ومحدثیت رسیدہ باشد چہ مقسم فیض
جمیع موجودات روح مطہر نبوی ونفس مقدس مصطفوی ست وبی واسطۂ او ہیچ مدد
از حضرت الوہیت فائض نشود وہر کہ بتغریر شیطان غرو مغرور شود ودر ضمیر او خاطر
استقلال واستغنا مجال یابد بی شک مردود جناب الوہیت ومطرود بارگاہ ربوبیت
شود وممکور ومستدرج روا علی الحافرہ از مقام قرب بمرد بعد رجوع نماید
نعوذ باللہ منہا ومن الحور بعد الکور وادبی دیگر بعد از تمہید قاعدۂ اعتقاد کمال متابعت
سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وطریقت او ست بدوام اجتہاد باید متادب
ور متابعت سنت رسول علیہ السلام غایت جہد مبذول دارد واہمال در ان جائز
ندارد ویقین داند کہ درجۂ محبوبی نتواند یافت الا بمراعات سنن ونوافل چنانکہ در لفظ

علامت آنست که محبت او بعلت غرضی معلول و مدخول است و همچنین کس بحقیقت محب
نفس خود باشند نه محب محبوب و محبوب را بعلت آنکه وسیلهٔ انتفاع و محل التذاذ نفس
خود داند دوست دارد نه بذات و حقیقت و محبان صادق که از علت هوا و مراد نفس
صافی گشته باشند و از شایبهٔ هستی خالص شده خود را از برای محبوب خواهند نه محبوب
را از برای خود و هستی خود را از برای او فدا خواهند نه او را فدای خود
و مراد او را بر مراد خود مقدم دارند بلکه ایشان را خود هیچ مراد نبود الا مراد محبوب
همچنانکه محبوب محبوب محبوب بود وسیلهٔ وصول بحضرت محبوب هم محبوب بود و پیش
اهل ایمان و ایقان مبین و معین است که رسول صلی الله علیه وسلم هم محبوب الٰهیست
و هم وسیلهٔ حضرت پادشاه تعالی و تقدس پس محبت الٰهی اقتضاء صدق محبت رسول
کند صلی الله علیه وسلم و چون معلوم شد که هر جا که محبت بود رعایت آداب
حضرت محبوب لازم باشد پس بر عموم اهل ایمان خصوصًا ارباب کشف و عیان رعایت
آداب حضرت نبوت و محافظت احتشام آن شکوه جناب رسالت واجب
و لازم بود و رسول صلی الله علیه وسلم اگرچه بصورت و جسمانیت از نظر ظاهر
بینان غائب و پنهان است بصفت روحانیت بر نظر ارباب بصیرت مکشوف و عیانست
بلکه صورت شریعت او قالب روحانیت اوست پس مادام که شریعت او در قالب باقی
بود صورت و معنی حاضر باشد و امداد حیات او بارواح و نفوس امت متصل
و متواتر و مصداق این کلام قدیم است که یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول
اذا دعاکم لما یحییکم و صورت شریعت هر چند بدین وجه رابطهٔ فیض حیاتست لوجهی
دیگر واسطهٔ قبول حیاتست و آنچه رسول صلی الله علیه وسلم احیاء سنت خود را احیاء خود خواند

فصل چہارم در آداب مرید با شیخ

بدانکہ مرید را مراعات آداب صحبت شیخ از اہم آدابست چہ محافظت آداب مستجلب محبت دلہاست از ان روی کہ مشاہدہ جمال روح وکمال عقل جز در صور محاسن آداب نتوان کرد پس ہرگاہ کہ مرید در صحبت شیخ مودب بود در دل شیخ محبت جاے گیرد و منظور نظر رحمت الٰہی گردد چہ حق سبحانہ وتعالی ہموارہ بنظر رحمت وعنایت ورعایت بدلہا دوستان خود می نگرد ولیس بواسطہ استقرار وتمکن در دل شیخ برکات تواتر آثار رحمت الٰہی وتعاقب نوازل فیض نامتناہے وجود اورا شامل گردد وقبول شیخ اورا علامتی صحیح ودلیلی صریح گردد بر قبول حق سبحانہ وتعالے وقبول رسول علیہ السلام وقبول جملہ مشائخ کہ متوسط باشند میان شیخ و رسول علیہ السلام و مکافات بعضے از حقوق تربیت شیخ جز مراعات حسن ادب ادا نتوان کرد پس تبجیل و توقیر علما ومشائخ کہ نسبت ابوت معنوی دارند ادا حقی بود از معظمات حقوق واہمال آن عین تقصیر حقوق در خبرست کہ لیس منا من لم یجل کبیرنا ولم یرحم صغیرنا ولم یعرف لعالمنا حقہ وہر کہ ادا حقوق شیخ کہ اقرب سببی ہست از اسباب تربیت حق سبحانہ وتعالے قیام ننماید از ادا حقوق الٰہی قاصر آید کہ من ضیع الرب الادنی لم یصل الی الرب الاعلی و وجود شیخ درمیان مریدان تذکرہ ایست از وجود نبی علیہ السلام درمیان اصحاب چہ شیخ در دعوت خلق وطریق متابعت رسول علیہ السلام بمتابعت نائب ہست رسول را علیہ السلام الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ وانچہ درین وقت خاطر بدان مسامحت نمود از ضبط جزئیات آداب وکلمات آن پانزدہ ادب ہست کہ مرید را با شیخ مراعات آن از لوازم بود اول اعتقاد تفرد شیخ بتہذیب وارشاد وتادیب وتہذیب مریدان چہ اگر دیگری را مقابل او یا کامل تر از و بیند رابطہ محبت والفت ضعیف بود وبدان

حدیث آمده است که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الحدیث و با وجود تصور
نکنند که اکثار نوافل درجهٔ محبان و مریدان است و محبوب و مراد از ان مستغنی باشد و ادای
فرائض و سنن روایت او را کافی بود چه علامت محبوبی خود ملازمت بر متابعت سنن و
نوافل است و هر سنتی از سنتهای رسول صلی الله علیه وسلم بمثابت جدولی دارند از
بحر وجود نبوی منشعب و ممهد شده که از مدد فیضان و جریان او در زمین نفوس و
قلوب است حبوب محبت و شقائق حقائق و ریاحین یقین روید و باید که هرکه باو نسبتی
دارد بصورت یا بمعنی چنانکه سادات و علماء و مشائخ که اولاد صوری و معنوی و ورثهٔ
علوم نبوی اند همه را از بهر محبت رسول صلی الله علیه وسلم دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان
واجب دارند شعر لعین تفدی الف عین و تتقی ٭ و یکرم الف للحبیب المکرم ٭ و فی الجمله
باید که در جمیع حالات از اعتقادات و اقوال و افعال تعظیم و توقیر رسول را علیه السلام
با تعظیم الٰهی مقارن دارد قوله تعالی لتؤمنوا بالله و رسوله و تعزروه و توقروه و طاعت
او را با طاعت حق لازم شمر و قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول ایمان بخدا و یگانگی
او بی مقارنت ایمان بمحمد علیه السلام و اقرار برسالت او صحیح و مقبول نیست و ادای فرائض
بی سنن روایت بحضرت عزت طریق وصول نیست و مثل او در قرب و دنو با حق سبحانه
بقاب قوسین بر این معنی حمل کردن مناسب است بلکه تعظیم او را عین تعظیم حق خوانند
و طاعت او محض طاعت آنکه قال سبحانه و تعالی و من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله و لفظ او ادنی شاید که عبارت ازین معنی بود و همچنانکه در لفظ
و کتابت اسم حق را بتقدیس و تعظیم و تنزیه یاد کنند باید که اسم رسول را صلی الله
علیه وسلم در لفظ و کتابت بصلوات و تسلیمات تعظیم و توقیر کنند والله اعلم

که فلا وربک لایومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا
تسلیما ادب چهارم ترک اعتراضست باید که بهیچ وجه ظاهرًا وباطنًا در خود مجال اعتراض
بر تصرفات شیخ ندهد و هرگاه که بروی چیزی از احوال شیخ مشکل آید ووجه صحت آن
برو مکشوف نگردد قصهٔ موسی وخضر علیهما السلام یاد کند که موسی علیه السلام با وجود
نبوت وو فور علم وشغف بر ملازمت خضر علیه السلام چگونه بر بعضے از تصاریف او انکار
نمود وبعد از کشف اسرار وبیان حکمت آن از انکار با قرار باز گشت پس هرچه علم او
بدان راه نبرد حوالت آن با قصور فهم وقلت علم خود کند نه با فساد آن تصرف تا از ورطهٔ
فتور ارادت وقصور محبت زود خلاص یابد یکی از مریدان جنید رحمة الله علیه وقتے
از شیخ سوالی کرد وبعد از آن بر جواب اعتراض مینمود جنید رحمه الله فرمود که فان
لم تومنوا لی فاعتزلون ادب پنجم سلب اختیارست باید که در هیچ امر از امور دینی ودنیوی
کلّی وجزوی بی مراجعت باارادت شیخ واختیار او شروع ننماید نه خورد و نه آشامد
ونه پوشد ونه خسپد ونه گیرد ونه دهد ونه نگرد الا باجازت شیخ وهمچنین در جمیع عبادات
از صوم وافطار واکثار نوافل واقتصار بر فرائض وذکر وتلاوت ومراقبت بی اجازت
شیخ وتعیین او شروع نکند شبی رسول علیه السلام بر در وثاق ابوبکر رضی الله عنه بگذشت
شنید که او در نماز تهجد قرآن آهسته میخواند بعد از آن بر در وثاق عمر رضی الله عنه
بگذشت شنید که در نماز قرآن بلند میخواند بامداد چون بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند
از ابوبکر پرسید که چرا در صلوة تهجد قرآن آهسته میخوانی گفت اسمع من اناجیه از عمر پرسید
که چرا بلند میخوانی گفت اطرد الشیطان واوقظ الوسنان فرمود که نه چنان آهسته
خوانید ونه چنین بلند بل طریق میانه نگاه دارید واین آیت آمد که ولا تجهر بصلوتک

واسطہ اقوال واحوال شیخ را در وی زیادت تاثیری وسرایتی نباشد چہ واسطہ نفوذ
اقوال ورابطہ سرایت احوال شیخ در مرید محبت است ہر چند محبت کاملتر استعداد
مرید صورت تربیت شیخ را قابلتر ادب دوم ثبات عزیمت است بر ملازمت صحبت
شیخ باید کہ با خود مصور ومقرر چنان دارد کہ فتح الباب من از ملازمت صحبت وخدمت شیخ
تواند بود وپس پای بر عتبۂ او جان تسلیم کنم یا بمقصود رسم وعلامتش آنکہ برود وتبعید برنگردد
کہ مشائخ را در تفحص از احوال مریدان امتحانات مختلفہ بسیار افتد ابو عثمان حیری در صحبت
شاہ شجاع کرمانی رحمہما اللہ بہ نیشاپور رسید بقصد زیارت ابوحفص حداد رحمۃ اللہ علیہ
چون نور ولایت او مشاہدہ کرد خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت جذبات احوال او را
جذب کرد ومقید شبکۂ ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاہ کرمان اجازت
توقف خواست وہنوز در عنفوان شباب بود ابوحفص رحمہ اللہ او را از پیش براند و
گفت باید کہ بمجلس ما ننشینی ابو عثمان قبول اشارت او را بقہقری در مقابلہ باز گشت
تا از نظر غائب شد وبا خود عقد عزیمت مصمم کرد و بر در خانۂ او چاہی بکند کہ در آنجا بنشیند
وبیرون نیاید الا وقتی کہ ابوحفص او را اجازت دہد وبخود خواند چون ابوحفص دلائل
صدق ارادت از صورت حال او مشاہدہ کرد او را بخواند وترحیب وتقریب نمود
واز جملۂ خواص اصحاب گردانید ودختر خود را باوی عقد نکاح ببست واو را بخلافت
خود نصب فرمود وسی سال بعد از وفات شیخ بر جای او بنشست ادب سیم تسلیم
تصرفات شیخ شدن باید کہ طریق تنفیذ تصرفات او در نفس ومال خود گشودہ دارد وبہر چہ
فرماید منقاد ومستسلم وراضی بود چہ جوہر ارادت ومحبت او جز بدین طریق روشن نگردد
ودعوی صدق او جز بدین معیار معلوم نشود چنانکہ کلام مجید بدان اشارت فرمود

وترصد فرصت آن او را از مقام ارادت دور گرداند و وقری گردد در سمع قلب او مانع از سماع کلام شیخ بعضے مفسران در سبب نزول این آیت که یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله گفته اند جماعتی در مجلس رسول علیه السلام بودندکه هرگاه که سائلی از وی مسئله پرسیدی پیشتر بجواب وفتوی درآمدندی تا خطاب عزت ایشان را بدین آیۃ تادیب فرمود و از ان نهی کرد ادب نهم غض صوت هست باید که در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر نوعی از ترک ادب و تنحیۂ جلباب وقار ست وقتی میان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بحضرت رسول علیه السلام در قضیه تنازع افتاد و آواز بلند کردند تادیب ایشان را این ایت آمد یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی بعد ازان چنان شد که سخن ایشان از غایت غض صوت دشوار فهم شدی و این آیت در شان ایشان نازل شد که ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی آدب دهم منع نفس ست از منبسط باید که با شیخ طریق مباسطت نسپرد نه بقول و نه بفعل چه بواسطهٔ انبساط حجاب احتشام و جلباب وقار برخیزد و طریق فیض مسدود شود پس باید که در خطاب با وی طریق تعظیم و احترام نگه دارد گوید یا سیدی و یا مولائی در اول حال صحابه رضوان الله علیهم نام رسول صلی الله علیه وسلم بتعظیم و توقیر نبردندی گفتندی یا محمد یا احمد تا خطاب الهی بتادیب ایشان نازل شد که و لا تجهروا بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون بعد ازان در منادات یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتندے یا رسول الله صلی الله علیه وسلم یا نبی الله و همچنین وقتی جماعت از وفد بنی تمیم بر در حجرۂ رسول صلی الله علیه وسلم از بهر تقاضای خروج ندا میکردند که یا محمد اخرج الینا

ولا تخافت بہا وابتغ بین ذلک سبیلا وایں اشارتست بدانکہ باوجود مقتدی برائے خود مستبد بودن روا نیست اگرچہ رای صحیح بود ادب ششم مراعات خطرات شیخ ست باید کہ ہر حرکت کہ خاطر شیخ آنرا کارہ بود بران اقدام نماید وبسبب اعتماد بر حسن اخلاق وکمال حلم ومداراة وعفو شیخ آنرا حقیر نشمارد چہ خطرات ضمیر مشائخ بکراہیت ورضا در نفوس مریدان اثری تمام دارد ادب ہفتم رجوع نمودن ست با علم شیخ در کشف و وقائع باید کہ در کشف و واقعات اگر در خواب بود واگر در بیداری با علم شیخ رجوع نماید وباستقلال واستبداد در آن بصحت جازم نشود چہ تواند کہ منشا ومناط آن واقعہ ارادتی بود وکامن در نفس مرید وعلم او بدان نرسد و بر صحتش حکم کند وازان خاطر الہامی متوہم شود پس چون بر شیخ عرضہ کند و شیخ بسبب علم خود بر آن واقف شود اگر صحتی دارد و بعد از حکم شیخ از سر یقین در تنفیذ آن سعی نماید والا شبہہ از پیش برخیزد ادب ہشتم ہم ست با کلام شیخ باید کہ پیوستہ منتظر ومترصد بود کہ بر لفظ شیخ چہ میرود وزبان او را واسطہ کلام حق داند ویقین شناسد کہ او بخدا گویاست نہ بہوا و مرتبۂ بی ینطق رسیدہ ودل او را مثابت بحری مواج بیند ممتلی بانواع درر علوم وجواہر معارف کہ ہر وقت از ہبوب ریاح عنایت ازلی در تموج می آید وازان درر وجواہر بعضی بساحل زبان می اندازد پس باید کہ دائم مترصد وحاضر بود تا از فوائد وعوائد کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند ومیان آن کلام و حال خود وجہ مناسبت ومتابعت طلبد و با خود چنان تصور کند کہ در حق بزبان استعداد صلاح حال خود میجوید ومناسب استعداد او از بطنان غیب خطابی وارد میشود کہ در مکالمہ با شیخ متفقد نفس خود بود تا بصفت مرایات واظہار علم معرفت خود و در حرکت نیاید وخود را بصفت جمال وکمال در صورت حسن کلام عرضہ نکند چہ تطلع مرید بکلام خود

چه دران زیادت فائده نبود بلکه ضرر متوقع باشد پس باید که از ضرورات احوال خود
پیش نپرسد و کلام قدیم در نهی از سوال فضول این اشارت کرد لاتسئلوا عن اشیاء
ان تبدلکم تسوء کم و همچنانکه کلام نافع آن بود که بر قدر فهم مستمع گویند سوال نافع آن بود
که بر قدر مرتبهٔ مستمع کنند ادب سیزدهم کتمان اسرار شیخ است باید که هر حال که شیخ آنرا پنهان
دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مرید بدان اطلاع یابد در افشای آن رخصت
بخوید چه شیخ را در اخفاء آن نظر مصلحت دینی یا دنیوی افتاده باشد که علم او بدان نرسد
و از اظهار آن فسادی متولد شود پس طریق ادب آنست که اسرار شیخ نزدیک او هم از
جملهٔ اسرار خود بود و مضمون این دو بیت که شعر وفتیان صدق لست مطلع بعضهم +
علی سر بعض غیر انی جماعها + لکل امرء شعب من القلب فارغ + وموضع نجوی لا یرام اطلاعها
وصف حال او بود ادب چهاردهم اظهار اسرار خود است پیش شیخ باید که اسرار خود از
شیخ نپوشد و هر کرامتی و موهبتی که حق سبحانه وتعالی بدو ارزانی داشته باشد بتصریح
یا بتعریض بر رای شیخ عرضه دارد چه انطوای ضمیر او بر سری از اسرار خود که بعلم آن متفرد و مستاثر
بود سبب عقدهٔ شود در باطن او که بدان عقده طریق فتوح و استمداد از شیخ مسدود
گردد و چون با شیخ در میان نهد در حال آن عقده و سدهٔ انحلال پذیرد ادب پانزدهم
آنست که هرچه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع کند و سخنی که دران غموضی بود وقتی باشد و
شنونده بحقیقت آن نرسد نگوید چه هر سخن که شنونده از ان مراد قائل در نیابد بفائده نبود
و امکان ضرر باشد و ممکن بود که عقیدهٔ مستمع در شیخ فاسد شود و این مجموع آداب
اگر مرید بران مواظبت نماید انچه مقصود ست از وصول انوار رحمت الٰهی و نزول
آثار برکت نامتناهی بواسطهٔ صحبت شیخ در سر و علانیهٔ او ظاهر شود و از جملهٔ مقربان

تا نص کلام مجید وارد شد کہ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرہم لا یعقلون
ولو انہم صبروا حتی تخرج الیہم لکان خیرا لہم وہمچنانکہ در قول طریق مباسطت با شیخ
مسدود دارد در فعل نیز توقیر و احترام او واجب بیند پس باید کہ بحضور او سجادۂ خود نیندازد
الا در وقت نماز و در سماع خود را از حرکت و زعقہ نگاہ دارد و مادام تا قوت تمالک
و تماسک باقی بود بحضور شیخ حرکت نکند و خود را از خندہ نگاہ دارد ادب یازدہم
معرفت اوقات کلام است کہ ہرگاہ کہ خواہد کہ با شیخ از مہمات دینی یا دنیوی سخنی گوید باید
کہ نخست از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نہ و بطریق استعجال و ہجوم
بر مکالمت با او اقدام نہ نماید و پیش از مکالمت با حضرت عزت انابت نماید و در
طلب توفیق ادب مکالمت با شیخ از آنحضرت استمداد کند تا در تقرب بجناب الوہیت
مماثل آن صدقہ بود کہ اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم در مقدمۂ مکالمہ با آنحضرت
بدان مامور گشتند آنجا کہ فرمود تعالے و تقدس یا ایہا الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول
فقدموا بین یدی نجویکم صدقۃ ابن عباس گوید سبب نزول این آیت آن بود کہ مردم
در صحبت رسول علیہ السلام بکثرت سوال و الحاح دران ابرام مینمودند و رسول
علیہ السلام ازان متبرم میشد پس این خطاب نازل گشت و موافق از منافق متمیز شد
آمدہ است کہ بدین آیت غیر از علی رضی اللہ عنہ عمل نکرد دیناری صدقہ داد با رسول صلی
اللہ علیہ وسلم سخن گفت و نقل است از علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ کہ فی کتاب اللہ تعالے
آیۃ ما عمل بہا قبلی احد و لا یعمل بہا احد بعدی ادب دوازدہم محافظت حد مرتبۂ
خود است باید کہ در سوال از شیخ حد مرتبۂ خود نگاہ دارد و ہر حالی کہ بر وی پوشیدہ باشد
از احوال خود استکشاف آن نکند و در چیزی کہ نہ مقام وی بود و نہ حال او سخن نگوید

و مریدان از سر صدق ارادت و حسن ظن روی بدو آورند و از وی طلب ہدایت و ارشاد میکنند بتعجیل متعرض تصرف در ایشان نشود و در توقف دارد تا وقتی که بکثرت انابت و صدق تضرع و ابتہال از حضرت الٰہی تعرف حقیقت حال و استکشاف آن کند و حجاب شبہ برخیزد و بتعریف الٰہی از سر یقین بداند که مراد حق در حوالت آن جماعت بدو چیست اگر معلوم شود که ابتلا و امتحان ست ازان حذر واجب داند و بتدارک داعیۂ نہان مشغول شود و اگر بیند که مراد حق آنست که بسبب او تربیت طالبان و مسترشدان کند اشارت حق را منقاد گردد ادب دوم معرفت استعداد ست باید که پیش از تصرف در استعداد مرید نگرد اگر در وی استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را بطریق حکمت و تلویح احوال اہل قرب دعوت کند و اگر بیند که استعداد طریق ابرار بیش ندارد او را بموعظۂ حسنہ و ترغیب و ترہیب و ذکر بہشت و دوزخ دعوت کند و مستعدان مرتبۂ قرب را بعد از تحریص بر اعمال قوالب و عبادات ظاہرہ بر اعمال قلوب چون مراقبہ و رعایت سر و تمییز خواطر مواظبت فرماید و مستعدان درجۂ ابرار را بر تعبد محض و اعمال قوالب ترغیب نماید و ہمچنین اگر صلاح حال مرید در تجرد اسباب بیند یا در حفظ و امساک آن یا در کسب یا در ترک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود و ہر کرا معرفت انواع استعدادات و تمییز اوضاع فطرتہا که اصل انواع تربیت و ارشاد ست حاصل نبود و تصرف او در مرید صحیح نباشد و شیخ الاسلام رحمۃ اللہ درین معنی گفتہ است و العجب ان الصحراوی یعلم الاراضی و العروس و یعلم کل غرس و ارضہ و کل صناعۃ صنعۃ یعلم منافع صنعۃ و مضارہا حتی المراۃ تعلم قطنہا و ما یتاتی منہ من الغزل فی رقتہ و غلظتہ و لا یعلم الشیخ حال المرید و ما یصلح لہ ادب سوم تنزہ است از مال مرید باید که ہیچ وجہ

گردد والله الموفق

فصل پنجم در آداب شیخوخیت و فضیلت آن

بعد از درجهٔ نبوت هیچ درجهٔ فاضلتر از درجهٔ نیابت نبوت نیست در دعوت خلق با حق بطریق متابعت رسول علیه السلام و مراد از شیخی این نیابت است پس درجهٔ شیخی و تربیت افضل درجات بود و مضمون این حدیث صحیح که والذی نفس محمد بیده لئن شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد الله الی الله الذین یحبون الله الی عباده و یحبون عباد الله الی الله و یمشون فی الارض بالنصیحه دلیل است بر علو مرتبهٔ شیخی چه این معنی وصف حال مشائخ متصوفه است از آن جهت که مراد شیخ از تصرف در مرید آنست که آینهٔ دل او را از زنگ هوا و طبیعت زدوده گرداند تا در وی بوجه جاذبات و توجه کلی اشعهٔ انوار جمال احدیت و جلال صمدیت منعکس شود و احداق بصیرت بمشاهدهٔ آن منجذب و ممتلی گردد و محبت الهی بواسطهٔ آن در صمیم دل قرار گیرد پس تحبیب حق سبحانه در دل بندگان کار مشائخ بود و همچنین تحبیب بندگان با حق چه شیخ مرید را تربیت بطریق متابعت رسول علیه السلام کند و متابعت او منتج و مثمر محبت الهی است چنانکه فرمود جل و علا قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و همچنانکه مرید را با شیخ ادبی است که آن حق ارادتست شیخ را با مرید هم ادبیست که آن حق تربیت است و آداب شیخی آنچه فهم بدان محیط شد هم پانزده است اول تخلیص نیت و تفقد سبب باید که نخست از خود باز جوید تا باعث بر آن داعیهٔ رغبت تقدم شیخ و محبت استتباع و تفوق که نفوس بنی آدم بر آن مجبولند نبود و نفس خود را تا آنکه بصفت طمأنینت و انطفاء نوائر طبیعت متصف نبیند هنوز متهم دارد چه شاید که داعیهٔ استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم با خود در وی از غایت لطافت مستور ماند و بر آن اطلاع نیفتد پس چون بیند که بعضی از طالبان

اختیار فقر کہ ملاک تصوف و شرط سلوک است آسان بود ہر چند نسبت با حال او فقر و غنا
یکسان باشد چنانچہ عمر رضی اللہ عنہ گفت الفقر والغنی مطیتان لا ابالی ایہما امتطیت
ادب ششم رفق با ضعفاست ہر گاہ کہ در مریدی مشاہدہ ضعف عزیمت وارادت
کند و داند کہ در مخالفت نفس و ترک مالوفات صدق عزیمت ندارد باید کہ با وی مدارات
نماید و بر حد رخصتش اقتصار فرماید تا زود متنفر نگردد و بطول مدت و کثرت مخالطت
با فقرا صحبتی بیابد چہ شاید کہ بعد ازان دواعی عزیمت در و منبعث شود و بتدریج از
حضیض رخصت باوج عزیمت رسد وقتی یکی از ابنای نعمت بصحبت احمد قلانسی رحمہ اللہ
پیوست و از دنیا انقطاع و تبتل نمود احمد در وی ضعفی می یافت پس ہر گاہ کہ از دراہم
چیزی حاصل آمد از جہت وی نان رقاق و بریان و حلوا خریدی و گفتی این از جہت
دنیا بیرون آمدہ است و با آن خو کردہ لائق آن بود کہ با وی طریق رفق و مواساۃ
سپرند و از حظوظش منع نکنند ادب ہفتم تصفیہ کلام ست باید کہ کلام خود را از شوائب ہوا
صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن پدید آید چہ تاثیر سخن در دل بمثابت تخم است
اگر تخم فاسد بود ثمر نباشد و کلام و فساد کلام بمداخلت و ممازجت ہوا بود و دخول ہوا
در کلام یا از جہت استجلاب قلوب مستمعان افتد و این معنی لائق حال مشائخ نبود یا از
جہت اعجاب نفس بسبب استحلاء کلام خود و ظہور این صفت در نفس پیش اہل حقیقت محض
جنایتیست پس شیخ را در مکالمہ با مرید لازم بود کہ اول تخم کلام از شوائب ہوا تنقیہ کند و
آنگاہ در زمین دل وی افشاند و آنرا بحق سپارد تا از اختطاف طائر نسیان و آفت تصرف
شیطان نگاہ دارد و ثمرۂ آن را بسلامت باز سپارد و خلاص از اعجاب نفس بسبب
استحلاء کلام خود دست ندہد مگر بمطالعہ انوار فضل الہی و ملاحظۂ آثار نعم نامتناہی تا نظر نفس

طمع مال مرید یا خدمت او نکند و بدان تعلق نسازد و تربیت و ارشاد را که بهترین صدقات است
در مقابله قبول عوضی باطل نگرداند در خبر است که ما تصدق بصدقة افضل من علم ثبته
فی الناس الا وقتی که بتعریف الهی یا علمی صریح بداند که او را بجهت مصلحت در آن تصرف
می باید کرد و بدان تعلق گرفت آنکه شاید که آنرا قبول کند و در آن متصرف گردد و اگر مرید خواهد
که بیکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابله
آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد و مرید قابل آن بود چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم ابوبکر را رضی الله عنه در انفاق جمیع مال اجازت داد و اگر داند
که هنوز نگرانی باقی خواهد بود مقدار ما لا بد بوی بگذارد و در انفاق زائد اجازت دهد
چنانکه وقتی یکی از مریدان جنید رضی الله عنه خواست که جمیع مال انفاق کند او را اجازت
نداد و گفت مقدار کفایت رها کن و از آن قوت خود می ساز و هر چند زیادت را بده چه من
بر تو ایمن نیستم از مطالبت نفس تو بعد از انفاق جمیع مال آداب چهارم ایثار است باید که بر شیخ
ایثار حظوظ و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بمطالعهٔ آثار آن صدق و یقین مرید زیادت
گردد و قطع تعلقات برو آسان شود و رغبت تجریدش قوت گیرد و عقدهٔ همت حال شیخ
که سدهٔ مجاری فیض است ازو منحل گردد و باطنش بر صحت تصرفات شیخ جازم شود و باید
که اگر فتوحی دست دهد زائد از قدر ضرورت بر فقرا و مساکین تفرقه کند آداب پنجم موافقت
فعل است با قول در دعوت هرگاه که مرید را بفعلی یا ترکی دعوت خواهد کرد اول باید که
آن معنی در حال او ظاهر شود تا مریدان آن دعوت را بمعاونت زبان فعل بی تهمتی بآسانی
قبول کنند چه مجرد زبان قول در نفوس زیادت تاثیری و نفعی ندارد چنانکه گفته اند من لم
ینفعک لحظه لم ینفعک لفظه پس بنابرین مصلحت باید که فقر بر غنا اختیار کند تا مرید را

و حکمت نزدیک تر بود ادب دہم حفظ اسرار مریدیست باید که اسرار مرید نگاه دارد و آنچه از
مکاشفات و کرامات او معلوم کند اظہار و اذاعت آن نماید و بمشافہہ با او در خلوت
تحقیر و تصغیر آن کند و گوید که امثال این احوال اگرچہ نعم الٰہی ست ولیکن وقوف آن
و نظر دران سبب بستگی راہ است مرید را و حق این نعمتہا آنست که آنرا بشکر مقابل کنند
و نظر ازان باز گیرند و بمطالعۂ منعم از ملاحظۂ نعمت او مشغول شوند و الا در نقصان و خسران افتند
ادب یازدہم عفو ست از زلات مرید باید که اگر در مرید تقصیری بیند در ترک خدمتی یا اہمال
ادبی آنرا از وی عفو کند و برفق و مداراۃ و تعطف و تلطف او را بران خدمت و ادب
تحریص فرماید از رسول صلی اللہ علیہ وسلم بروایت ابن عمر رضی اللہ عنہما رسیدہ است که
وقتی مردی بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول اللہ کم اعفو عن الخادم گفت کل یوم
سبعین مرۃ ادب دوازدہم نزول ست از حق خود باید که از مرید توقع تعظیم و تبجیل ندارد
اگرچہ حق او آنست و مرید را قیام بدان نمودن از اہم اوست ولیکن شیخ را توقع آن
پسندیدہ نباشد و تواضع نمودن و ازین حق فرود آمدن بغایت نیکو بود دقی رحمہ اللہ
حکایت کند که وقتی بمصر بودم روزی با جماعتی از فقرا در مسجد نشستہ بودم ابوبکر وراق
رحمہ اللہ در آمد و پیش ستونی بایستاد و نماز کرد ما گفتیم که چون شیخ از نماز فارغ شود برخیزیم
و او را سلامی کنیم در حال چون سلام باز داد برخاست و بیامد و در سلام مسابقت
نمود ما گفتیم اولی چنان بود که ما بدین امر قیام نمائیم شیخ گفت ما عذب اللہ قلبی بہذا
قط یعنی ہرگز بدین توقع که مرا کسی احترام و تعظیم کند مقید نبودہ و معذب نگشتہ ام ادب
سیزدہم قضا حقوق مریدیست باید که در حال صحت و مرض از قضاء حقوق اصحاب تقاعد
ننماید و بسبب اعتماد بر صدق ارادت ایشان اہمال آن جائز نشمرد و حکایتیست از

در اشعۂ آن انوار متلاشی گردد و ظلمت صفت احجاب در اشراق آن متلاشی و هستی خود را
در تلاطم امواج بحار نعم متواتره کم از قطره ناچیز بیند فکیف کلام خود را و ادب هشتم رفع
طلب است بحضرت الهی در حال کلام باید که چون با مرید سخنی خواهد گفت اول دل
بحضرت الهی پردازد و از وی طلب معنی کند که متمم وقت و متضمن فائده و صلاح حال
مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد و کلامش در افازت صادق و همین گوینده در سماع کلام
خود با مستمعان دیگر مساوی بود چنانکه وقتی یکی از مشائخ با اصحاب خود در اثنار کلام گفت
من در سماع این کلام با شما مساویم این سخن بر بعضی حاضران مشکل نمود بدین شبهه که هر
قائلی پیش از تکلم داند که چه خواهد گفت و مستمع بعد از تکلم او بداند پس میان ایشان مساوات
چگونه صورت نبندد آن شب در خواب دید که کسی با او گفتی غواص اگرچه در بحر پیشتر
از منتظران بر ساحل صدف جمع کند و دُر با خود آرد و لیکن در مشاهدۂ صورت آن
در وقتی که از بحر بیرون آید و صدف را بگشاید با منتظران بر ساحل مساوی بود چون از
خواب درآمد متنبه شد و آن شبهه از وی برخاست و مراد سخن شیخ فهم کرد ادب نهم کلام
بتعریض گفتن است هرگاه که در مرید چیزی مکروه یا مستنکره معلوم کند و خواهد که او را بدان
تقریعی و توبیخی نماید تا در ازالت آن کوشد باید که آن سخن بتعیین و بتصریح با او نگوید بل بطریق
تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند
مانند آنکه اگر در نفس او عجبی و احوال خود یا دعوی قربی و کمالی یا اعوجاجی و انحرافی از طریق
استقامت مشاهده کند از وی بجمع آرد و در دم آن صفت حدیثی یا حکایتی مناسب
از اقوال مشائخ نقل کند و بر سبیل اجمال بدان گروه اشارتی نماید تا جملۂ حاضران
از آن مستفید شوند و در ضمن آن مقصود بحصول پیوندد و نصیحت بدین طریق بمداراة

نماز تہجد و نماز چاشت و نماز زوال و روزه تطوع و دیگر نوافل مستغنی نبود آمده است
که شب در نماز چندان بایستادی که قدمهای مبارکش متورم گشتی عائشه رضی الله عنها
پرسید که یا رسول الله الیس الله قد غفر لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر جواب داد
که افلا اکون عبداً شکورا اینست جوامع آداب شیخی والله هو الموفق فصل ششم
در آداب صحبت و صلاح و فساد آن بدانکه کیمیای سعادت ابدی صحبت است
تخم شقاوت سرمدی هم صحبت چه هیچ چیز در نفوس بنی آدم بخیر و شر چندان تاثیر ندارد
که صحبت و ازین جهت طائفه که در نظر بصلاح و فائده آن کردند چون سعید بن مسیب
و عبدالله بن مبارک و غیر ایشان صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل نهادند بدلالت
این خبر که المومن الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم خیر ممن لا یخالطهم ولا یصبر علی
اذاهم و این خبر که ان احبکم الی الله الذین یالفون ویولفون و این حدیث که المؤمن
الف مالوف ولا خیر فیمن لا یالف ولا یولف و دیگر اخبار که درین معنی رسیده است و
طائفه که نظر بفساد و مضرت آن کردند چون ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل بن عیاض
و سلیمان خواص وحدت را مطلقاً بر صحبت ترجیح نهادند چه سلامت دین خود در آن یافتند
چنانکه در حدیث است که یوشک ان یکون خیر مال المسلم غنما تتبع بها شعاب الجبال
ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن و در حدیث دیگر رسیده است که لیاتین علی الناس
زمان لا یسلم لذی دینه الا من فر بدینه من قریة الی قریة ومن شاهق الی شاهق و
من حجر الی حجر کالثعلب الذی یروغ و ابوبکر وراق رحمه الله گفته است ما ظهرت الفتنة
الا بالخلطة من لدن آدم الی یومنا هذا وما سلم الا من جانب الخلطة و بعضی گفته اند
السلامة عشرة اجزاء تسعة فی الصمت و واحد فی العزلة و بعضی گفته اند الخلوة اصل و

ابو محمد حریری رحمه الله گوید وقتی از حج باز گشتم وافتتاح بزیارت جنید رحمه الله کردم
گفتم او را سلامی کنم و آنگاه بخانه روم تا باری شیخ زحمت نکشد و قدم بدیدن ما رنجه نکند
روز دیگر چون نماز بامداد بگزاردم دیدم که جنید رحمه الله می آمد گفتم یا سیدی ابتدأت
بالسلام علیک لکیلا تعنی الی ههنا جواب داد که یا ابا محمد ذا فضلک وهذا حقک ادب
چهاردهم توزیع اوقاتست بر خلوت و جلوت باید که اوقات او مستغرق مخالطت
با خلق نبود و دعوی قوت حال و کمال تمکین و حضور او را بران باعث نشود چه رسول
صلی الله علیه وسلم با کمال حال و قوت تمکین همه روزه در صحبت مردم نبوده است بلکه
گاه گاهی از برای استمداد فیض جهت خلوت گزیده است و گاهی از جهت افاضت
آن خلق بصحبت بوده پس شیخ باید که او را خلوتی بود خاص که در آنجا بوظائف طاعات
مشغول باشد و از بهر صلاح حال خود و دیگران را بتضرع و ابتهال از حضرت
ذو الجلال مدد خواستن و استعانت نمودن تا خلوتش در حمایت خلوت از غلبهٔ اشتغال بخلق ایمن
بود و آدمی را چون بجهت اختلاف اجزاء ترکیب بر حق صرف مداومت نمودن متعذر
باشد و فترات در اعمال متوقع بل واقع باید که در اوقات فترت که از عمل باز ماند یا در آ
روحی نیابد بصحبت بسر برد تا بواسطهٔ آن کلال ملال از نفس برخیزد و دیگرباره از سر
شوق و شغف بخلوت و طاعت میل کند و مردم بتقسیم فترت او منتفع شوند و از وحشت
فتور خلاص یابد جنید رحمه الله با صحاب گفته است اگر دانستمی که مرا دو رکعت نماز
نافله بهتر است هرگز بصحبت شما نیامدمی ادب پانزدهم اکثار نوافل است باید که غلبهٔ استیلاء حال
او را از تغییر اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکنند که مرا بدین احتیاج نیست
که رسول صلی الله علیه وسلم با کمال حال بر نوافل طاعات مواظبت نموده است و آن

غارموم الا بشرطی و آن نظر بصاحب و اعتبار حال اوست اگر از اهل خیر و صلاح بود
صحبت او بهتر از وحدت و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بهتر چنانکه گفته اند
وحدة الانسان خیر من جلیس السوء عنده و جلیس المرء خیر من جلوس المرء وحده و سبب نسبت
که ارواح و قلوب سالکان طریق حق در انجذاب بحضرت الهی و قطع تعلقات نفسانی
و هزیمت احزاب شیطانی بطریق مواصلت و مصاحبت از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند
چنانکه در خبر است که مثل المومنین اذا التقیا کمثل الیدین تغسل احدیهما الاخری و همچنانکه
در هزیمت کفار مجاهدان جهاد اصغر را جنود ملائکه مدد و معاونت نمودند در هزیمت نفس
و هوا و شیطان مجاهدان جهاد اکبر را جنود ارواح مومنان مدد و نصرت دهند و بنای
آن تعاضد و تناصر بر جنسیت اصلی و صحبت اولیست که ایشان را پیش از تعلق قالب
با هم بوده است و علامت آن درین عالم تعارف ارواح که سبب تالف اشباح است
که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و ازینجا معلوم شود
که همچنانکه روح انسانی از مدد جنود ارواح اخیار در توجه و انجذاب بحضرت الهی
که مبدا و معاد اوست و استتباع نفس و اسیر شیطان قوت و نصرت یابد نفس او
نیز از مدد جنود نفوس اشرار در اخلاد و توطن عالم سفلی که منشا و مستقر اوست
و استنزال روح و قلب از ذروهٔ کمال بحضیض نقصان قوت گیرد پس همچنانکه
صحبت اخیار مطلوب و مرغوب است باید که صحبت اشرار مبغوض و مهروب بود
در حدیث آمده است که حق سبحانه و تعالی با داود بطریق وحی خطاب کرد که یا داود
مالی اراک منتبذا وحدانا گفت الهی قلیت الخلق من اجلک خطاب عزت فرمود
لکن یقظانا و ارتد لنفسک اخوانا و کل خدن لا یوافقک علی مسرتی فلا تصحبه

والخلطة عارض فیلزم الاصل ولایخالط الا بقدر الحاجة واقامة الحجة واذا خالط یلازم الصمت

فانه اصل والکلام عارض ولا یتکلم الا بحجة وطائفه اول بعد از دلالت احادیث نبوی و ترغیب و تخصیص آن بر اغتنام صحبت از سر عقل و بصیرت نظر کردند و دیدند که حکمت بالغه الٰهی بر مقتضای مشیت ازلی چندین خواص شریفه و اسرار لطیفه از آداب و اخلاق و احوال و معارف در نفوس و قلوب بنی آدم تعبیه کرده است و ایشان را بدان مستودع امانات خود گردانیده و صحبت را طریق استیفاء آن ساخته تا بواسطهٔ مخالطت و ممازجت آن امانات باهل خود رسد ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها و در خبرست

که ما التقی المؤمنان الا استفاد احدهما من الآخر خیرا و طائفه دوم دیدند که بیشتر خلق بداعیهٔ مشارکت هوا و رابطهٔ جنسیت نفس با یکدیگر مصاحبت و مخالطت طلبیدند و صحبت جماعتی نیز که بواسطهٔ جنسیت ارواح بود از مداخلت هوا و تشبث نفس خالی و صافی نبود و صحبت ارباب نفوس جز ظلمت بر ظلمت نتیجه ندهد و مبوب ابواب آفات و فتن جز بدین طریق متطرق نشود و در سخن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما آمده است

وهل لیفسد الناس الا الناس و در بعضی گفته اند سه چیز از الله کل الخیر من لیس بیننا + ولا بینه وود ولا تعارف + فما منا یوس ولا بنا اذی + من الناس الا من تودد نا لف + پس این طائفه همچنانکه از صحبت اشرار تجنب نمودندی از صحبت اخیار نیز محترز بودندی وقتی با سلیمان خواص گفتند که ابراهیم ادهم می آید خواهی که او را ببینی گفت اگر سبعی ضاری ببینم دوست تر دارم که ابراهیم ادهم را چه هرگاه که او را ببینم بضرورت سخنهای نیکو گفته شود و نفس من خود را در احسن احوال بنظر اعجاب مشاهده کند انه اخاف فتنها بر خیزد و حق صریح و مذهب صحیح آنست که صحبت و وحدت مطلقا نه محمود است و نه

اوائل آن تقدیم افتاده باشد ضائع وهبا بود واگر بانقراض حیات متصل بود سعی که
دران رفته باشد مشکور بود و فوائد و منافع آن موفور ورسول صلی الله علیه وسلم بدین
معنی اشارت کرده است دران حدیث که سبعة یظلهم الله یوم القیمة وگفت ومنهم اثنان
تحابا فی الله فعاشا علی ذلک وماتا علیه مفهوم ازین سخن آنست که ثواب تحابی و مواخات
یافته نشود الا بحسن خاتمه وحسن خاتمه مرتب است بر اخلاص فاتحه پس لازم بود که در
اول نیت را از شوائب علل صافی گرداند و نماز استخاره تقدیم کند وبتضرع و ابتهال
از حضرت ذو الجلال توفیق برکت صحبت وحسن خاتمه وی درخواهد تا از غائله آن مامون
ومحفوظ بود وبنظر توفیق در رعایت منظور و ملحوظ آدب دوم طلب جنسیت است باید که
اختیار صحبت نکند الا با طالبان حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود و استثمار
فوائد دینی مرجو و متوقع و هر که همت و نهمت او بر نیل فضول دنیوی مقصور بود و دل
از یاد حق و احوال آخرت غافل ونفور از صحبت او اعراض واجب داند چنانکه خطاب
الهی بدان ناطق است فاعرض عمن تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا و در حدیث
آمده است الدنیا مبغوضة الله من تمسک بحبل منها قادته الی النار وما جبل من ابنا
کابنائها الطالبین لها والمحبین فمن عرفهم انجذب الیها شاء ام ابی آدب سوم استوای
سر و علانیه است باید که همچنانکه ظاهراً با صاحب خود بصفا و تودد بود باطناً هم بصفای
محبت باشد تا ظاهراً و باطناً با یکدیگر متوافق ومتقابل بوند و این تقابل صفت اهل
بهشت است کنزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و سبب تقابل
وصفاء ظاهر و باطن اهل جنت انتزاع غل وغش است از دلهای ایشان ومنشاء غل
وغش نیست الا محبت دنیا و طلب حظوظ و مناصب آن پس طائفه که رابطه صحبت ایشان

فانه لیقسی فلیک و یا عدک منی پس نزدیک عقلا هر صحبت که بناء آن بر محبت الهی بود محمود و مرغوب باشد و هر صحبت که مبنی بر هوا و مشارکت لذت فانی بود مذموم و مهروب و کلام مجید از حسن خاتمت و سلامت عاقبت دوستان خدائی و سوء خاتمت و وخامت عاقبت دوستان هوائی این خبر میدهد که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و جائی دیگر میفرماید یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و فوائد صحبت پاک همچنانکه در دنیا حاصل است امتداد امداد آن در آخرت باید متصل آمده است که هر دو کس که امروز با یکدیگر خدای را طریق مواخاة و موالات سپرند فردا چون یکی از ایشان را به بهشت دعوت کنند اول بپرسد که منزل برادر من کجاست اگر فرود منزل او بود در بهشت نرود تا آنگاه که او را منزلی مانند او بدهند و اگر گویند عمل او نه چنان است که عمل تو گوید که این عمل از بهر او کرده ایم پس انچه خواهد از برادر خود بدو دهند و او را بدرجه وی رسانند و فائده صحبت وقتی دست دهد که بشرائط و آداب آن قطعی حق نمایند و آداب صحبت بسیارست از انجمله بیست ادب که بمثابت اصولند درین مختصر ذکر رفت امیدست که دیگران از آن معلوم شود ادب اول تخلیص نیت و احکام قاعدهٔ صحبت است طالب صحبت باید که در مبداء آن تخلیص و تصفیه نیت از شوائب علل فانیه و حظوظ عاجله مقدم دارد چه هر صحبت که بناء آن بر قاعدهٔ واهی و علل متناهی بود بزوال آن علت زائل گردد و عاقبت بوحشت و فرقت انجامد جنید رحمه الله گفته است ما تواخی اثنان فی الله و استوحش احدهما من صاحبه الا لعلة فی احدهما و ثمرهٔ صحبت در خاتمهٔ آن پدید آید اگر خاتمت بانقطاع و وحشت کشد هر سعی که در

در حال ایشان نافذ باشد. روزی با طالبی این شرط ثالث تقریر میکرد جواب داد که التزام
این شرط نتوانم ابراهیم گفت اعجبنی صدقک یعنی عجب دارم که تو در دعوی محبت و رغبت
صحبت من صادق باشی و این قدر نتوانی آداب پنجم ترک تکلف است باید که بتکلف
زندگانی نکند چه تکلف از طریق تصوف دورست و در خبرست که انا و اتقیاء امتی براء
من التکلف و امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است شر الاصدقاء من احوجک الی
مداراة او الجاک الی اعتذار او تکلف له و جعفر صادق رضی الله عنه گفته است اثقل
اخوانی علی من یتکلف لی فی الصحبة و اتحفظ منه و اخفهم علی من اکون معه کما اکون
وحدی وقتی ابو حفص حداد رحمه الله ببغداد رسید جنید رحمه الله از بهر یاران او
هر روز انواع ماکل و الوان طعام ترتیب میداد ابو حفص آنرا نپسندید و گفت صیر
اصحابی مثل المخانیث تقدم لهم الالوان و الفتوة عندنا ترک التکلف و احضار ما حضر فان
بالتکلف ربما یؤثر مفارقة الضیف و ترک التکلف یستوی مقامه و ذهابه ادب ششم
تغافل ست از زلات اخوان باید که اگر زلتی اتفاقی از زلات اخوان اطلاع یابد خود را
ازان غافل سازد و وجه معذرت او با خود مصور و مقرر گرداند که وقوع زلت لازم
لبشریت است و خلاص کلی ازان مقدور نه یکی از بزرگی سوال کرد که من باکه صحبت
دارم گفت با صوفیان چه هرگاه که قبیحی از تو صادر شود آنرا وجهی از وجوه معاذیر پیدا
کنند و هرگاه که از تو چیزی خوب صادر شود ترا بلند نگردانند تا بخود معجب نشوی که
هلاک گردی آداب هفتم اظهار جمیل و ستر قبیح است باید که پیش خلق معایب صاحب
خود را مستور دارد و محاسن او مکشوف تا متخلق بود باخلاق ربانی چه ستر قبیح و اظهار
جمیل خلقی است از اخلاق الهی و در صورت آدمی ازین معنی آیتی تعبیه است چه صنع الهی

محبت الٰہی بود نہ حظوظ مالی وجاہی لازم باشد کہ دلہای ایشان از غل وغش خالی
وصافی بود و ظاہر وباطن متقابل ابو حفص حداد رحمہ اللہ گفتہ است کیف یبقی الغل
والغش فی قلوب ائتلفت باللہ واتفقت علی محبتہ واجتمعت علی مودتہ وانست
بذکرہ لان تلک القلوب قلوب صافیۃ من ہواجس النفوس وظلمات الطبائع
بل کحلت بنور التوفیق فصارت اخوانا پس ہرگاہ کہ مکروہی از صاحب خود در دل
آرد باید کہ او را بران تنبیہ کند تا بازالت آن مشغول شود واگر کدورتی وثقلی از وے
در خود بیابد پس نفس خود را دران متہم گرداند وبتدارک وازالت آن برخیزد از ابوبکر
کتانی رحمۃ اللہ علیہ نقلست کہ وقتی شخصی بصحبت ما پیوست ومن او را بر دل خود
گران می یافتم بنیت بعد از ان ازالت آن ثقل ویرا چیزی بخشیدم وآن ثقل از دل
برنخاست روزی بخلوت گفتم بیا وقدم بر روی من نہ محافظت حرمت را ابا نمود
بعد از مبالغت قدم بر روی من نہاد وآن ثقل زائل شد ادب چہارم تنفیذ تصرفات
باید کہ طریق تصرفات در ہرچہ موسوم بود بسمت ملکیت او الا ماحرم اللہ مفتوح ومسلوک
دارد وآنرا بخود زیادت اختصاصی نبیند بلکہ ہر دو در مالکیت آن متساوی باشند
پس باید کہ بر لفظ او نرود کہ فلان مال من وبہمان من وحکایت از شیخ احمد قلانسی
رحمہ اللہ کہ وقتی بصیرہ رسیدم ونزدیک جماعتی از فقرا گشتم وایشان ہر روز در اکرام و
تبجیل من زیادت میکردند تا روزی گفتم این ازاری ما از نظر ایشان بیفتادم دیگر بار
بمن زیادہ التفاتی نکردند وہرکہ یا ابراہیم ادہم رحمہ اللہ طلب صحابت کردی ویرا
آن سہ شرط التزام نمودی اگر طالب ملتزم شدی اختیار کردی والا او را بصحبت راہ
ندادی اول ودوم آنکہ اذان وخدمت اصحاب مخصوص بدو باشد سوم آنکہ تصرف

اغماض بران جائز باشد دیا یا کہ نصیحت در خلوت کند دالا فضیحت بود وسخن علی
کرم اللہ وجہہ است النصح فی الملاء تقریع آدب دہم قبول نصیحت است باید کہ اگر
صاحب او وبرا نصیحت کند منت شمر دچہ ہیچ نعمت ورای آن نیست کہ کسی را بر عیب
خود اطلاع دہند تا بازالت آن برخیزد چنانکہ امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ گفتہ است
رحم اللہ امرا اہدی الی عیوبی و ہر کہ قبول نصیحت از سر ارادت وطیب القلب
والنفس نکند نشان آن بود کہ در صدق آن خللی ہست و در حق او این توبیخ صادق
قولہ تعالی ولکن لاتحبون الناصحین آدب یازدہم ایثارست باید کہ اصحاب را در
جمیع حظوظ بر خود مقدم دارد وانچہ مقدور او بود از حظوظ ومنافع برایشان ایثار کند
اگر بدان محتاج بود تا در زمرۂ صحابۂ کرام بود بعموم این آیت کہ یوثرون علی انفسہم
ولو کان بہم خصاصۃ و ہرگاہ کہ این صفت در نفس پدید آید مماراۃ ومنازعت
از وی برخیزد چہ منشاء عنا شیخ نفس ست وطلب حظوظ ابو سعید خراز رحمہ اللہ
گوید پنجاہ سال با صوفیان صحبت داشتم و ہرگز میان ما خلافی نیفتاد گفتند چگونہ
گفت در ہمہ حال بر نفس خود بودمی نہ از بہر نفس خود ادب دوازدہم انصافست
باید کہ انصاف برادران بدہد واز ایشان انصاف نطلبد وہمیشہ بعجز ونقصان و
تقصیر خود معترف بود و توقع آن از دیگران ندارد ابو عثمان بصری رحمہ اللہ
گفتہ است حق صحبت آنست کہ مال خود را برادر خود موسع داری وبمال وے
طمع نکنی و انصاف از خود بدہی واز وے طلب انصاف نکنی ومتابع او باشی و
از وی متابعت نجوئی و اندک نیکی از وبسیار دانی وبسیار نیکی از خود اندک ادب
سیزدہم تصدیق وعدہ است باید کہ ہر وعدہ کہ با یار کند در بند آن بود کہ بدان وفا نماید

وجه راکه مظهر حسن و جمالست اظهار کرده است والواث و اروات راکه منشا خبث و قبح اند
مخفی و مستور گردانیده وقتی عیسی علیه السلام با اصحاب خود گفت اگر شما برادر خود را
خفته یابید و عورت او را بهبوب ریاح مکشوف بینید با وی چه کنید گفتند او را باز
پوشانیم گفت نه چنین کنید بلکه آنرا مکشوف‌تر گردانید گفتند سبحان الله چنین فعلی
که کند گفت هرگاه که شما در حق برادر خود سخنی بعیب شنوید و بران اظهار عیبی دیگر مزید
کنید یا آنرا بمبالغه باز گوئید همچنین فعل شما کرده باشید آدب هشتم تحمل و مدارا ست
باید که با یار خود باشید بر مصادقت مکروه ازوی صبر کنید و نفس را از ثویت و صولت
برو محافظت نمائید و نظر دران بر صلاح او مقصور دارد نه بر توقع جلب منفعتی
یا دفع مضرتی چه این تحمل را مداهنه خوانند نه مدارا و تحمل نشان قوتست چنانکه
قوت بیشتر تحمل بیشتر پس متحمل باید که در تحمل خود مطالعه نعمت الهی و ملاحظه تائید
و تقویت او کند تا اشتغال بدان او را از مشاهده مکروه مشغول دارد بلکه چون سبب
ظهور این نعمت ایذاء صاحب بود باید که با وی تواضعی زیاده از معهود و تقدیم رسانند
و ازینجاست قول جنید رحمه الله الصوفی کالارض یطاها البر والفاجر وکالسحاب
یظل کل شیء وکالمطر یسقی کل شیء و صولت نمودن از نفوس اقویا دور بود ابو علی
رودباری رحمه الله گفته است الصولة علی من هو فوقک قبیحة و علی من هو مثلک
سوء ادب و علی من هو دونک عجز آدب نهم نصیحت است باید در هر عیبی که دران
نصیحت پسندیده بود و آنرا در صاحب مشاهده کند بصفت مبذول دارد و او را
بران تنبیه و اطلاع دهد تا در ازالت آن کوشد و نشان محبت آن بود که همچنانکه
نفس خود را بدان عیب ارزانی ندارد نفس صاحب را هم ارزانی ندارد پس

دم در آتش مید مید ایشان گفتند ما افطار کرده ایم ابراہیم گفت بندہ شنم لنگ رسنا
خفته اید گفتند ببین که ما باوی چه کردیم و او با ما چه میکند ادب ہفتدہم رعایت اعتدال
است در صحبت باید که حال خود را در صحبت میان انبساط و انقباض معتدل وارد
وازافراط و تفریط رعایت کند در انبساط و مزاح بجائی نکشد که سبب طغیان نفس
و استجلاب قرناء السوء گردد و در انقباض و جدائی بحدی نرساند که موجب ملالت
وسامت نفس و تنفیر جلساء الخیر شود و سخن شافعی ست رضی الله عنه الانقباض
عن الناس مکسبة لعداوتهم والانبساط الیهم مجلبة لقرناء السوء فکن بین المنقبض و
المنبسط و در مزاح بعد از رعایت اعتدال باید که طریق صدق نگاه دارد چنانکه رسول
علیه السلام گفته است انا انی لامزح ولا اقول الا حقا ادب ہیجدہم حرص بر
ملازمتست باید که بر ملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محترز خصوصا اگر
حق تعلیم و تعلم در میان ثابت بود در خبرست که من علم عبدا آیة من کتاب الله
فهو مولاه ینبغی ان لا یخذله ولا یستاثر علیه فمن فعل ذلک فقد فصم عروة من عری
الایمان آمده است که شخصی با دیگرے مدتی صحبت داشت وقتی خواست که مفارقت
کند اجازت طلبید صاحبش گفت اگر صحبت کسی میطلبی که حال او تحت حال ماست
روا نبود و اگر صحبت کسی میجوئی که حالش فوق حال ماست ہم نشاید چه اول صحبت
با ما داشتۂ و ایثار صحبت دیگری بر ما منافی رعایت حق آن صحبت است آن شخص گفت
اکنون نیت این مفارقت از دل من برخاست و اگر تقدیرا صاحب و بمعصیتی مبتلا
شود تا محقق نشود که بهیچ سبیل معاودت نخواهد کرد باید که مفارقت نجوید آورده اند
که وقتی دو شخص با یکدیگر خدا برا عقد مواخاة کردند و یکی از ایشان بهوائی مبتلا شد

چه خلف وعده نوعیست از کذب و حدیث نبویست که لا تمار اخاک ولا تمازحه
ولا تعده موعدا فتخلفه ادب چهاردهم تفضیل افاضلست باید که چون موجب تفضیل
صاحب شناسد تقدیم او واجب داند وقتی جماعتی از اهل بدر در حضرت رسالت رفتند
و رسول علیه السلام با جمعی اصحاب در صفهٔ تنگ نشسته بود ایشانرا گفت برخیزید تا
اهل بدر بنشینند این سخن بر ایشان سخت آمد این آیت نازل شد و اذا قیل لهم انشزوا
فانشزوا الآیه حکایت آنست که وقتی علی بن بندار صوفی بزیارت عبد الله بن خفیف
رفت بشیراز روزی باهم بجائی میرفتند ابو عبد الله او را گفت در پیش باش
علی بن بندار گفت بچه عذر در پیش باشم گفت بدان عذر که تو جنید را دیده و
صحبت با وی یافتهٔ و من نه ادب پانزدهم قضاء حقوقست باید که در اداء حقوق اصحاب
بسبب اعتماد بر تاکید رابطهٔ محبت تهاون نکنند در خبرست که اذا احببت احدا
فاسئله عن اسمه واسم ابیه وعن منزله فان کان مریضا عدته وان کان مشغولا اعنته
و ابن عباس رضی الله عنهما گفته است هرگز کسی سه بار بمجلس ما حاضر نگردد بی علتی
که من مکافات او در دنیا نشناسم ادب شانزدهم شفقت و تعطف است بر جماعت
و قطع طمع از خدمت ایشان آورده اند که چند بار در صحبت ابراهیم ادهم رحمه الله بود جمعی
و ابراهیم بروز بطریق زرع یا حصاد یا ناطوری قوتی بدست آوردی و شب با ایشان
افطار کردی روزی بصحرا رفته بود و آن شب دیر بماند یاران گفتند بیائید تا ما بی او
افطار کنیم باشد که بعد از این زودتر باید چیزی بخوردند و بخفتند چون ابراهیم باز گشت
و ایشانرا خفته یافت رحمش آمد و گفت مسکینان شاید که چیزی نخورده باشند و گرسنه
خفته در حال آرد پاره خمیر کرد و خواست تا آتشی برافروزد محاسن را بر خاک نهاد

در آداب صحبت مراعات آن لازم ست واللہ الموفق فصل ہفتم در آداب
معیشت احوال متصوفہ در نسبت وتوکل بحسب اختلاف درجات مختلف ست بعضی
بجہت صفت حال باصلاح وقت در طلب رزق توسل باسباب کنند وبعضی بجہت قوت
حال وسلب اختیار وبکفالت حق سبحانہ وتعالی اکتفا نمایند وبرو توکل کنند وہیچ سبب
وتوسل برزق مقسوم نجویند وطائفہ اول کہ متسبب اند بعضی بکسب تسبب نمایند
وبعضی بسوال وبعضی بحکم صلاح وقت گاہ بکسب وگاہ بسوال چنانکہ ابراہیم ادہم رحمہ اللہ
گاہی بناطوری یا بحصاد جہت نفقۂ اصحاب لقمۂ حلال کسب کردی وگاہی کہ تنہا بودی
در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی ومدتی در جامع بصرہ معتکف بود
وبہر سہ شب افطار کردی وشب افطار بیرون آمدی واز درہای خانہا لقمۂ چند بستدی و
بر تناول آن اقتصار نمودی وابو جعفر حداد کہ استاد جنید بود رحمہما اللہ ہر دو شب یا سہ شب
بین العشائین بیرون آمدی وقدر ما یحتاج از درخانہا سوال کردی وابو سعید خراز در
مبادی حال وقتی کہ نیک محتاج شدی دست فراداشتی وبنی اللہ گفتی واین طائفہ تا ضرورت
وفاقۂ تمام نبودہ است وصلاح وقت مقرون باشارت غیب در سوال ندیدہ اند
در آن بر خود نگشودہ اند وما دام تا توان کہ سوال نکنند از ان پرہیز باشد چہ شریعت از آن
تحذیر نمودہ است بطریق ترغیب وترہیب اما ترغیب چنانکہ آمدہ است بروایت ثوبان
رضی اللہ عنہ کہ روزی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روی باصحاب کرد وگفت من تقبلین
لی بواحدۃ اتقبل لہ بالجنۃ من گفتم انا یا رسول اللہ رسول علیہ السلام گفت لاتسأل
الناس شیأ واما ترہیب چنانکہ در خبر است لاتزال المسئلۃ باحدکم حتی یلقی اللہ ولیس
فی وجہہ مضغۃ لحم لیس ادب سائل آنست کہ تا ضرورتی باعث نشود در سوال شروع ننماید

یا یار خود گفت که من بهوائی مبتلا گشتم اگر خواهی که نقض عهد مواخاة و فسخ عقد صحبت
کنی مخیری آن یار گفت لا واللّٰه نخواهم که عقدهٔ عقدی که با تو کردم خدا را بدین سبب
ترک کنم بلکه با خدای عهد کردم که نخورم و نیاشامم تا آنگاه که ترا ازین بلا عافیت بخشد و بدان
وفا نمود تا چهل روز بگذشت که هیچ نخورد و نیاشامید و هر روز در اثناء آن مدت از صاحب
پرسیدی که آن هوا زائل شد یا نه او گفتی نشد تا بعد چهل روز چون پرسید گفت زائل
شد ادب نوزدهم مهاجرت مایوس ست اگر صاحب در کبیره افتد که خلاصش ازان
مرجو نباشد مهاجرت و مفارقتش ضروری گردد آنگاه برائت کلی ازوی لازم شود یا نشود
درین خلافست بعضی برانند که در موافقت سخط حق او را دشمن دارند و بکلی از و عمل او بری شوند
چنانکه ابوذر رضی اللّٰه عنه گفته است اذا انقلب عما کان علیه ابغضه من حیث احببته
و بعضی گفته اند که از عمل وی بری شوند نه ازوی چنانکه خطاب عزت ست با رسول
صلی اللّٰه علیه وسلم فان عصوک فقل انی بری مما تعملون و حق آنست که چنین هجری
که بتقریب او مرجو نبود و معاودتش با طاعت متوقع نه او را در موافقت سخط حق دشمن دارند
چنانچه قول ابی ذر رضی ست و اگر کسی بود که معاودتش متوقع باشد فعل او را دشمن گیرند
چنانکه مضمون آیت ست ادب بستم ذکر مهجور ست بخیر باید که بعد از مفارقت با صاحب مهجور
نکند الا بخیر از جهت مراعات حقوق صحبت سابق آورده اند که شخصی بود و زنی داشت روزی
خلاف عفت و صلاح مکروهی ازو مشاهده کرد پیش از زفاف کسی که بران حال اطلاع یافته بود
ازوی درین معنی استخباری و استعلامی میکرد جواب داد که در حق اهل خود روا نبود الا بخیر گفتن
بعد ازان او را طلاق داد دیگر باره ازوی استخبار حال او کردند گفت وقتی زنی
داشتم و ازوی مفارقت کردم و از من بیگانه شد پس روا نبود ذکر او الا بخیر ایست بخیه

نباشند چنانکه وقتی رسول علیه السلام عمر خطاب را رضی الله عنه از غنائم چیزی می‌بخشید عمر گفت یا رسول الله بکسی ده که از من محتاج‌تر بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت خذه فتموله او تصدق به ما جاءک من هذا المال وانت غیر مشرف ولا سائل فخذه وما لا فلا تتبعه نفسک و جائی دیگر فرمود من جاءه من اخیه معروف من غیر مسئلة ولا اشراف فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه و اهل فتوح بعضی آنها اند که در اخذ و اعطا بر سابقهٔ اذنی متوقف باشند بسبب آنکه نفس خود را در هر دو حال ببقیه متهم دارند و بعضی آنها که در اخذ متوقف باشند و در اعطا نه چه در اعطا حظ نفس کمتر بینند و بعضی آنها اند که در اعطا متوقف باشند و در اخذ نه چه در اخذ نفی اختیار و مجرد فعل حق بینند و در اعطا اختیار و فعل خود و بعضی آنها اند که نه در اخذ متوقف باشند و نه در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تصرف در اشیا بحق و امن از غائله هوا و وجود این طائفه در عالم از کبریت احمر عزیزتر و کم یاب‌تر است پس ارباب تارکان اسباب متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجه تجلی ذات یا صفات یا افعال که مبادی تجلیات است در تناول فتوح و اعطاء آن بی سابقهٔ اذنی جدید و علمی عتید مسارعت ننمایند و پیش از احکام مقام حریت در قدمگاه احرار قدم ننهند شعر قدر لرجلک قبل الخطو موضعها + فمن علا زلقا عن غرة زلجا + و حال خود را بر اصحاب تمکین از ارباب یقین بدلیلی صحیح و یقینی صریح قیاس نکنند چه شاید که بسبب بقیه غشاوه غباوت صورت حقیقت حال شیخ بر وی ملتبس و مشتبه گردد لیکن در وقت امتحان بر ناقد بصیر پوشیده نماند که نقد حال او مزیف است شعر اذا اشتبکت دموع فی خدود + تبین من بکا ممن تباکی و مادام تا هنوز بقیه از بقایای رسوم وجود بقید بود مقام حریت او را مسلم نگردد المکاتب

و مادام تا امکان و طاقت دارد و نفس را بصبر از مشتهای خود مطالبت نماید تا آنگاه
که از غیب دری بگشاید و هرگاه که نفس در مواقف حاجات با عطا و صبر مسامحت نماید عطاء
حقیقی از ما سوی الله حاصل آمد و گفته اند که اذا شئت ان تستقرض المال منفقا على
شهوات النفس فی زمن العسر + فسل نفسک الانفاق من کنز صبرها + علیک وارفاقا الی
زمن الیسر + فان فعلت کنت الغنی وان ابت + فکل ممنوع بعدها واسع العذر + واما
طائفه دوم که متوکلان بجهت کمال شغل بحق سبحانه تعالی بمشاهده جمال توحید و مطالعه نور
یقین هیچ سبب از اسباب رزق تسبب نجویند و از هیچ مخلوق استعانت نمایند تا مسبب الاسباب
بهر طریق که خواهد رزق بایشان میرساند روزی یکی از بایزید پرسید که ترا مشغول
نمی بینم معاش تو از کجاست بایزید رح جواب داد که مولای من یرزق الکلب والخنزیر
و تراه لا یرزق ابا یزید و درین طائفه بعضی آنها اند که هرچه خواهند از حق خواهند تا او
چیز ایشانرا یکی ازین ارزانی دارد یا اعطاء مسئول یا صبر از آن یا ازالت داعیهٔ آن از خاطر
اذا سألت فاسئل الله و اذا استعنت فاستعن بالله. شعر اذا کنت لا بد مستشربا فمن
اعظم النهر فاستشرب + و بعضی آنها اند که هیچ نخواهند نه از خلق و نه از حق بسبب آنکه علم
و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق محو کرده باشند و دانند که علم ازلی را بمصالح ایشان
احاطت از علم ایشان زیادت بود و ارادت کلی را تعلق بمصالح ایشان از ارادات جزوی
ایشان بیشتر و تمام تر باشد لا جرم بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانکه ابراهیم علیه السلام
گفت حسبی من سوالی علمه بحالی و ازینجاست قول آنکه گفت الفقیر لا یحتاج الی الله
و متوکلانرا اصحاب فتوح خوانند بجهت آنکه تناول ایشان از فتوح غیبی بود هرچه بدیشان
که از غیب بی تطلع و تشوق نفس ایشان فتوح میشود آنرا قبول کنند اگرچه بدان محتاج

مع دنائۃ ہمتہ پس وظیفہ وقت صوفی آنست کہ در ہر حال کہ باشد از سوال و فتوح
ادب آن نگاہ دارد و در جمیع تقلبات و تصرفات محافظت صدق کند با حق تعالی
واللہ الموفق فصل ہشتم در آداب تجرد و تاہل اخبار نبوی واحادیث مصطفوی
در فضیلت تجرد و تاہل متقابل ومتعارض اند بعضے ازان بذکر فضیلت تجرد ناطق
چنانکہ خیرکم بعد المائتین رجل خفیف الحاذ قیل یا رسول اللہ وما خفیف الحاذ قال
صلے اللہ علیہ وسلم الذی لا اہل لہ ولا ولد وچنانکہ یاتی علے الناس زمان یکون ہلاک الرجل
علی یدی زوجتہ وابویہ وولدہ یعیرونہ بالفقر ویکلفونہ مالا یطیق فیدخل المداخل التی یذہب
فیہا دینہ فیہلک وچنانکہ ما ترکت بعدی فتنۃ اضر علی الرجال من النساء وبعضی بر فضیلت
نکاح شاہدی صادق چنانکہ النکاح سنتی فمن لم یعمل بسنتی فلیس منے وتزوجوا فانی
مکاثر بکم الامم ومن کان ذا طول فلینکح ومن لم یجد فعلیہ بالصوم فان الصوم لہ
وجاء وچنانکہ تناکحوا تکثروا فانی اباہی بکم الامم یوم القیمۃ ولو بالسقط ومنشاء این
تعارض وتقابل اختلاف احوال ونفوس است در حق بعضے کہ اسیر توقان مفرط ومغلوب
شہوت متسلط باشند وازایشان بسبب ضعف تقوی وقلت صبر بر مراغمت ہوا تورط در
مخالفات متوقع وخوف عنت واقع نکاح ضروری ولازم بود ودر حق طائفہ کہ ہنوز در عنفوان
طلب وسراح سرح ارادت باشند ونفوس ایشان در طلب مراد طیاش وشتاب بای
اثناء سیر وسلوک باشند وہنوز باذیال بقایای صفات نفوس متعلق ومتعثر تجرد و تفرد
فضیلت بود ودر حق جماعتے کہ نفوس ایشان از تتبع ہوا روی برتافتہ باشند واز طیش
مطالبات سکون وطمانینت یافتہ واز مکاوحت ومنازعت با دل منسلخ ومنخلع شدہ
وامارت واشارت دل را مطیع ومجیب گشتہ نکاح وتاہل نیز فضیلت بود در وی گفتہ اند

عبد ما بقی علیه درهم و صحت اذن یا بطریق نوم معلوم شود یا بواقعه یا بکشف مجرد نقل است
که شیخ حماد رضی الله عنه هیچ طعام نخوردی الا آنکه در واقعه یا بخواب بدیدی که فلان طعام
چندین مقدار از فلانکس بستان یا دیگری بخواب دیدی که فلان طعام چندین مقدار بحماد
برسان شیخ حماد آن بستدی و قبول کردی و آورده اند که شیخ عبد القادر جیلی رحمه الله
بشخصی از جمله مریدان خود فرستاد که فلانکس را پیش تو ودیعتی است باید که از آنجا چندین درم
و چندین طعام بفرستی و حال آنکه مودع غائب بود آن شخص پیش شیخ احمد آمد و گفت
چگونه روا بود که من در ودیعت تصرف کنم و اگر از تو پرسند فتوی دهی که نشاید شیخ او را
بدان الزام نمود و او بموجب اجازت شیخ بر حسب حسن الظنی که او را بود منقاد و مستسلم شد و بحکم
فرموده از آن تجاوز ننمود بعد از آن عنقریب مکتوبی از صاحب ودیعت بدان شخص رسید که
چندین زر و چندین طعام از آن ودیعت بردار و پیش شیخ عبد القادر رح برد و مقدار آن
بعینه همان بود که شیخ تعیین فرموده بود پس شیخ آن مرید را در توقف نمودن در انقیاد امر
عتاب کرد و گفت نیندانستی که اشارت فقرا از صحبت علم خالی بود و حقیقت فتوح آنست که
از حق ستانند نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود و خواه نه و خواه سبب آن معلوم
باشد و خواه نه بشرط آنکه نفس را در مقدمه آن تطلعی و تشوقی نبود شیخ الاسلام رحمه الله
آورده است که وقتی مردی نزدیک شیخ ابو السعود رحمه الله آمد و گفت میخواهم که مقداری
معین از نان موظف گردانم که هر روز بخدمت تو آرند و لیکن می اندیشم که صوفیان گفته اند
که المعلوم شوم شیخ گفت ما نگوئیم چه هر معلوم که حق سبحانه و تعالی از برای ما اختیار کند
ما در آن مشاهده فعل او می کنیم و آنرا مبارک میدانیم نه شوم و بعضی گفته اند اخذ الفقیر
الصدقة ممن لیعطیه لا ممن یصل الیه علی یده و من قبل من الوسائط فهو المترسم فی الفقر

محفوظ و مامون باشد نقل است از شیخ عبد القادر جیلی رحمه الله که گفت مدتی مدید بود
تا خاطر تزوج داشتم خوف تکدیر وقت را در اقدام بران جرأت نمی نمودم و میان اقدام
و احجام متردد بودم عاقبت چون صبر تمام نمودم و انتظار کردم تا کتاب باجل خود رسید
حق سبحانه و تعالی مرا چهار زن موافق داد که هر یک از ایشان برغبت مال خود بر من ایثار
کردندی و انفاق نمودندی و علمای راسخ را در ایثار نکاح بر عزوبت و شروع دران علمی
مخصوص است که آنرا علم سعت خوانند چنانکه در پیش بدان اشارت رفت و آن علمیست
که بدان معلوم شود که نفس را در کدام وقت بر ملازمت حدود حقوق اقتصار فرمایند و
در کدام زمان او را در تناول حظوظ مجال اتساع دهند و مراد از حقوق ضروریات نفس است
که قوام بدن و حفظ حیات بدان منوط و مربوط است و بی آن ابقاء نفس ممتنع و مستحیل و
مراد از حظوظ هر چه بران زائد باشد از مشتهیات نفوس پس علمای راسخ و کبار متصوفه
دانند که مادام تا نفس بیکبارگی از خبث و نفور و شرارت و جموح طمأنینت نیابد و رام
نگردد و از مطالبات و منازعات باز دل منتهی و منزجر نشود مستحق ادخال رفق و ارفاق حظوظ
نباشد و هرگاه که در تحت مجاری احکام و تصرفات اقرار ساکن و مطمئن شود و عروق
تشبثات و تعلقات او بدل منتزع و منقطع گردد و میان او و دل معاشقت و موافقت
پدید آید مستحق حظوظ و مستوجب رفق و مدارات شود و حظوظ او آنگاه حقوق او گردد و در
درمان او شود نقلست از جنید رحمة الله علیه که گفت شبی بر عادت معهود برخاستم تا ورد خویش
و ورد تهجد ادا کنم از معاملت خود حلاوتی نمی یافتم خواستم که در خواب روم میسر نشد قصد کردم
که بنشینم نتوانستم در خانه بگشودم و بیرون رفتم شخصی دیدم که در گلیمی پیچیده و بر راه افتاده
چون آواز پای من شنید سر بر آورد و گفت یا ابا القاسم الی الساعة اجبنی تا آنکه تحقیق کردی

چرا زن نخواهی گفت زن مرد را شایسته بود و من هنوز بمقام مردی نرسیده‌ام زن چگونه
خواهم دیگری را همین گفتند جواب داد که احتیاج من اکنون بطلاق نفس بیش از انست
که بنکاح و تزویج وقتی که نفس را طلاق دهم روا بود که زنی دیگر خواهم و بشر حارث را
گفتند مردم در حق تو سخنها میگویند پرسید که چه میگویند گفتند میگویند سنت نکاح ترک
کرده گفت ایشانرا بگوئید که من هنوز بفرض مشغولم بسنت نمی پردازم و معلوم و
محقق است که سالکان طریق حقیقت را در مبداء سلوک از قطع علائق و محو عوائق و
اسباب تعزز و تلقی عزیمت و تجنب از رخصت و موافقت طبیعت که شرط سلوک است گزیر
و چاره نیست و تزوج سبب تقید و التفات خاطرست باسباب معیشت و موجب انحطاط
از ذروهٔ عزیمت بحضیض رخصت و مظنهٔ رغبت بدنیا بعد از زهادت و مواطئهٔ هوا با ثار طبیعت
و عادت و تجرد از ازواج و اولاد مدد جمعیت خاطر و صفاء وقت و لذت عیش و فراغت
طاعت و علو همت پس لازم بود سالک مجرد را مادام تا بر عزوبت و مقاومت نفس قدرت
دارد فراغت وقت و جمعیت خاطر را غنیمتی بزرگ داشتن و بر صفای وقت و لذت حال
خود غیور بودن تا بشوب اهتمام و تعلقات زن مکدر و منغص نشود و از سهیل عبدالله رحمه الله
روایت است در باب مناکحهٔ نسوان که گفت الصبر عنهن خیر من الصبر علیهن و الصبر علیهن خیر
من الصبر علی النار و هر که بر عزوبت صبر جمیل نماید تا انگاه که نفس مستحق رفق و مدارات و
مستوجب [illegible] تفقد گردد و عروق منازعات و مخالفات از وی منتزع و منقلع شود و
[illegible] علم از جموح و جنوح طبیعت ممنوع گشته احکام دل را سلس الانقیاد و مستسلم
گردد حق سبحانه و تعالی او را زوجهٔ صالحه بخشید که مدد و معاون او بود در دین و باسباب
معیشت بر وجهی که از ترتیب و تدبیر آن مجموع خاطر و فارغ البال بود و از آفات و غوائل آن

نماید و قوت نگیرد و هرگاه که خاطری ازان سانح شود آنرا بانابت با حضرت الهی و استمداد
و استعانت نفی کند پس اگر منتفی نگردد مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید فان
الصوم له وجاء و اگر هنوز باقی بود و امداد آن متوالی و متواتر گردد و قوت گیرد لی تقدیم
استخارتی مستقصی علی مستوفی و تبیّنی و تثبتی تمام دران استعجال نماید بتضرع و ابتهال
دیگر باره رجوع با حضرت ذو الجلال کند و بتذلل و ضراعت و بکاروی بر خاک نهد و
این دعا بخواند اللهم ان کان هذا الخاطر عقوبة لی علی ذنب اذنبته فانی استغفرک منه
و اتوب الیک فاغفرلی وتب علی انک انت التواب الرحیم پس اگر بدین هم بر نخیزد و
گرد احیا و اموات از مشائخ و اخوان بر آید و استمداد کنند و درخواهند تا مسألت ایشان
بحضرت الهی رفع کنند پس اگر بعد ازین همچنان خاطر برقرار بود بموجب حسن الظن بر
اختیار حق سبحانه اعتماد نماید و دران شروع کند آنگاه بر اخوان متعین گردد که او را
مدد و معاونت نمایند و در ترفیه خاطر او بهرچه مقدور بود سعی دریغ ندارند و از ادب متأهل
آنست که در اختیار آن نظر بر دین او دارند نه بر دنیا چنانکه در خبرست که تنکح المرأة
لاربع لمالها و لجمالها و لدینها و لحسبها فعلیک بذات الدین تربت یداک و با او معاشرت
بمعروف کند و معاشرت بمعروف چنان بود که در رعایت حقوق او اهمال نکند و بر محافظت
حدود شرعش التزام فرماید چنانکه ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر این آیت
که قوا انفسکم و اهلیکم نارا گوید ای فقهوهم و ادبوهم و باید که خود را در تزوج از سه آفت
محافظت کند یکی کثرت مخالطت با اهل و آن آفت نفس است دوم اهتمام بوجوه رزق
و آن آفت قلب است سوم تعلق باطن بجمال زن و آن آفت روح است اما کثرت مخالطت
و مضاجعت ازان جهت آفت نفس است که در وی سه خلل پدید آید یکی فتور در اعمال

گفتم یا سیدی من غیر موعد یعنی بی آنکه میان ما وعدهٔ رفته بود چون آمدی گفت بلی سألت الله محرک القلوب ان یحرک لی قلبک گفتم چه حاجت داری گفت متی تصیر داء النفس دواءها گفتم اذا خالفت هواها یصیر داءها دواءها پس روی با نفس خود کرد و گفت بشنو این سخن هفت بار ترا بدان جواب دادم و گفتی نشنوم الا از جنید اکنون بشنیدی این سخن بگفت و بازگشت و من او را نشناختم و از حال او دیگر وقوف نیافتم و حظوظ چنین نفسی حقوق از ان گردد که تناول آن موجب طغیان و جموح او نشود بلکه بهر حظی او را درجهٔ در قرب طاعت زیادت گردد چه هرگاه نفس بتناول آن التذاذ یابد لذتی و راحتی بدل رسد و سبب مزید سکینهٔ او گردد همچنانکه همسایهٔ مشفق براحت و فرح همسایه شاد شود و هرگاه که دل خلعتی از سکینه پوشد نفس را کسوتی از طمانینت در پوشاند چنانکه گفته اند ان السماء اذا کست الثری حللا نسجها الغمام الراهم و چون مزید حال هر یک سبب مزید حال آن دیگر بود پس حظ نکاح چنین نفس را فضیلت بود عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفته است خیر هذه الامة اکثرها نساء و سفیان بن عیینه رضی الله عنه گوید کثرت النساء از جملهٔ دنیا نیست چه امیر المومنین علی رضی الله عنه که اعلم و اتقی و ازهد اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بود چهار زن داشت و هفتده سریه و این حال منتهیانست اهل بدایت و متوسطان را قیاس حال خود بدان نرسد و بسیار از مدعیان و مفتونان که بتوهم این مقام بی بینتی مغرور شوند و نفس خود را در میدان رخصت خلیع العذار فرو گذارند و بدست هلاک سپارند لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة ۔ اذا طلع الصباح لنجم راح + تبین کل سکران وصاح + پس ادب سالکان مجرد آنست که تا بدین مقام نرسند بقلت اکثرات بر نکاح اقدام ننمایند و خاطر تزویج را در ضمیر مجال ندهند و تصور نکاح در خیال نیارند تا قوت متخیله و متفکره در ان تصرف

که اورا از خلوص محبت الهی مانع گردد واز حدت شوق حضرت قدس وشدت ذوق و
لذت انس کلیل ومتبلد گرداند چه بقدر آنکه بحبالهٔ جمال جزوی حادث متغیر فانی متعلق
شود از مشاهدهٔ جمال کلی ازلی ثابت باقی متعوق گردد پس دفع این آفت و آفت مخالطت
مطلقا بدان میسر شود که در وقت مخالطت با اهل اورا دو نظر باشد یکی در ظاهر و دیگر
در باطن تا نظر ظاهر را در طریق هوا و اشتغال با اهل استعمال میکند و نظر باطن نگران
بحق میدارد و از وی بجهت دفع این آفت استمداد و استعانت میکند و بدو مشغول میباشد
و درین معنی رابعهٔ عدویه راست شعر انی جعلتک فی الفواد محدثی + و ابحت جسمی من
اراد جلوسی + فالجسم منی للجلیس مو انس + وجلیب قلبی فی الفواد انیسی + و اینجا معلوم
شود که طائفه از مفتونان که نظر کردن بجمال مشاهده دوست دارند و دعوی کنند که
ما درین مظهر مطالعهٔ جمال الهی میکنیم آن دعوی عین کذب و محض بهتان و بطلانست
چه هرگاه که از نظر بجلال بلادت روح و تخلف او از اداء وظائف محبت الهی نتیجه دهد
بیبین که تا از نظر نامشروع خود چه آفت تولد کند و منشاء غلط این جماعت آنست که
چون نفس او دران نظر از هیجان شهوت آرمیده می یابند گمان می برند که منشاء این رغبت
نه شهوتست و درین گمانی خطاست که اگر نه بقیهٔ شهوت بودی رغبت نظر نبودی که مهیج
شهوت باشد تخصیص هم نبودی بیش ازان نیست که چون این شهوت در ایشان لطیف
گشته است صورت آن از لطافت در نیابند و هرگاه که آن نظر مکرر گردد و قوت تخیل و توهم
در آن تصرف نماید و ممکن که کثیف شود و اثر آن در صورت نماید و از ینجاست که اطبا
تسکین هیجان عشق را جماع فرمایند و اگرچه با غیر معشوق بود پس باید که هر که درین باب
دعوی صحت حال کند از وی مسموع ندارند و او را مدعی کذاب شمارند فصل نهم در آداب سفر

داورا دوازان قصور دراحوال لازم آید چنانکه مشهورست که من لاورد له فلا وارد له
دوم اشتعال نائرهٔ طبیعت حامده وذوبان نفس جامده چه هرگاه که نفسی را با نفسی
خصوصاً بشهوت اختلاطی و امتزاجی پدید آید برابطهٔ جنسیت متعاضد و متناصر گردد
در هر یک انتعاشی وانتهاضی حادث شود و آتش طبیعت برافروزد سوم استیلا و رد
نفس بود از استسلام و طاعت چه نفس هرگز بطوع و اختیار بطاعت دل سر فرو نیاورد
بلکه چون دل بامداد جذبات الهی قوت و غلبه گیرد و نفس در تحت تصرفات او چون اسیر
عاجز در دست امیری قادر خود را مشاهده کند و در خود امکان مخالفت او نبیند و طمع
استتباع و استهوا از وی برگیرد بضرورت و اضطرار مطیع و منقاد او شود و رفقی و مدارا
از دل یابد درین حال آنرا نتیجهٔ تعطف و ترحم دل و ثواب انقیاد و استسلام خود بیند
اثر استتباع و استهواء دل پس هرگاه که نفس در امضاء شهوت از حد اعتدال تجاوز
نماید و از جانب دل منعی و زجری نیابد پندارد که این اهمال و استرسال اثر ضعف دل
و قوت اوست دیگر باره باستراق این معنی در استتباع دل و امارت خود که غرض اوست
طمع تازه کند و گفته اند النفس اذا طمعت طمعت و اذا قنعت قنعت و اما اهتمام رزق
ازان سبب آفت قلبست که نتیجهٔ شکست و شک آفت یقین و یقین نور بصیرت و بصیرت دیدهٔ دل
پس علامت نور یقین در دل بنده و محجوب نگشتن آن بظلمت شک آنست که بر کفالت
یزدانی و ضمان ربانی اعتماد دارد و در وصول رزق مقسوم از مبداء ایام حیات تا اجل
معلوم که زیادت و نقصان دران صورت نبندد بی گمان بود و بداند که تسلط خاطر اهتمام
رزق عقوبت ضعف یقین و قلت اعتماد ست بر کفالت یزدانی و وکول شخص با تدبیر خود
نتیجهٔ عدم رضا بوکالت ربانی و اما تعلق باطن بجمال زوجهٔ جمیله ازان معنی آفت روح است

وسبب اجتماع ایشان با عیسی علیه السلام انست که او مدة العمر در سفر بوده است و سیاحت
دین را هرگز بجای اقامت نکرد و هر که قصد سفر دارد باید که ده ادب را رعایت کند
ادب اول تقدیم نیتی صالح و تعیین مقصودی معتبر و از مقاصد معتبره یکی طلب علم است
چنانکه در خبرست که اطلبوا العلم ولو کان بالصین و در حدیث است که من خرج من بیته
فی طلب العلم فهو فی سبیل الله و عائشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسول که گفت
اوحی الله تعالی الی انه من سلک مسلکا فی طلب العلم سهلت له طریقا الی الجنة مقصودی
دیگر لقاء مشایخ و اخوان چه طالبان صادق را بمجرد ملاقات اهل صلاح و ملاقات نظر
از ارباب فلاح فوائد و منافع بسیار حاصل گردد و یمکن که قابل نظری سعادت بخش شوند
و از ان فوائد دینی و دنیوی ثمره بردارند و نیز از خواص و ... چه حق سبحانه و تعالی
در نظر بعضی افاعی خاصیتی نهاده است که چون در کسی نگاه کنند آن کس هلاک شود پس
چه عجب بود اگر در نظر بعضی از خواص بندگان خود آن خاصیت نهاده باشد که چون نظر
کنند در استعداد طالبی او را حیاتی و سعادتی کرامت کند آمده است که شیخ ضیاء الدین
ابو النجیب رحمة الله علیه وقتی در مسجد خیف بمنا طواف میکرد و نیز در همه حی نگریست در
تصفح و تامل وجوه مبارزت مینمود پرسیدند که چه میطلبی گفت خدای را بندگانی چند باشند
که نظر ایشان سعادت بخش بود من طالب آنم مقصودی دیگر تتبع ... عبادات و
تجرع مرارات فرقت اخوان و خلان چه مصابرت بر مهاجرت ... موجب ثواب
جزیل است در حدیث است که شخصی از مدینه هم در مدینه وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم
بروی نماز کرد پس گفت لیته مات بغیر مولده گفتند چرا رسول الله گفت ان الرجل اذا
مات بغیر مولده قیس له من مولده الی منقطع اثره من الجنة مقصودی دیگر استکشاف

شک نیست که سفر در تمرین نفوس طاغیه و تلیین قلوب قاسیه اثری عظیم و فائده جسیم دارد چه مهاجرت اوطان و خلان و مفارقت مالوفات و معهودات و مصابرت بر مصائب و نوائب نفوس و طبایع را از ترسم و تقید برسوم عادات و قیود مرادات آسوده و آزاد گرداند و اثر قساوت غفلت از قلوب لاهیه و ساهیه بردارد و تاثیر سفر در تلیین نفوس کم از تاثیر نوافل و صوم و صلوة نباشد و همچنانکه در جلود میتات بتاثیر دباغت اثر طهارت و لین و تبدل خاصیت و صلاحیت لبس پدید آید در جلود مردم که عبارتست از نفوس درین آیت که ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله همچنین بتاثیر دباغ سفر و انتزاع عفونات طبیعی و خشونات جبلی آثار طهارت و تزکیه و لین عبادت و طاعت و تبدل صفات طغیان بصفت ایمان پیدا شود و ازین جهت صاحب شریعت صلی الله علیه وسلم بر سفر ترغیب کرده است که تسافروا تصحوا و تغنموا و هر چند حصول مقصود و وصول مقصد طالبان حقیقت و سالکان طریقت بر سفر موقوف نیست چه بعضی از مشائخ بوده اند که هرگز سفر نکرده اند نه در بدایت و نه در نهایت و ایشان را توفیق الٰهی مدد گشته و بکمند جذبات از مقام ادنیٰ باعلیٰ کشیده و هم در مقام شیخی صاحب تربیت به ایشان رسانیده و بقوت حال و تاثیر اقوال و افعال تنقیح بواطن ایشان کرده ولیکن بیشتر مشائخ سفر کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفاده و بعضی در نهایت برای افادت و بعضی هم در نهایت و هم در بدایت بجهت آنکه صلاح وقت و صحت حال خود را دران دیده اند چنانچه ابراهیم خواص رحمه الله که هرگز در شهری بیشتر از چهل روز اقامت ننمودی چه صلاح حال و صحت توکل خود دران میدید و رسول علیه السلام گفته است احب شیئ الی الله الغرباء قیل وما الغرباء قال الفرارون بدینهم یجتمعون الی عیسیٰ بن مریم

تنها نهی کرده است و گفته اند الرفیق ثم الطریق و سبب آنست که در سفر عوارض و طوارق
و شداید که نه هر کس بتنهائی تحمل آن تواند بسیار اتفاق افتد پس رفیقی که در حوادث و وقایع
سفر معاونت نماید لازم باشد و هر چند بعضی از اقویا که قوت تحمل مشاق و صبر بر مکاره داشته اند
بتنهائی سفر کرده اند و لیکن همه کس را بتنهائی تحمل آن میسر نیست ادب سوم امیر کردن یکی از جماعت
یعنی امیر ساختن یکی از جماعت که با هم سفر کنند تا جمله متابع رای و حکم او باشند چنانکه در خبر است
که اذا کنتم ثلثة فی السفر فامروا احدکم و استحقاق امارت کسی را بیشتر بود که در زهد و تقوی و سخاوت
و شفقت کامل تر باشد در خبر است که خیر الاصحاب عند الله خیرهم لصاحبه آمده است که ابو عبدالله
مروزی رحمه الله وقتی خواست که سفر کند ابو علی رباطی رحمه الله از وی طلب مصاحبت کرد
ابو عبدالله گفت بشرط آنکه تو امیر باشی یا من ابو علی جواب داد که تو امیر باش پس ابو عبدالله
زاد او برداشت و بر سر بار خود نهاد و شبی در صحرا باران یافتند ابو عبدالله بایستاد و همه شب
گلیم خود را بر ابو علی بداشت و او را از باران محافظت کرد و هر گاه که ابو علی با او گفتی که مکن
ابو عبدالله گفتی نه من امیرم و بر تو انقیاد و طاعت لازم و هر که در امارت نظر بر کثرت اتباع
و طلب ریاست و تفوق و تسلط دارد و تحصیل اغراض نفس و توصل بلذات و شهوات او را
در آن تصوف نصیبی نبود ادب چهارم تودیع اخوان باید که برادران او وداع کنند چنانکه رسول
علیه السلام فرمود که اذا اراد احدکم سفرا فلیودع اخوانه فان الله تعالی جاعل له فی دعائهم
البرکة و بر اخوان باشد که او را دعا کنند و بگویند زودک الله التقوی و غفر ذنبک و جهک
للخیر حیث ما توجهت چه روایتست که رسول علیه السلام در وقت وداع مسافران را
این دعا کردی ادب پنجم تودیع منزل باید که چون از منزل بیرون خواهد داشت دو رکعت نماز
بگذارد و بدان منزل را وداع کند چه در خبر است بروایت انس بن مالک رضی الله عنه

دقائق احوال نفس و استخراج رعونات و دعاوی او چه بسیاری از صفات ذمیمه و اخلاق
سیئه که در نفوس پوشیده بود بسبب آنکه با مراد خود مجموع و آرمیده باشند و در سفر بجهت
بعد از مرادات و مألوفات آن صفات از حجاب شبهه منکشف شوند و طالب صادق بعد از
اطلاع تدبیر و معالجه برخیزد مثلاً اگر در حضر است از نفس خود بسبب سکون او با مراد قلقی
و اضطرابی نبیند پندارد که صفت صبر و رضا در او موجود است و در سفر چون مکاره و نوائب
بر او متوالی گردد و از نفس او طیشی یا کراهیتی پدید آید بیقین معلوم کند که این صفت ندارد
آنگاه بطلب آن برخیزد و دعوی حصول آن از وی زائل شود و گفته اند سمی السفر سفرا
لانه یسفر عن الاخلاق وقتی شخصی نزدیک عمر رضی الله عنه کسی را تزکیه میکرد عمر رضی الله
عنه پرسید که هل سافرت معه گفت نه عمر گفت ما اراک تعرفه مقصود دیگر اختیار خمول و
ترک قبول چه هر صاحب حال که در بقعه متوطن شد نسیم حال او بمشام جان صادقان و طالبان
آن بقعه رسد و قبلهٔ اقبال و صاحب قبول خلق شود و این حال سالکان را سبب ابتلا بود
و در اصطلاح اهل عادت است مصطفایان سالکان را که بدین فتنه مبتلا شوند سفر کردن جهة خمول و ترک
قبول از لوازم بود چه مقام قبول مزلهٔ اقدام سالکان است بیشتر سالکان اینجا قدم بلغزد و از
خدای روی بگردانند و بخلق آرند الا کسی که سابقهٔ عنایت ازلی او را دست گیرد و از آن مقر
ازعاج کند و بجائی برد که ازین آفت محفوظ و محروس ماند مقصود دیگر مطالعه آیات و حدثیات
و علامات فردانیت حق سبحانه از صحائف آفاق و انفس و مشاهدهٔ آثار قدرت و
حکمت و عجائب مصنوعات و غرائب مقدورات او تا بدان واسطه مجال فکرت و عبرت را
اتساعی پدید آید و شواهد و دلائل بر کمال قدرت و حکمت یابد قال سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق. ادب دوم با رفیق سفر کردن چه رسول صلی الله علیه و سلم از سفر

فی الاہل والمال والولد واللہ الموفق **فصل دہم در آداب تقیدات نفس**
سالکان طریق حق را در طلب وصول بمقصد از تعہد مرکب نفس بما یحتاج وضرورت
چاره نبوده است والا قوت سیر وطاقت تحمل در و نماند و راکب روح را بمنزل فتوح نرساند
و تعہدات ضروری او سه چیز ست خورش و پوشش و خواب و آنرا حقوق نفس خوانند
اگر بقدر ضرورت و مالابد اکتفا نماید و اگر بران زیادت جوید حظوظ گویند و ادب سالک
آنست که مادام تا در راه بود و بمنزل فنا نرسیده نفس را بر حد و حقوق موقوف دارد و
در مراتع و مشارع حظوظ فرو نگذارد تا آنگاه که او را بمنزل فنا رساند و متصوفه در تعہدات
نفس سه طائفه اند مخلصان و مخلصان و مخلصان مخلص مخلصان ہر چه کنند از بہر حق
کنند و مخلصان ہر چه کنند بحق کنند و مخلصان مخلص ہر چه کنند ہم بحق کنند و ہم از بہر
حق کنند مخلصان مبتدیانند بارادت خود قائم و مخلصان متوسطان بحق از ارادت
و اختیار خود فانی و مخلصان مخلص منتہیان بارادت و اختیار حق متصرف آداب مخلصان
آنکه از حقوق در نگذرند و ادب مخلصان آنکه ہیچ یک از حقوق و حظوظ ارادت ندارند
و آداب مخلصان مخلص آنکه بارادت حق از بہر حق نفس آگاہی بر حقوق بدارند و گاہے
در حظوظ مجال اتساع دہند و آنچه گفتم که خورش حق نفس است از بہر آنکه قوام بدن و
اعتدال مزاج و امساک حیات بر مقتضای حکمت بالغۂ ربانی بسبب طعام و شراب
مربوط و مشروطست پیوسته از بدن حیوان بتاثیر حرارت غریزی جزوی متحلل میشود و
ببدل ما یتحلل جزوی از طعام بدو می پیوندد و رابطۂ حیات تاکید می پذیرد تا آنگاه که حکم
تقدیر ازلی بتخریب بنیت قالب نافذ گردد و اجزاء ترکیب از یکدیگر فرو کشاید ذلک
تقدیر العزیز العلیم و در تناول طعام ادب آنست که اول دست بشویند و ہمچنین بعد از

کہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم ہرگز بمنزلی فرو نیامدی الا کہ در وقت رحلت آنرا بدو رکعت نماز
وداع کردی و بعد از ان این دعا بخواندی اللھم زودنی التقوی واغفرلی ذنوبی ووجھنی
للخیر حیث ما توجہت ادب ششم آنست کہ چون بر مرکب خواہد نشست بگوید سبحان الذی
سخر لنا ہذا وما کنا لہ مقرنین بسم اللہ واللہ اکبر توکلت علی اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ
العلی العظیم اللھم انت الحامل علی الظہر والمستعان علی الامور ادب ہفتم آنست کہ بگاہ از
منزل روان گردد و ابتدا بیوم الخمیس کند چہ کعب مالک رضی اللہ عنہ روایت کند کہ رسول
صلی اللہ علیہ وسلم بیشتر ابتداء سفر روز پنجشنبہ کردی و چون خواستی کہ لشکری فرستد اول روز
فرستادی ادب ہشتم آنست کہ چون نزدیک منزل رسد بگوید اللھم رب السموات وما اظللن
ورب الارضین وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین ورب
البحار وما جرین اسألک خیر ہذا المنزل وخیر اہلہ واعوذ بک من شر ہذا المنزل وشر اہلہ
ادب نہم تحیت منزل باید کہ چون در منزل فرود آید نخست تحیت آن منزل را دو رکعت نماز
بگذارد ادب دہم تہیۂ آلات سفر باید کہ عصا و رکوہ و میان بند با خود دارد چہ مصاحبت
آن سنت است و ابو سعید خدری روایت کند کہ وقتی حضرت رسول از مدینہ بمکہ میرفت
پیادگان را فرمود کہ ارتبطوا علی اوساطکم بازارکم ادب یازدہم آنست کہ چون بشہرے
رسد کہ آنجا اقامت خواہد کرد از دور چون نظر بروی اندازد بر احیا و اموات آن شہر سلام
کند و بعضے از قرآن بخواند و ہدیہ بر ایشان فرستد و این دعا بخواند اللھم اجعل لنا بہا
قرارا ورزقا حسنا ادب دوازدہم آنست کہ پیش از دخول در آن شہر اگر میسر شود غسلی آرد
چہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم ہر گاہ کہ در مکہ خواستی رفت اول غسلے بر آوردی باید کہ این
دعا پیوستہ در سفر خواند اللھم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکابۃ المنقلب وسوء المنظر

و باید که طعام بر سفره خورند چه در خبرست به روایت انس بن مالک رضی الله عنه که
ما اکل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی خوان ولا سکرجة بل علی السفر و باید که ابتدا نکنند
تا آنگاه که مقدم مجلس ابتدا کند چه روایتیست از حذیفه رضی الله عنه که گفت اذا حضرنا
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما لم یضع احدنا یده فیه حتی یبدأ رسول الله صلی الله
علیه وسلم باید که بدست راست خورند چه در خبرست که لیاکل احدکم بیمینه ولیشرب بیمینه
ولیاخذ بیمینه ولیعط بیمینه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب بشماله ویاخذ بشماله ویعطی بشماله
و باید که از میان ظرف نخورند چه در خبرست که اذا وضع الطعام فخذوا من حاشیته وذروا وسطه
فان البرکة ینزل فی وسطه و باید که چون لقمه از دست بیفتد برگیرند و پاک کنند و بخورند چه در
خبرست که اذا سقطت لقمة احدکم فلیمط عنها الاذی ویاکلها ولا یدعها للشیطان و باید که
نفس بر طعام نزنند چه رسول علیه السلام آن را نهی کرده است و گفته النفخ فی الطعام یذهب
بالبرکة و باید که عیب طعام نکنند اگر اشتها دارند بخورند والا بگذارند چنانچه ابوهریره رضی الله
عنه روایت کرد که ما عاب رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما قط ان اشتهاه اکله والا
ترکه و باید که بر طعام خاموش نباشند که آن سیرت اهل عجم است و لقمهٔ بزرگ نگیرند و نیکو بخایند
و پیش خود نگرند و بلقمهٔ دیگران و وجوه حاضران ننگرند و از پیش خود خورند چه در خبر است
که کل مما یلیک و باید که اگر خادم با جماعت بر طعام ننشیند او را لقمه در خورد دهند چه در
خبرست که اذا جاء احدکم خادمه بطعامه فان لم یجلسه معه فلینا وله اکلة او اکلتین فانه ولی
حره و دخانه و باید که چندان نخورند که ممتلی شوند چه در خبرست که ما ملأ ابن آدم وعاء شرا من
بطنه و باید که تا سفره برنگیرند کسی برنخیزد و تا جمع فارغ نشوند دست باز نکشند اگر چه سیر شوند
چه در خبر است که اذا وضعت المائدة فلا تقوم رجل حتی ترفع المائدة ولا یرفع یده وان

طعام که در خبرست که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم و خدا را بدان نعمت
یاد کنند و از سر حضور دل نام او بر زبان رانند چه نص کتاب الهی است که و لا تاکلوا
مما لم یذکر اسم الله علیه و هر چند در ظاهر تفسیر این تسمیه مقید است بوقت ذبح و میان
شافعی و ابوحنیفه رحمة الله علیهما در وجوب این خلافست و لیکن متصوفه بعد از قیام
بمقتضای ظاهر تفسیر این فهم کرده اند که تناول طعام باید که بذکر مقرون باشد چه دل
را از تناول طعام اگرچه حلال بود بجهت ثوران طبیعت کدورتی و ظلمتی عارض گردد و دفع
و رفع آن جز بنور ذکر و حضور دل میسر نشود و هر چند حضور دل در تناول طعام بیشتر اجزاء
آن طعام منورتر و ضررش کمتر از شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب رحمة الله علیه گفته است
انا آکل و انا اصلی یعنی همان حضور که در نماز دارم در حالت اکل طعام نیز دارم و در
مقدمهٔ طعام این دعا بخوانند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و ما رزقتنا مما نحب اجعله
عونا علی ما تحب و ما زویت عنا مما نحب اجعله فراغا لنا فیما تحب و باید که بر پای چپ نشینند
و بر پای راست بر آورند و بر دست تکیه نسازند و ابتدا و ختم طعام بنمک کنند چه در خبرست
که رسول علیه السلام با علی رضی الله عنه گفت یا علی ابدأ طعامک بالملح و اختمه بالملح
فان الملح شفاء من سبعین داء منها الجنون و الجذام و البرص و وجع البطن و وجع الاضراس
و باید که چون نان حاضر شود طلب نانخورش نکنند چه در خبرست که اکرموا الخبز فان الله
سخر لکم برکات السموات و الارض و الحدید و البقر و ابن آدم و باید که تنها نخورند چه
اجتماع بر طعام سنت است در خبرست که من احب الطعام الی الله ما کثرت علیه الایدی
و وقتی از رسول صلی الله علیه و سلم طائفه سوال کردند که ما چیزی میخوریم و سیر نمیشویم
از چیست گفت لعلکم تفرقون علی طعامکم اجتمعوا و اذکروا اسم الله علیه تبارک لکم فیه

فاسقا و اکل حرام الا وقتی که یقین دانند که جماعت با دخول در موافقت او شاد شوند
و با آنکه در ضیافت تکلف ننمایند الا وقتی که باعث بران نیتی صالح بود نه حیا و آنچه
حاضر بود پیش آرند و قلیل آنرا حقیر نشمارند و مستحب است که با مهمان تا در خانه بروند
و اجابت دعوت خصوصا دعوت ولیمه سنت است با آنکه تصنع و تکبر ازان مانع نشود
آمده است که وقتی امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما بر استری نشسته میگذشت
و جمعی از مساکین و فقرا براه نشسته بودند و لقمهٔ چند از دریوزه گرد کرده میخوردند حسن رضی الله
عنه بر ایشان سلام کرد جواب دادند و گفتند هلم الی الغداء یا ابن رسول الله اجابت کرد
و گفت نعم ان الله لا یحب المتکبرین و فرود آمد و با ایشان بر زمین نشست و موافقت
کرد و اما پوشش هم حق نفس است بجهت دفع سرما و گرما و هم حق سبحانه و تعالی بجهت
ستر عورت پس ادب در لباس پوشیدن نظر برین دو مقصود مقصور دارند و غیر آن را
فضول شمرند و در لباس دو شرط واجب است یکی در تقدیم احوال دوم در
خصوص اوقات اما آنکه رعایتش پیوسته واجبست شرط حل است باید که از وجهی
حلال حاصل شده باشد چه در خبرست که من اشتری ثوبا بعشرة دراهم وفی ثمنه درهم
من حرام لم یقبل الله منه صرفا ولا عدلا ما دام علیه منه شیء اما شرط دوم که رعایت آن
بحسب وقتی مخصوص واجب بود طهارت است که صحت صلوة بران موقوفست
اما احوال مردم در تقشف و تنعم لباس مختلف است و اقدام رجال بران متفاوت
و علی الاجمال اصحاب صحت حال و مرتکبان بطلان و محال در اختیار لباس سه طایفه
اند متقشفان و متنعمان و تارکان اختیار دران و علی التفصیل ارباب تقشف دو قوم
اند محقان و مبطلان اما محقان هشت طایفه اند اول طالبان ثواب آخرت چه در خبرست

شبع حتی یفرغ القوم پس تعللی میکنند تا دیگران دست باز کشند و باید که نان و گوشت
بکارد پاره نکنند چه نهی دران رسیده است و تا نیک گرسنه نباشند طعام نخورند و چون
طعام خورده باشند کاسه آلوده نگذارند چه از رسول صلی اللہ علیه وسلم امر وارد شده است
باسلات قصاع و انگشتان پاک بلیسند چه در خبرست که اذا اکل احدکم الطعام فلیمص
اصابعه فانه لا یدری فی ای طعام تکون البرکة و چون از طعام فارغ شوند بگویند
الحمد لله الذی اطعمنا هذا الطعام ورزقناه من غیر حول منا ولا قوة الحمد لله الذی
بنعمته تتم الصالحات وتنزل البرکات اللهم صل علی محمد وآل محمد اللهم اطعمتنا
طیبا فاستعملنا صالحا و اگر طعام شبهه بود بعد اللهم صل علی محمد وآل محمد بگوید ولا تجعله
عونا علی معصیتک و از طعام شبهه احتراز نماید الا جائی که ضرورتی افتد و بران
متحزن و متاسف باشند و حلال آنست که ظاهرا وجه حرمت یا کراهت آن پیدا نباشد
و از دست کسی رسد که ظلم یا فسق او معلوم نباشد و شبهه آنکه وجه حرمت آن ظاهر نبود
ولیکن از دست فسقه و ظلمه رسیده باشد و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود و حلال
محمود است و شبهه مکروه و حرام محظور و اگر حکم بر ظاهر نبودی طلب حلال بعینه متعذر
بودی و سنت است که بعد از طعام خلال کنند چه در خبرست که تخللوا فانه نظافة والنظافة
تدعو الی الایمان والایمان مع صاحبه فی الجنة و دستها بشویند چه در خبرست که من
بات وفی یده غمر لم یغسل فاصابه شیء فلا یلومن الا نفسه و اگر دستها در یک ظرف شویند
بهتر بود چنانکه در خبرست که اجمعوا الطسوس وخالفوا المجوس و باید که در طعام خوردن
تصنع نکنند و در جمع همان خورد که بتنهائی والا ریا بود و باید که وقت طعام خوردن و پیش
جماعت نروند تا آنکه فارغ شوند چه در خبرست که من مشی الی طعام لم یدع الیه مشی

خاطر وصفاء وقت خود غیرت برند و نخواهند که اوقات ایشان در غیر اشتغال بحق صرف شود و خاطر ایشان باهتمام احوال نفس تعلق گیرد پس ترک فضول و زوائد کنند و بر ضرورات قناعت نمایند آمده است که امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه پیراهنی لبسه درم بخرید و آستین آن را آن قدر که از سر دست گذشته بود بگرفت طائفه هفتم طالبان خفت مؤنت و قلت معونت اند که بجهت آن بر ضرورات قیام نمایند و بجامه دون بسازند تا بار ایشان بر مردم کمتر بود و دران اقتدا بانبیا کرده باشند تا از موافقت ایشان محروم نمانند وقتی امیر المومنین علی رضی الله عنه امیر المومنین عمر را رضی الله عنه گفت ان اردت ان تلقی صاحبک فرقع قمیصک واقصر املک وکل دون الشبع طائفه هشتم داعیانند باطریق تزهد بزبان فعلے که نظر شان در تزهد و تقلل بر فائده طالبان بود و ایشان را بزبان فعل باطریق قناعت از فضول دنیوی دعوت کنند تا از سر غبت بی تهمتی بدیشان اقتدا نمایند و تقلل و تزهد انبیا و خواص اولیا بیشتر مبنی برین مصلحت بوده نقلست که وقتی امیر المومنین علی رضی الله عنه پیراهنی پوشیده بود آستینش تا سر دست بدشواری میرسید خوارج آنرا بر وعیب کردند در جواب ایشان فرمود اتعیبونی علی لباس هوا بعد من الکبر واجدر ان یقتدی به المسلم و اما متقشفان مبطل دو طائفه اند یکے عاجزان که اختیار تقشف بجهت آن کنند که بر تحصیل لباس ناعم قدرتی ندارند به تشبه بطریق سالکان و قصدی صحیح دوم مدعیان که نظر شان در تقشف بر اظهار دعوی و طلب قبول مردم بود و این طائفه از تصوف بل از مسلمانی نصیبے ندارند چه وصف حال ایشان همه کذب و نفاق و ریا و تلبیس و خداع و تغریر بود و اما اصحاب تنعم دو فرقه محققان و مبطلان اما محققان سه طائفه اند اول منصفان که در تلبیس لباس ناعم نفس

کہ من ترک ثوب جمال وہو قادر علی لبسہ البسہ اللہ تعالی من حلل الجنۃ طائفۂ دوم اہل
تواضع وانکسار کہ نظر شان بر دفع تکبر از نفس خود باشد چہ نفس بسبب تاعم وفاخر باخود
تصور امتیازی در فعی کند کہ کبر عبارت از انست وبسبب لباس خلقان انکساری و
ذبولی یابد کہ تواضع عبارت از انست وازین طائفہ بعضی از اصحاب مرقعات باشند
کہ ترقیع جامہ بدان رقعہا وخرقہا کنند کہ از مزابل بردارند وبشویند تا انکسار نفس
زیادت بود وآز سلیمان دارانی رحمہ اللہ وقتی جامہ ژندہ درشت پوشیدہ بود احمد بن الحواری
کہ صاحب او بود گفت چہ باشد اگر جامۂ ازین بہتر بپوشی گفت لیت قلبی فی القلوب
مثل ہذا فی الثیاب طائفۂ سوم طالبان سلامت دنیند کہ احترام اوامر ونواہی الٰہی را
ہموارہ از وقوع در شبہات نرسند وبسبب آن در حلال تبسط وتوسع نمایند وبر لباس دون
اقتصار کنند چہ نہایت حد حلال ببدایت حد شبہہ متصلست ہمچنانکہ نہایت شبہہ ببدایت
حرام پیوستہ وہر کہ پیرامن محظوری گردد از وقوع دران مامون نباشد. من حام
حول الحمی یوشک ان یقع فیہ ودر حدیث آمدہ است ان العبد لا یعد من المتقین حتی
یدع مالا باس بہ حذرا مما بہ الباس طائفۂ چہارم قاصدان مراغمت نفس اند
کہ نظر شان در تقشف بر مخالفت ہوای نفس بود چہ مراد او بیشتر در نعومت وتبسط یابند
ودر مخالفت او رضای حق تعالی بینند پس نفس را بر لباس دون اقناع فرمایند و
از اتساع امتناع نمایند طائفۂ پنجم طالبان علو ہمت اند کہ در اختیار تقشف نظر بر نزاہت
قلب از تلویث بار جاس اطماع وتخلیص ہمت از تشبث نظر مردم مقصور دارند چہ دانند
کہ در سلوک طریق تنعم احتیاج بخلق بیشتر افتد وتعلق نظر خلق بوے زیادت باشد
طائفۂ ششم طالبان فراغت وقت ومنتظران فرصت طاعتند کہ پیوستہ بر فراغت

وصول وکمال در غلط افتند ونفس او میان رخص فروگذارند ودر حظوظ مجال اتباع
دهند وچنان پندارند که ایشان را از ان ضررے نرسد بل منفعت بود ودوم مدعیان
جاهل که دعوی کمال کنند وخلق را چنان نمایند که از جمله واصلانیم ولیکن باندرون دانند
که دعوی ایشان هیچ معنی ندارد وطائفه سوم مفتخرانند که بپوشیدن جامه فاخر افتخار و
مباهات نمایند بی آنکه دعوی کمال یا حال کنند واما آن کار را نتیجه معنی باشد
یک از تقشف وتنعم مقید نباشند بسبب آنکه از ارادت واختیار خود منسلخ شده باشند
وتابع اختیار غیب گشته وهرچه بدیشان رسد از لباس ناعم وغیر ناعم ایشان فضیلت خود
دران دانند شیخ الاسلام رحمة الله علیه از شیخ خود ضیاء الدین ابوالنجیب رحمه الله حکایت
کند که حال او ترک اختیار بود گاه دستاری بر سر بستی که قیمتش دانگی بیش نبودی وگاه
عمامه که ده دینار ارزیدی وهمچنین از شیخ ابوالسعود رحمه الله حکایت کنند که حال وی
ترک اختیار بود وهرگاه که جامه فاخر ثمین بوی رسیدی بپوشیدی وجمعی بروی انکار کردند
درجواب ایشان گفت مواخذات ومطالبات منکر یکی از دو وجه تواند بود یا بوجه ظاهر
شرع وآن نه بر جای خود است چه لباس نامشروع نیست یا بوجه صحت حال وجواب این
آنکه گوییم درین باب از ما هیچ چیز اختیار وارادت مشاهده میکنی بضرورت تو را بگفت
آری واین جماعت دو طائفه اند یکی آنکه ایشان را هیچ وجه اختیار نباشد نه جزوی و
نه کلی وهرگاه که ایشان را از غیب فتوحی سانح شود دران تصرف نمایند تا وقتی که اذنی
از غیب واقعه یا منام بکیفیت تصرف دران وارد شود وطائفه دوم آنکه در کلیات امور
مجبور حکم غیب باشند ودر جزویات مختار پس طائفه اولی هم در تحصیل لباس مسلوب
الاختیار باشند وهم در کیفیت تصرف دران وطائفه دوم در تحصیل مجبور ودر تصرف

از عزیمت برخصت داعیهٔ بقیهٔ هوای نفس خود بینند نه حال ترک اختیار یا استحقاق حظوظ
و باندرون و بیرون بضعف و قصور خود عارف و معترف باشند و آن حظ نفس خود شان
ببرکت صدق و انصاف مفقود و مکفر بود طائفهٔ دوم صادقان و مخلصان که نظر ایشان در
اختیار لباس ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بود مانند آنکه نفس را در تقشف حظی بینند و خواهند
که آن را از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا نفس از آن حظ ممنوع شود یا خواهند که حال خود
از نظر خلق مستور دارند پس جامهٔ ناعم پوشند تا خلق ایشان را از جملهٔ راغبان دنیا و طالبان
حظوظ پندارند و صورت حال زهد و اعراض ایشان از دنیا بدین لباس مستور شوند و از
تعرض عادت ارادت خلق و دیده هرچند ستر حال مخصوص نیست بلباس ناعم چه بسیار
بوده اند که ستر حال بلباس دیگر کرده اند چنانکه لباس عوام فقرا و اهل رباط تیق ناعم نزدیک
ستر حال هست حاصل بود و هم فضیلت فقر و لیکن اخفاء حال بلباس ناعم هم نوعی از ستر
حال است طائفهٔ سوم واصلان و کاملان اند که بعد از کمال تزکیهٔ نفس و اثبات قلب و وصول
بدرجهٔ محبوبی و مرادی نظر ایشان در خصوصیت لباس بر رفق و مساوات با نفس بود چه ایشان درین مرتبه
حظوظ نفس حقوق او گردد و اداء آن واجب شود و تصور این مقام بیشتر از وصول بدان مقام
بسیار سالکان است هر که اینجا قدم بلغزد مشکل بر تواند خاست و وجود شخصی که این معنی
وصف حال او بود از نوادر فروق باشد یحیی معاذ رازی رحمه الله در بدایت حال
لباس خشن و خلقان پوشیدی و در نهایت لباس ناعم این خبر بابایزید رحمه الله رسانیدند
گفت مسکین یحیی لم یصبر علی الدون فکیف یصبر علی النخب یعنی چون بر لباس کم مؤنت که
سبب فراغ خاطر و آسودگیست صبر نکرد بر لباس بسیار مؤنت که سبب توزع خاطر و
تعب است چگونه صبر تواند کرد و اما متنعمان مبطل سه طائفه اند یکی مدعیان غالط که پندارند

وتدریج بود مزاج او را زیان ندهد و این معنی پیش ارباب احوال بسبیل تجربه محقق است
چه بعضی از ارباب عزائم و اصحاب قلوب بوده اند که سالها قطعاً خواب نکرده اند و بیست
رکعت نماز بادروی دیگر شب برون آورده و بطهارت عصر صلوة صبح گزارده بی آنکه
در مزاج ایشان خللی پیدا شده و این حال بجائی رسد که زمانی طویل در چشم صاحب حال
قصیر نماید چنانکه گفته اند سنة الوصل سنة و سنة الهجر سنة و از صاحب حالی که اهل این معامله
بود پرسیدند که حال تو با شب چگونه است گفت هرگز روی شب تمام ندیده ام چه هرگاه
که روی نماید در حال باز گردد و ادب در نوم آنست که یا بر قبله خسپد یا بر پهلوی راست
بر وضع ملحود یا بر پشت بر وضع محتضر چه خواب موت اصغر است و جعلنا نومکم سباتا ای موتا
و چون پهلو بر زمین نهد بگوید باسمک اللهم وضعت جنبی و باسمک رفعه اللهم ان امسکت
نفسی فارحمها و اغفر لها و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین اللهم انی
اسلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و فوضت امری الیک رهبة منک و
رغبة الیک لا منجاء و لا ملجاء و لا مفر منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت
و بنبیک الذی ارسلت اللهم قنی عذابک یوم تبعث عبادک الحمد لله الذی علا فقهر
الحمد لله الذی بطن فخبر الحمد لله الذی ملک فقدر الحمد لله الذی هو یحیی الموتی و هو
علی کل شئ قدیر اللهم انی اعوذ بک من شر غضبک و سوء عقابک و شر عبادک و شر
الشیطان و شرکه و بعد از آن آیات کلام مجید که ذکر آن در فصل ورد بیاید انشاء الله
بخواند و سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر و یکبار
لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد تمام شدن ورد این
دعا در آخر بخواند که اللهم ایقظنی فی احب الساعات الیک و استعملنی باحب الاعمال الیک

مختار چون جامۂ از غیب بدیشان رسد بدو زند و بپوشند و اگر خواہند بہ بخشند بخلاف طائفہ
اولی کہ بے ادبی دران تصرف نمایند و آن اختیار جزوی و طائفہ دوم بالبقیہ اختیار
ایشان بود و بدین اعتبار مقام طائفہ اولی عالیتر یا مبداء طلوع کوکب ارادت و
اختیار حق سبحانہ از مشرق لبقا بعد الفنا و بدین اعتبار مقام طائفہ دوم از اول بلندتر
واما خواب شک نیست کہ از جملہ حقوق نفس است چہ اگر بکلی خواب از نفس منع کنند یبوست
بر دماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس و قوی از کار باز ماند و ترکیب
خلل پذیرد پس خواب از جملہ ضرورات نفس بود تا بواسطۂ آن رطوبت در بدن پدید آید
و مزاج معتدل بود و حواس و قوی از کلالت و تعب برآسایند و اما مقدار زمان خواب
گفتہ اند ثلثی از شبانروزی است کہ ہشت ساعت بود ازین ہشتگانہ ساعت در تابستان
کہ غایت طول نہار باشد دو ساعت از روز بخواب مشغول باید بود و شش ساعت از
شب و در زمستان کہ غایت قصر نہار باشد ہشت ساعت از شب در خواب صرف
باید کرد و میان این دو غایت بحسب درازی روز و کوتاہی آن بزیادت و نقصان یک یا
دو ساعت از روز تصرف باید نمود و این مقدار حق نفس است ازان کمتر نشاید تا یبوست
و حرارت در مزاج پیدا نشود و بران زیادت نشاید تا رطوبت و کسالت و غفلت و قساوت
دل حادث نگردد و اگر کسی خواہد کہ ازین مقدار کہ حق اوست چیزی کم کند چنانچہ مزاج
را ضرری نرسد بیکی از دو طریق تواند بود یکی مکسوب و دیگر موہوب اما مکسوب عادت است
اگر کسے بتدریج تقلیل خواب عادت کند بقلت نوم متضرر نشود عادت نائب طبیعت است
کہ العادۃ طبیعۃ خامسۃ و اما موہوب روح طاعت و انس صحبت است ہر کہ اورا
ذوق طاعت و انس صحبت مطالع کرامت شد فات نوم اگرچہ برخلاف عادت

و تعبیہ تصرفی بکار نداراند و حق تربیت تبسقیہ و تنقیہ بجای نیاورند وجود استعدادی
ثمرہ کہ در تخم بقوت است بفعل نپیوندد و انتفاع از منافع آن ممکن نشود ہمچنین تا اہل تصرفی
قابل نباشد و در آن تبرک عادات واتیان عبادات تصرفی نمایند و تخم ایمان تعبیہ
نکنند و بتسقیۂ علم و تنقیہ ورع حق تربیت بجای نیارند و از آفت ریا و اعجاب نگاہ ندارند
انتفاع از حقایق آن چون صبر و تسلیم و انقیاد مانند آن حاصل نشود و مراد از آمدن
آدمی بدنیا این زراعتست تا امروز بزراعت عمل اثمار حقایق ایمان بردارد و
بانبار خانۂ آخرت فرستد و فردا ابدالآباد در دار السلام از ان منافع انتفاع می یابد و
اشارت بدین معنی است الدنیا مزرعۃ الآخرۃ و توجیہی دیگر ایمان بمثابت نور مصباحست
و عمل بمثابت زیت پس ہمچنانکہ از مصباح باتصال امداد زیت متوائی و روشن شود
نور ایمان نیز بمدد زیت عمل متزاید و روشن باشد و از دوام اتصال امداد زیت عمل
مصابیح ایمان ہموارہ زجاجۂ قلب سماوی و مشکواۃ نفس ارضی منور باشد اللہ نور السموٰت
والارض الآیۃ و عمل بمثابت زیت است از غایت صفا و استعداد اضاءت فی نفسہ
خود نوری دارد چنانکہ اگر بنور ایمان بدو پیوستہ نبود خواہد کہ تنہائی برافروزد یکاد زیتہا
یضیٔ ولو لم تمسسہ نار فکیف اگر پیوستہ بود نور علی نور و نور عمل بر دو گونہ است ذاتی
و آن خاص مومن راست و عارضی و آن خاص منافقانراست ذاتی نتیجۂ ایمانست
و متصل منبع نور لاجرم ہرگز از مومنان جدا نشود و یسعیٰ نورہم بین ایدیہم و بایمانہم
و عارضی اثر اضاءت نار کفر و نفاق و منقطع از منشاء نور لاجرم بانقراض حیات
دنیوی منطفی شود و صاحب آن در ظلمت کفر و حرارت نار آن بعد از ذہاب بی نور
بماند فلما اضاءت ما حولہ ذہب اللہ بنورہم و ترکہم فی ظلمات لا یبصرون منافقان

تقربنی الیک زلفی وتبعدنی من سخطک بعدا اسالک فتعطینی واسألک فتغفرلی
وادعوک فتستجیب لی اللهم لا تؤمنی مکرک ولا تولنی غیرک ولا ترفع عنی سترک ولا تنسنی
ذکرک ولا تجعلنی من الغافلین در خبر است که من قال هذه الکلمات بعث الله الیه
ثلثة املاک توقظونه الصلوة فان صلی ودعا امنوا وان لم یقم تعبده الملائکة فی الهوا
وکتب لهم ثواب عبادتهم والله الموفق

باب هفتم در اعمال و دران دو فصل است

فصل اول در بیان عمل

مراد از عمل درین موضع احکام مبانی اسلامست ومبانی اسلام اداء کلمهٔ شهادتین وصلوة وزکوة وصوم وحج چنانکه در حدیث آمده است که بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله والصلوات الخمس وایتاء الزکوة والصوم والحج من استطاع الیه سبیلا ومعنی اسلام انقیاد نفس است مر قبول احکام الهی را وسر انقیاد نفس انخلاع اوست از صفت دعوی الهیت واتصاف بصفت عبودیت وبیان این آنست که ارادت امارت صفت جبلی نفس است پیوسته خواهد که فرمان ده بود نه فرمان پذیر واین صفت در وی عین منازعتست با حق سبحانه تعالی در الهیت ومعبودیت که هیچ مخلوق را استحقاق آن نیست وذات قدیم بدان متفرد ومستاثرست پس هرگاه که در نفس صفت انقیاد احکام الهی پدید آید وامارت بمامورت مبدل شود این نزاع از وی برخیزد ودر سلک عباد الله منخرط گردد واسلام قالب صورت ایمانست وایمان روح ومعنی آن پس حیات اسلام بایمان بود وکمال ایمان باسلام ووجود کمال اوصاف ایمان در عین ایمان مجرد از صورت اسلام چنان تعبیه است که وجود ثمره در تخم وشک نیست که انتفاع از ثمره که کمال اطوار تخم است در عین تخم صورت نبندد الا بعد استعمال زراعت وتربیت یا اول زمینی قابل باشد ودران شق وکرب وتسویه

در ادای کلمهٔ شهادت که عموم مردم بدان محکوم و مامور شده و همچنانکه زبان ترجمانست و شاهد
دل که از سرّ او حکایت کند و بر ایمانش گواهی دهد دیگر جوارح نیز همه ترجمان و شواهد
دل‌اند که از سرّ او اخبار کنند و بر حال او گواهی دهند و این شهادت بزبان فعل ادا کنند
و همچنانکه زبان را قولیست در باطن در عملی ظاهر سائر ارکان را قولیست باطن در عمل
با ظاهر چه هر عضوی از اعضا که مردم آنرا در مقتضای حکم شرع استعمال کند بزبان حال
گواهی دهد بر وجود ایمان در دل ایشان پس اقرار و عمل هر یک شاهدی بود بر وجود
ایمان نه جزوی از آن و آنچه آمده است که الایمان تصدیق بالجنان و اقرار باللسان
و عمل بالارکان مراد از آن نه آنست که عین ایمان اقرارست یا عمل بل ایمان مجرد
تصدیق دلست و اقرار و عمل هر دو علامت و دلیل اند و هر چند ممکنست که شهادت
این دو شاهد زور بود چنانکه در حق منافقان که اقرار و عمل در ایشان موجود بود
و ایمان مفقود ولیکن بسبب آنکه بنا احکام بر ظواهرست بشهادت این دو شاهد حکم
بر ایمان مشهود له لازم بود و منع از و ساقط گردد و همچنانکه قاضی را بعد از ادا شهادت
شهود حکم بر مشهود علیه لازم گردد اگر چه احتمال کذب دارد و وقتی بلال رضی الله عنه
شخصی را از کفار در معرکهٔ بینداخت و آن شخص شهادت عرضه کرد بلال بدان مبالات
ننمود و سر او از تن جدا کرد چون این حال بحضرت رسالت عرضه داشت در معرض
عتاب آمد جواب داد که یا رسول الله اقرار او از خوف بود نه از ایمان رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود هلا شققت قلبه چرا دل وی نشگافتی یعنی تو چه دانی که در دل او ایمان
نبود و سخن عمر خطابست رضی الله عنه ان اناسا کانوا یوخذون بالوحی علی عهد رسول الله
و ان الوحی قد انقطع و انما نحکم الان بما ظهر من اعمالکم فمن اظهر لنا خیرا امناه و

چون روز قیامت نور مؤمنان مشاهده کنند از ایشان نور خواهند گویند انظرونا نقتبس
من نورکم حالی میان ایشان سدی از روی پدید آید فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة
وظاهره من قبله العذاب فریاد برآرند که الم نکن معکم نه آخر در عمل با شما شریک بودیم چرا
شما امروز نور دارید و ما نه مومنان جواب دهند که بلی ولکنکم فتنتم انفسکم وتربصتم وارتبتم
آری در عمل شریک بودیم ولیکن شما بعمل مجرد از ایمان تنها خویش را در فتنه داشتید و
همواره متربص و مترصد نکبت دین اسلام و مسلمانان بودید و ازین روز در شک
لاجرم چون نور عمل شما از نور ایمان خالی بود امروز از نور دورید و این طایفه چون مجرد
ظاهر اسلام بیش نداشتند و دعوی ایمان کردند در حق ایشان این آمد که قالت الاعراب
آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم پس معلوم شد که
عمل نور است و آن نور مومنان را ذاتیست و منافقان را عاریتی و فی الجمله طوائف مردم
باعتبار ایمان و عمل چهار اند اول صالحان که هم ایمان دارند و هم عمل صالح دوم فاسقان
که ایمان دارند و عمل صالح نه سوم منافقان که عمل دارند و ایمان نه چهارم کافران که
نه ایمان دارند و نه عمل فصل دوم در ادای کلمهٔ شهادتین و کیفیتش آنست که بنده
کلمهٔ شهادتین بر زبان براند و گوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و بدین اقرار بر تصدیق دل خود گواهی دهد و اقرار از شهادت خاص است چه هر اقراری
شهادت بود بر نفس خود و نه شهادتی اقرار باشد و همچنانکه هر مقری بمقر به باخود بود اقرار
کننده بایمان خود ماخوذ و مطالب باشد بملازمت حدود شرع و ازینست که شهادت
اقراری محل تهمت و انکار نبود و اقرار اگرچه از جملهٔ اقوالست ولیکن معتبرترکنی از جملهٔ اعمالست
چه مراد از عمل استعمال جوارحست در مقتضیات احکام شریعت و اقرار استعمال زبانست

رسول خدا است صلی الله علیه وسلم چه از صحابه بوده اند که پای برهنه براه رفته اند بر زمین
بی سجاده نماز کرده و گاه گاه در استنجا بر مجرد سنگ اقتصار نموده ولیکن همه در تطهیر باطن
باقصی الغایة کوشیده اند و مسامحت و مساهلت دین حنفی که لعثت بالحنیفة السهلة السمحة
بر سبیل رخصت عموم را در صلوة موقته بمجرد طهارت ظاهر اجازت داده است و خصوص را مقتضی
عزیمت در صلوة دائمه که وهم فی صلوتهم دائمون بتطهیر باطن مطالبت نموده و طهارت ظاهر
که شرط صحت صلوة موقته است بر دو قسم است طهارتیست از خبث و طهارتی از حدث اما
طهارت از خبث در سه چیز لازم بود در بدن و لباس و مصلی و در طهارت بدن دو چیز
فرض است ازالت خبث بآب یا سنگ و طهارت مزیل که نه روث باشد و نه استخوان مرده
و نه آب یا سنگ مستعمل و پنج چیز سنت است یکی آنکه استنجا و استبرا استعمال مزیل اگر
آب بود و اگر سنگ بدست چپ کنند دوم آنکه در استنجا بسنگ عدد وتر رعایت کنند از
تا آنکه نجاست زائل شود سوم آنکه در استبرا حد علم نگاه دارند و آنچنان بود که بعد از انقطاع
بول سه بار یا بیشتر بشرط مراعات وتر ذکر را برفق و آهستگی بکشند و بیفشارند تا اگر بقیه در
مجری بول مانده باشد بیفتد و در تمدید و استنقا مبالغت ننمایند و از حد علم در نگذرند تا
بوسوسه و استرخاء اعصاب نینجامد و لازم نباشد که تا رطوبت یابند استبرا کنند چه تشبیه ذکر
بپستان کرده اند که چندانکه آنرا کشند رطوبت از وی ظاهر شود چهارم آنکه بعد از استنجا و
استبرا دست بخاک یا سنگی پاک بمالند پنجم آنکه بعد از استنجا و استبرا آب بکار دارند و سنت است
که چون دستراح خواهند رفت اول بگویند بسم الله اعوذ بالله من الخبث والخبائث و
هرچه نام خدای بران نوشته بود از خود جدا کنند و پای چپ در پیش نهند و سر برهنه نکنند و برابر
قبله و آفتاب و ماهتاب ننشینند و پشت بر آن با هم نکنند و در نشستن بر پای چپ اعتماد

قرنیاه ولیس الینا من سریرته شئ الله تعالی یحاسبه فی سریرته ومن اظهر لنا سوءً لم نامنه وان قال سریرتی حسنة **فصل سوم** در طهارت طهارت شرط صحت صلوٰة است که لا صلوٰة الا بالطهور و چگونه شرط نباشد و حال آنست که حقیقت صلوٰة مواصلت است میان خداوند و بنده و متنجس و محدث شائستهٔ حضرت قدس نباشد و نیز شیطان در هیچ وقت بر حال مومن چندان غیرت نبرد که در حال صلوٰة و وقت قرب مناجات او با خداوند جل جلاله و اقتراب و قبیل خود را هم دران وقت بر محاربت و مدافعت او انگیزاند و مومن بحیلهٔ احزاب ایمانی و جنود رحمانی در صدد مقابله و مقاتله او آید و سلاح محاربت شد و طهارت که نوریست از نور ایمان و اثری از آثار شرع مومن را بمنزله سلاحیست در دفع شیطان که الوضوء سلاح المومن و فضیلت وضو بر ارباب معاملات پوشیده نماند وجه فضیلت بیشتر ازانکه درجه محبوبی اله سبحانه بدان بیابند که ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین و اهل طهارت سه طائفه اند طائفه عوام مومنان و طهارت ایشان بر ظواهر تنظیف بدن لباس و مکان مقصود و طائفه عوام صوفیان و خواص مومنان و طهارت ایشان هم در ظاهر بود و هم بر وفق طائفه اول و هم در باطن بر وفق طائفه سوم و آن تزکیهٔ نفس بود از اخلاق ذمیمه و تصفیه قلب از لوث محبت دنیا و طائفه خواص صوفیان و اخص خواص مومنان و ایشان با طائفه اول و دوم در طهارت ظاهر و باطن مشارک باشند و بطهارت سر از لوث ملاحظه اغیار منفرد و استقصاء متصوفه در طهارت باطن زیادت بود و بعضی از متزاهدان و متشبهان متصوفه باشند که در تطهیر ظاهر مبالغت نمایند و در تطهیر باطن از انجاس غل وغش و حقد و حسد و غیر آن تسامح و تساهل روا دارند و این معنی منافی سیرت اصحاب

ساختن و دعوات ماثوره خواندن چون سر دست شوید بگوید اللهم صلی علی محمد و آل محمد
اللهم انی اسئلک الیمن و البرکة و اعوذ بک من الشوم و الهلکة و در مضمضه چون آب
در دهان کند بگوید اللهم صلی علی محمد و آل محمد و اعنی علی تلاوة کتابک کثرة الذکر لک
و چون آب در بینی کند بگوید اللهم صل علی محمد و ارحنی رائحة الجنة مع الابرار و انت عنی
راض و در استنثار که بینی دمند بگوید اللهم صل علی محمد و اعوذ بک من روائح
النار و من سوء الدار و در شستن روی بگوید اللهم صل علی محمد و بیض وجهی یوم
تبیض وجوه اولیائک و لا تسود وجهی یوم تسود وجوه اعدائک و در شستن دست
راست بگوید اللهم صل علی محمد و اتنی کتابی بیمینی و حاسبنی حسابا یسیرا و در شستن
دست چپ بگوید اللهم صل علی محمد و آله و اعوذ بک ان تؤتینی کتابی بشمالی او من وراء
ظهری و در مسح سر بگوید اللهم صل علی محمد و آله و غشنی برحمتک و انزل علی من برکاتک
و اظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک و در مسح گوش بگوید اللهم
صلی علی محمد و آله و اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اللهم اسمعنی
منادی الجنة مع الابرار و در مسح گردن بگوید اللهم صل علی محمد و آله و فک رقبتی
من النار و اعوذ بک من السلاسل و الاغلال و در شستن پای راست بگوید اللهم
صل علی محمد و آله و ثبت قدمی علی الصراط مع اقدام المؤمنین و در شستن پای چپ
بگوید اللهم صل علی محمد و آله و اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل
فیه اقدام المنافقین و در خبر است که حق سبحانه و تعالی بشستن روی هر گناه که
کرده باشد بیامرزد و همچنین بشستن هر دو دست و پای تا چنان شود که بنده در
نماز آمده و هیچ وزری باقی نباشد و چون از وضو فارغ شود سر برآرد و بگوید اشهد

زیادت نمایند ولی ضرورتی بعورت ننگرند و سخن نگویند و وقت بیرون آمدن پای راست
در پیش نهند و چون بیرون آیند دست بر شکم بمالند و بگویند الحمد لله الذی اذهب عنی
ما یؤذینی و ابقی علی ما ینفعنی اما طهارت از حدث دو گونه بود طهارت کبری که آنرا غسل گویند
و طهارت صغری که آنرا وضو خوانند و اسباب وجوب غسل دو چیزند انزال منی و التقاء
ختانین و فرائض غسل هم دو چیزند تقدیم نیت و رسانیدن آب بهمه بشره و سنن آن
پنج اند تقدیم ازالت نجاست اگر حاصل بود و ابتدا کردن بوضو و تقدیم میامن بر میاسر
و دلک جمیع معاطف بدن و ختم کردن آن هم بوضو و در این وضو ادعیه ماثوره بخوانند
و در وضو اول نه موجبات وضو دو چیزند شروع در صلوة و مس مصحف و نواقض
آن چهار اند زوال عقل بجنون یا غشی یا سکر یا نوم بر غیر هیات تمکن و خروج خارج از
احد السبیلین و لمس بشره اجنبیات و مس فرج بی حائل و وضو دو قسم اند فرائض و سنن
و فرائض شش اند اول نیت استباحت صلوة یا رفع حدث در حال شستن روی دوم
شستن روی از مبدا پیشانی تا منتهای زنخ طولاً و از گوش تا گوش عرضاً و موضع
صلع و تحذیف و ظاهر لحیه نازل داخل آن دو سوم شستن هر دو دست با مرفقین
داخل آن گیرند چهارم مسح بعضی از سر اقل جزوی که اسم مسح بران افتد کافی بود
پنجم شستن هر دو پای و کعبتین داخل آن گیرند ششم ترتیب نگاه داشتن و اما سنن
وضو پانزده است تقدیم مسواک و استقبال قبله و ابتدا به بسم الله الرحمن الرحیم
رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون و کردن غسل کفین
و مضمضه و استنشاق و تخلیل ریش انبوه و تقدیم میامن بر میاسر و مسح جمله سر و مسح گوش
و مسح گردن و هر عضوی را سه بار آب رسانیدن و پیاپی شستن و باستقلال وضو

لاتزال علی الطهارة فافعل فانه من اتاه الموت وهو علی الوضوء اعطی الشهادة وبعد از
وضو سنت است که دو رکعت نماز تحیت وضو را بگزارند چنانکه روایت است از ابو هریره
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی نزدیک نماز صبح بلال را گفت یا بلال
حدثنی بارجی عمل عملت فی الاسلام منفعة فانی سمعت اللیلة خشخشة نعلیک بین یدی
فی الجنة بلال گفت ما عملت عملا فی الاسلام ارجی عندی منفعة من انی لا اطهر طهرا
تاما فی ساعة من لیل او نهار الا صلیت لربی عزوجل ما کتب لی ان اصلی والله الموفق

فصل چهارم در بیان صلوة و علو شان آن لفظ صلوة در اصل لغت
موضوعست بازاء معنی دعا و در شریعت بازاء مجموع اذکار و هیأتی چند قلبی و قالبی
قولی و فعلی یعنی حقیقت دعا بر وصفی که اتم و دائم بود آنست که بنده بجمیع اجزاء وجود
قولا و فعلا و علما و حالا سید خود را سبحانه وتعالی از سر تضرع و ابتهال بخواند و همگی او گویا
زبانی شود چنانکه هیچ ذره از ذرات وجود او ظاهرا و باطنا از دعا متخلف نه بود و بعضی
گفته اند اشتقاق صلوة از صلی است و صلی در آتش رفتن بود یعنی وجود مصلی
در صلوة بقبول انوار تجلی صفات از غایت خضوع و خشوع و حرقت و ذوبان گوئیا در میان
آتش بود و علامت این تجلی خضوع قلب ست کان الله تعالی اذا تجلی لشیء خضع له
و علامت خضوع قلب خشوع قالب لو خضع قلبه لخشعت جوارحه و خشوع موجب
فلاح از قید صفات وجود قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون و بعضی
گفته اند اشتقاق آن از صلیت یعنی مصلی حقیقی آنست که در حال صلوة بغلبۀ
نور شهود معبود و تلاشی رسوم وجود از خلق منفصل و بحق متصل بود چنانکه سید کائنات
علیه افضل الصلوات در اوقات معاریج بقلب و قالب واصل حضرت ...

ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله سبحانک اللهم و بحمدک
لا اله الا انت عملت سوءا ظلمت نفسی استغفرک و اتوب الیک فاغفرلی وتب علی
انک انت التواب الرحیم اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین و اجعلنی
صبورا شکورا و اجعلنی اذکرک کثیرا و اسبحک بکرة و اصیلا و این دعای ماثور منقول است
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پس صاحب وضو باید که مطالعه معانی آن اسرار
وضو در هر عضوی ملاحظه کند و اعضاء وضو را بتابانی و از سر حضور شوید تا ببرکت نور حضور
بر اوقات صلوة منتخب گردد و ارباب معاملات و اصحاب مراقبات گفته اند
حضور در صلوة باندازهٔ حضور در وضو بود و سوسه در صلوة بقدر سهو و غفلت باشد
در وضو و باید که در وضو حد علم نگاه دارند و در ریختن آب اسراف ننمایند و طریق
وسوسه شیطان بر خود نگشایند چه در خبر است که للوضوء شیطان یقال لها الولهان
فاتقوا وساوس الماء روایتیست از احمد بن عطا رودباری که مرا در طهارت تشددی
عظیم بودی وشبی طهارت میکردم و دلم بهیچ گونه قراری نمیگرفت تا ثلثی از شب بگذشت
عاقبت خیرگی و اندوهی در من پدید آمد و بکای غلبه کرد گفتم یارب العفو ناگاه آوازی
شنیدم یا ابا عبد الله العفو فی العلم من بعد آن وسوسه از من برخاست و چون
وضو ساخته باشد و اولی آنکه بمنشفه آب وضو نشف کنند چه در خبرست بروایت عائشه
رضی الله عنها که کانت لرسول الله صلی الله علیه وسلم خرقة ینشف بها بعد الوضوء و
بعضی مکروه داشته اند و گفته ان ماء الوضوء یوزن و سنت آنست که پیوسته بر وضو
باشند چنانکه از انس ابن مالک رضی الله عنه روایتیست که چون رسول صلوات الله
وسلامه علیه از مکه بمدینه آمد مرا هشت سال بود روزی مرا گفت یا بنی ان استطعت ان

واذا اضاعها قالت ضیعک الله کما ضیعتنی ثم صعدت ولها ظلمة حتی تنتهی الی ابواب
السماء فتغلق دونها ثم تلف کما یلف الثوب الخلق فیضرب بها وجه صاحبها و از جهات
محافظت بر صلوة یکی آنست که پیش از شروع در آن دل خود را از اشتغال بامور دنیوی
و هرچه سبب تشتت خاطر و توزع باطن و تفرق هموم بود فارغ و مجموع گرداند تا
در صلوة حاضر بود که چه میگوید و چه میخواند و مست غفلت نباشد تا خطاب لا تقربوا
الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون در حق او متوجه نبود و ازین جهت در حدیث
آمده است اذا حضر العشا و العشا فقدموا العشا و فی الجمله هرچه مغیر مزاج باطن
بود از هیأت اعتدال جمعیت باید قبل الصلوة آنرا زائل گرداند در خبر ست که
لا یدخل احدکم فی الصلوة و هو مقطب ولا یصلین احدکم و هو غضبان دیگر آنست
که پیش از وقت باید که وضو ساخته باشد و مستعد آن شده دیگر آنکه در تقدیم سنت بر
فریضه اهمال روا ندارد تا اگر اثری از آثار کدورت و تفرقه بجهت مخالطت با خلق و
صرف بعضی از اوقات در ضرورات عادات باندرون او راه یافته بود ببرکت نور سنت
برخیزد و باطن صلاحیت صلوة و شایستگی مناجاة یابد و طریق هبوب نفحات الهی
و نزول برکات نامتناهی در فریضه موسع گردد دیگر آنکه ترک جماعت نکند چه در خبر ست
که تفضیل صلوة الجماعة علی صلوة الفذ بسبع و عشرین درجة و سبب آنست که
نفوس را بواسطه اجتماع امتزاجی و اختلاطی با یکدیگر پدید آید چنانکه اگر رابطهٔ آن
جمعیت قوت گیرد باتحاد انجامد و نفوس از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند بمثابت
تعاضد و تناصر اعضاء یک شخص پس همه یکی باشند و یک همه بنا برین اگر یکی
از ایشان در مبادی از هیأت صلوة غافل مقصر بود و دیگری حاضر و مکمل اثر حضور

بود یا بحق از حق شنود یا بحق بر حق خواند و اختصاص فاتحه و تعیین آن تلاوت در
صلوة که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب ازان جهتست که معنی صلوة دعائیست بلسان
عبودیت در حضرت ربوبیت بر نعت اخلاص و ادب و مضمون فاتحه برین معانی مشتملست
چه طلب هدایت صراط مستقیم دعائیست مصدر بثناء حضرت الوهیت و اخلاص عبودیت
و تصدیر دعا بثنا و عبودیت از سر اخلاص کمال اولیست و دعا بر نعت ادب مستجلب نجح
ادب و ارباب ذوق حضرت صلوة را حرمی عظیم بینند از حرمهای الهی که دو باب دارد یکی
مدخل و آن باب تکبیر احرام است دوم مخرج و آن باب تسلیم است و دران حرم بادشاه
عالم را چندین بارگاه و موافقت و در هر بارگاهی جلوهٔ دیگر کرده و در هر موقفی نزلی دیگر
نهاده از برای دوستان و آشنایان چون از باب تکبیر در آیند اول در بارگاه قیام از جلوهٔ
کبریا بادشاه محظوظ شوند و نزل بر مکالمت و مشاهدت بردارند و آنگاه ببارگاه
رکوع آیند و جلوهٔ عظمت بیابند و نزل تواضع و خضوع بردارند و علی هذا در جمیع هیأت
تا آنگاه که از باب تسلیم بیرون شوند پس غبنی عظیم بود که کسی بچنین حرمی در آید بصفت غفلت
بیرون رود از مشاهدهٔ بادشاه و مکالمت او و مطالعهٔ بارگاه و نزول او محروم مانده در
خبرست که ان العبد اذا قام الی الصلوة رفع الله الحجاب بینه و بینه و واجهه الکریم
و قامت الملئکة من لدن منکبیه الی الهواء یصلون بصلوته و یومنون علی دعائه
و ان المصلی لیتنثر علیه البر من عنان السماء الی مفرق راسه و ینادیه مناد لو علم المصلی
من یناجی ما التفت او ما انفتل و در خبری دیگرست که ان العبد اذا احسن الوضوء
و صلی الصلوة لوقتها و حافظ علی رکوعها و سجودها و مواقیتها قالت حفظک الله کما
حفظتنی ثم صعدت ولها نور حتی تنتهی الی السماء و حتی تصل الی الله فتشفع لصاحبها

وهمچنانکه اعیان وجود هر یک را خاصیتی است مخصوص بود که در دیگری نتوان یافت همچنین در صورت صلواة خاصیتی است مخصوص بود که در دیگر اذکار نتوان یافت بلکه در تحت هر هیاتی از هیات نماز خدا را سری و حکمتی است که در غیر آن نتوان یافت واهل وجدان بطریق ذوق حال لذت آن را در یابند والله الموفق

فصل پنجم

در کیفیت ادای صلوة وهیئت آن چون کسی خواهد که در صلوة شروع کند سنت چنان است که در مقدمهٔ آن اگر فرض بود اقامت بتقدیم رساند و در عموم صلوات الا در نوافل سفر بر راحله شرط است که بقالب استقبال قبله کند و بقلب استقبال صاحب قبله و از شر وساوس شیطانی و هواجس نفسانی پناه با حضرت ربانی برد و آهسته در خود قل اعوذ برب الناس بخواند و هر دو دست بر آرد چنانکه هر دو کف برابر هر دو دوش باشد و هر دو انگشت سترگ نزدیک هر دو نرمهٔ گوش و سرهای انگشتان برابر هر دو گوش باشد و ادای صلوة معینه را در دل علی التعیین بیارد و اگر بلفظ نیز براند تمامتر بود مثلاً در نماز صبح بگوید اصلی فرض هذا الصبح و با استقرار نیت در دل دستها فرو گذارد و بگوید الله اکبر چنانکه اول تکبیر با اول ارسال یدین منطبق بود و آخر آن بر آخر وی و نیت مقارن تکبیر باشد و در الله مد ی رعایت کند و در ضم ها الله مبالغه ننماید و میان با و اکبر و رای او الفی زیادت نکند و را مجزوم گرداند و در ارسال بدین از نقض احتراز نماید تا بر هیات وقار و خشوع بود و در حال تکبیر باید که مشاهد کبریا حق بود و علامتش آنکه خلق در نظر او حقیر و صغیر نمایند و التفات باطلاع ایشان بر حال خود ندارد تا در زمرهٔ صادقان آید و رقم کذب بر وی نکشند چه در خبر است که

ان المؤمن اذا توضأ للصلوة تباعد عنه الشیطان فی اقطار الارض لانه تاهب

حاضر حکم غفلت نافل زائل گردانند و صلوة ناقص او حکم کامل یابد و بچند اهتمام خاطر برعایت استعداد و تا هیب تکمیل صلوة بیشتر بود تعظیم و تفخیم شان صلوة در دل زیاده باشد و بحسب آن فوائد و عوائد صلوة بیشتر حاصل بود پس باید که بقایه سبالات در عدم اکثر ... شرع نماید و داند که حاضر کدام حضرت خواهد شد و پیش کدام بادشاه خواهد رفت امام زین العابدین علی بن الحسین رضی الله عنهما هرگاه که در صلوة خواستی رفت رنگش متغیر گشتی چنانچه او را باز نشناختندی سبب آن از وی پرسیدند جواب داد که اتدرون بین یدی من ارید اقف و حسن بصری رحمه الله گفته است یا ذا العز علیک من امر دینک اذا هانت علیک صلوتک و بدانکه صورت صلوة و معنی آن نقد و نقاوهٔ اعمال و صفاوت احوالست و عمده دین و زبدهٔ یقین و کفارت خطیات و مذهب سیئات که الصلوة کفارة للخطایا فاقرأوا ان شئتم ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین و طائفه از اهل غرور در آن غلط کرده اند و پنداشته که مراد و مقصود از آن جز مراقبهٔ حضور نیست و حصول این غرض موقوف بر صورت صلوة نه و بنا برین خیال محو رسوم احکام و رفض حرام و حلال کرد نعوذ بالله من الضلال و طائفه دیگر از اهل قصور و فتور بعد از ادای فرائض انکار فضل نوافل کرده اند و باندک روحی که از احوال یابند اهمال نوافل اعمال روا داشته اند و این طائفه هرچند از صورت ضلال ایمن و سالم اند ولیکن بسبب ضعف حال در تحت قصور مانده اند و ندانسته که اعمال قوالب و صور احوالست و احوال ارواح و معانی آن و کمال وجود هر یک بدیگری منوط و مربوط و تا دام تا علاقه بشریت و رابطهٔ صورت درمیان بود بنده را از مراعات آن چاره نبود

که تا نقش منتصب و مستقیم باشد در برابر زانو نه چو الطواء و خمیدگی نبود و بین القدمین
بقدر چهار انگشت کشوده دارد و اعتماد بر قدمین یکسان کند و یک پای بر نگیرد و
هر دو قدم بیکدیگر باز ننهد چه در شریعت ضفن یعنی یک پای بر داشتن و صفد یعنی
هر دو قدم بهم پیوستن نهی فرموده است و چون برین هیات بایستد بگوید وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی ومحیای
ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین و در مقدمه
تلاوت برین قدر اگر مجال تطویل نباشد در فرائض اقتصار کند و مجال بود بعد از
خواندن آیت توجه دعاء استفتاح بخواند بگوید سبحانک اللهم وبحمدک تبارک اسمک
وتعالی جدک ولا اله غیرک اللهم انت الملک لا اله الا انت ربی وانا عبدک ظلمت
نفسی واعترفت بذنبی فاغفر لی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت واهدنی لاحسن
الاخلاق فانه لا یهدی لاحسنها الا انت واصرف عنی سیئها فانه لا یصرف عنی سیئها
الا انت لبیک وسعدیک والخیر کله بیدیک والشر لیس الیک انا بک والیک تبارکت
وتعالیت استغفرک واتوب الیک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
وفاتحه وسوره که خواهد بعد ازین بخواند و میان فاتحه و آن سوره اگر امام باشد زمانی
توقف کند و این دعا آهسته بخواند اللهم باعد بینی وبین خطایای کما باعدت بین المشرق
والمغرب ونقنی من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض من الدنس اللهم اغسل خطایای
بالماء والثلج والبرد و اگر تنها نماز گزارد این دعا پیش از فاتحه بخواند و باید که در تلاوت
و غیر آن نیک حاضر باشد و آنچه از الفاظ قرآن بر زبان میراند معانی آن از سر حضور
تدبر میکند تا نطق لسان که ترجمان دلست حاکی نطق دل باشد چه اعتبار به نطق

الله عز وجل بعث الملک فاذا کبر حجب عنه ابلیس و یضرب بینه و بینه سرادق لا ینظر الیه
وواجه الملک الجبار بوجهه واذا قال الله اکبر اطلع الملک الجبار فی قلبه فاذا رآه لیس فی
قلبه اکبر من الله عز وجل یقول صدقت الله تعالی فی قلبک اکبر کما تقول فیتشعشع من
قلبه نور یلحق بملکوت العرش و یکشف له بذلک النور ملکوت السموات والارض و یکتب
له حشو ذلک حسنات وان الغافل الجاهل اذا قام الی الصلوة احتوشته الشیاطین کما
یحتوش الذباب علی نقطة العسل فاذا کبر اطلع الملک علی قلبه فاذا کان فی قلبه شیء
اعظم من الله عنده فیقول له کذبت لیس الله تعالی اکبر فی قلبک کما تقول فیثور من قلبه
دخان یلحق بعنان السماء فیکون حجابا لقلبه عن الملکوت فیزداد ذلک الحجاب صلابة
ویلتقم الشیطان قلبه فلا یزال ینفخ فیه وینفث ویوسوس الیه ویزین حتی ینصرف من
صلوته ولا یعقل ما کان فیه و اول اعمال صلوة بل افضل آن تکبیر احرام است چنانکه
جنید رحمه الله گفته لکل شیء صفوة وصفوة الصلوة التکبیر الاولی و سبب آنست که تکبیر اول
موضع نیت است و نیت جان عمل است و هرگاه که نیت خدای را بود و از شوائب علل صافی و
خالص باشد حکم آن بر اجزای عمل ریخته شود و اگر در عمل خلل افتد بواسطهٔ القای شیطان و
سهو و نسیان زیادت تأثیری نکند چنانکه ابونصر سراج از ابن سالم رحمة الله علیهما نقل
کرده است که النیة بالله لله ومن الله والآفات التی تدخل فی صلوة العبد بعد النیة
التی هی لله وبالله من العدو ونصیب العدو وان کثر لا یوازن بالنیة اصلا التی هی لله
وبالله و آن قبل و بعد از تکبیر و ارسال یدین باید که دستها پیش گیرد میان سینه
وناف و دست راست بر چپ نهد و انگشت مسبحه و وسطی بر ساعد چپ بکشد و بقیه انگشت
دیگر طرفین بر ساعد بگیرد و سر در پیش افگند و نظر بموضع سجود دارد و چنان بایستد

تمامتر بود پس بگوید اللهم لک رکعت وبک آمنت ولک اسلمت خشع لک سمعی وبصری وعظمی ومخی وعصبی وهمگی همت بران مقصور دارد که این معنی اوصاف ذات او شوند وچون سر از رکوع برآرد بگوید سمع الله لمن حمده وچون راست باستد بگوید ربنا لک الحمد ملء السموات وملء الارض وملء ما شئت من شیٔ بعد اهل الثناء والمجد حق ما قال العبد وکلنا لک عبد لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد وبعد ازان اگر در رکعت ثانیه بود از فرض صبح یا در وتر نیمهٔ آخر رمضان دعاء قنوت بخواند اللهم اهدنا فیمن هدیت وعافنا فیمن عافیت وتولنا فیمن تولیت وبارک لنا فیما اعطیت وقنا شر ما قضیت انک تقضی ولا یقضی علیک انه لا یذل من والیت ولا یعز من عادیت تبارکت ربنا وتعالیت صل علی محمد اشرف الانبیاء ولدیک رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین وپیش از اعتدال در قیام نشاید که بسجود رود که در خبرست که لا ینظر الله الی من لا یقیم صلبه بین الرکوع والسجود پس بسجود رود ودر حال رفتن تکبیرے بگوید واول اعضاء اسافل بر زمین نهد پس اعالی یعنی اول سر زانو بر زمین نهد پس دست پس پیشانی وبینی ودر سجود چشمها گشوده دارد ونظر بسر بینی کند وهر دو کف دست برهنه بر مصلی نهد وسر راست در میان هر دو دست دارد ودستها را برابر دوش بر زمین نهد وسر مرفق بر پهلو باز نهد وانگشتان برابر قبله دارد وبهم پیوسته وساعد بر زمین نگستراند وسه بار بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده واگر ده بار بگوید تمامتر بود پس بگوید اللهم لک سجدت وبک آمنت ولک اسلمت سجد وجهی للذی خلقه وصوره وشق سمعه وبصره فتبارک الله احسن الخالقین ودر حال سجود طائفهٔ نفس خود را بیند در حضرت حق سبحانه وتعالی بر خاک فنا افتاده

دل است نہ بہ نطق زبان شعر ان الکلام لفی الفواد وانما جعل اللسان علی الفواد دلیلا + پس اگر نطق لسان خاکی و ترجمان نطق دل نباشد مصلی نہ متکلم بود بطریق مناجات با حق سبحانہ و نہ مستمع بطریق فہم اندو از اہل حضور تام وارباب قرب در استماع کلام الٰہی مستجمع سہ حال باشند کہ آن ہر سہ در دیگران متفرق بود و در ایشان مجتمع یکے مطالعہ معانی ظاہرہ از عالم ملک و آن خاص قوت نفس بود تا بجاے حدیث وی بایستد دوم ملاحظہ معانی باطنہ از عالم ملکوت و آن خاص قوت قلب باشد تا اورا از التفات بعالم ملک مانع باشد سوم مشاہدہ عظمت متکلم از عالم جبروت و آن خاص قوت روح باشد تا اورا از التفات بما سوی اللہ نگاہدارد و بجلیت نفس کہ روی در بحر شہود چنان غرق شود کہ مصلی از احساس غائب گردد چنانکہ در حکایت آمدہ است کہ روزی مسلم بن یسار در مسجد بصرہ نماز میگزارد ناگاہ ستونے بیفتاد چنانچہ جملہ اہل بصرہ از افتادن آن خبر یافتند و او در مسجد از ان واقعہ بیخبر بود و ہمچنین آمدہ است کہ شیخ علی بن سہل الصوفی الاصفہانی رحمہ اللہ وقتی در خانہ نماز میگزارد و یکی از کنیزکان او ناگاہ در چاہ افتاد و اہل خانہ فریاد برآوردند چنانچہ از ہمسایگان مشغلہ آنجا جمع شدند و اورا از چاہ برکشیدند و شیخ از ان حادثہ خبر نداشت تا وقتی کہ از نماز فارغ شد و چون از قرارت فارغ شود باید کہ زمانی قرار گیرد و آنگاہ برکوع رود و باید کہ در رکوع قامت را نیک خمیدہ دارد و گردن و پشت راست بکشد و ہر دو کف دست باکشادگی انگشتان بر سر ہر دو زانو نہد و نگذارد کہ زانو خمیدہ گردد و نصف اسفل بر حالت قیام مستقیم دارد و نظر پیش قدم کند و چون در رکوع قرار گیرد سہ بار بگوید سبحان ربی العظیم وبحمدہ و اگر دہ بار بگوید

وعلی آل محمد کما صلیت وبارکت وترحمت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید

مجید اللہم اغفرلی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم بہ منی

فانت المقدم وانت الموخر لا الٰہ الا انت وچون در شہادت بالا اللہ رسد انگشت

مسبحہ بردارد وآنرا بجانب یمین میل دہد ودر آخر تشہد تحلیل عقد احرام را سلام بانہ

دہد وروی بجانب راست گرداند چنانکہ اہل یمین رخسار ارا روشن ببینید ودر آن حال

نیت خروج از صلوٰۃ وسلام بر حاضران از ملائکہ ومومنان جن وانس در خاطر

آرد ولحظہ توقف کند دیگر بارہ بتانی روی بجانب چپ گرداند وسلامی دیگر بازدہد

وازین ہیات وحرکات وسکنات واقوال وافعال کہ در صورت صلوٰۃ یاد کردہ شد

بعضے فرائض اند وبعضی سنن وتفصیل آن در فصل تالے بیاید انشاء اللہ تعالے

فصل ششم در فرائض صلوٰۃ وسنن آن فریضہ صلوٰۃ آنست کہ صحتش

بران موقوف بود وسنت آنکہ کمالش بدان تعلق دارد وفرائض دو نوع اند شرائط

وارکان شرائط خارج از صورت صلوٰۃ باشند وارکان داخل آن اما شرائط چہار اند

یکے طہارت بدن ولباس ومصلے دوم ستر عورت سوم علم بدخول وقت صلوٰۃ موقتہ

چہارم استقبال قبلہ الا در حال شدت خوف والتحام قتال یا در نوافل سفر بر راحلہ و

اما ارکان شانزدہ است نیت وتکبیر احرام وقیام در فرائض اگر مقدور بود وقراءۃ فاتحہ

ورکوع وطمانینت دران ورفع از رکوع واعتدال دران وسجود وطمانینت دران وجلسہ

بین السجدتین وطمانینت دران وجلوس اخیر وتشہد دران وصلوٰۃ بر نبی صلے اللہ علیہ وسلم

وسلام اول وبعد ازین ہرچہ در فصل سابق یاد کردہ شد از ہیات قولی وفعلی در صلوٰۃ

ہمہ سنن اند وصلوٰۃ بعضی مفروضات اند کہ بندہ بترک آن معاقب بود وبفعل آن

و طائفه از اهل کشف و عیان در حال سجود بحقیقت فنا موصوف شوند و وجود جملهٔ
کائنات علوی و سفلی در نور شهود ذات واحد محو بینند بر مثال محو شدن سایه در
نور آفتاب و خود را بینند در فضای فنا بر حاشیهٔ رداء عظمت الٰهی در سجود آمده
و این طائفه بسبب فنا از هیبت عظمت ذات متاثر نشوند لاجرم در عین انس با شند
منخلع از لباس تذلل و تواضع مجرد و طائفهٔ اول بسبب بقیهٔ وجود از هیبت عظمت
متاثر شوند و تذلل و تواضع شعار حال ایشان بود و ورای این دو طائفه از
مکاشفات سجود طائفهٔ باشند که بجهت اتساع دعاء علو و اتصاف بقا بعد از
فنا انس و هیبت در ایشان جمع بود بقلب و نفس متواضع و متذلل باشند و علت
آن مشاهدهٔ نار هیبت جلال بود و سر متفرد و مترفع و سبب آن مطالعهٔ نور
انس جمال پس سر از سجود بردارد و تکبیر بگوید و راست بنشیند بر پای چپ و پای راست
بردارد چنانکه انگشتان آن برابر قبله باشند و دستها بزانو نهد بی تکلفی در ضم و
تفریج آن و بگوید رب اغفر لی وارحمنی واهدنی واجبرنی وعافنی واعف عنی دیگر بار
بسجود رود بر وصف مذکور و چون سر از سجود برآرد اگر دیگر باره برخواهد خاست
از برای جلسهٔ استراحت بنشیند و سبک برخیزد و در تشهد اخیر بر زمین نشیند نه
بر پای چپ و دستها نزدیک سر زانو بر ران نهد بشرط آنکه انگشتان دست راست
با کف فراهم گیرد الا انگشت مسبحه و انگشت دست چپ کشوده دارد از کف و بگوید
التحیات المبارکات الصلوة الطیبات لله سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
سلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و ارحم محمدا و آل محمد و بارک علی محمد

و تعالی مستور شود نور فطرت او بر قرار بماند و در صلوٰة تہجد طریق طروق نفحات الٰہی موسع و منقی گردد و بر زبان براند کہ الحمد للہ الذی احیانا بعد ما اماتنا والیہ النشور و عشر آخر از آل عمران بخواند و بترتیب وضو برخیزد تا بنور ذکر و تلاوت و وضو اثر ظلمت و کدورت خواب کہ امرے طبیعی است مرتفع شود و بعد از وضو نخست دو رکعت نماز تحیت وضو بگزارد و در عقب تکبیر دعا استفتاح کہ در فتح ابواب فتوحات غیبی بغایت موثر است بخواند و پیش از تکبیر در قیام بگوید اللہ اکبر کبیرا و الحمد للہ کثیرا و سبحان اللہ بکرة و اصیلا سبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر و این کلمات اربعہ را دہ بار مکرر بگوید پس بگوید اللہ اکبر ذو الملک والملکوت و الجبروت والکبریاء والعظمة والجلال والقدرة اللہم لک الحمد انت نور السموات والارض انت بہاء السموات والارض ومن فیہن ومن علیہن انت الحق ومنک الحق ووعدک الحق ولقاءک حق والجنة حق والنار حق والنبیون حق ومحمد صلی اللہ علیہ وسلم حق اللہم لک اسلمت وبک آمنت وعلیک توکلت وبک خاصمت والیک حاکمت فاغفرلی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم بہ منی فانت المقدم وانت المؤخر لا الٰہ الا انت اللہم آت نفسی تقوٰہا وزکہا انت خیر من زکٰہا انت ولیہا ومولٰہا اللہم اہدنی لاحسن الاعمال والاخلاق لا یہدی لاحسنہا الا انت واصرف عنی سیئہا لا یصرف عنی سیئہا اسئلک مسئلة البائس الفقیر وادعوک دعاء الذلیل فلا تجعلنی بدعائک رب شقیا وکن بی رؤفا رحیما یا خیر المسئولین ویا اکرم المعطین ویا ارحم الراحمین و در رکعت اول بعد از فاتحہ بخواند ولو انہم اذ ظلموا انفسہم جاؤک فاستغفروا اللہ تا آخر آیت و در رکعت دوم ومن یعمل سوءا او یظلم نفسہ ثم یستغفر اللہ الآیة

مثاب و بعضی مسنونات که بترک آن عقاب لازم نشود و بفعلش ثواب حاصل گردد
و صلوة مفروضه یا موقته باشد یا غیر موقته و موقت پنج اند یکی صلوة صبح و وقت
آن از اول طلوع فجر ثانی است تا طلوع آفتاب دوم صلوة ظهر و وقت آن از
زوال آفتاب تا آنگاه که سایه هر چیز مثل آن شود سوم صلوة عصر و وقت آن
آخر ظهر است تا غروب آفتاب چهارم صلوة مغرب و وقت آن از غروب آفتاب
تا زوال شفق احمر پنجم صلوة عشا و وقت آن از آخر مغربست تا اول صبح و غیر موقته
سه اند قضاء فریضهٔ فائته و صلوة منذوره و صلوة جنازه و اما صلوات مسنونه
هم دو نوعند موقته و غیر موقته و آن نامحصور است اما موقته یا راتبه بود یا غیر راتبه
راتبه آنست که بر فرضی مرتب باشد و غیر راتبه آنکه بر فرضی مرتب نباشد و راتبه
پنج اند بر عدد فریضه راتبهٔ صبح و آن دو رکعت نماز ست پیش از فرض و راتبه ظهر و
آن شش رکعت ست چهار پیش از فرض و دو بعد از آن و راتبهٔ عصر و آن چهار
رکعت است پیش از فرض و راتبهٔ مغرب و آن دو رکعت است بعد از فرض و راتبهٔ
عشا و آن سه رکعتست بعد از فرض دو شفع و یکی وتر پس عدد رواتب با عدد فرایض
مطابق و موافق بود و اما غیر راتبه چهار اند تهجد و صلوة اشراق و صلوة ضحی و صلوة
زوال اما صلوة تهجد هشت رکعتست در میان شب هر که از خواب در آید و ادب آن
آنست که چون از خواب برخیزد پیش از انکه لوح خاطر بصورت فکری یا ذکری که
بغیر حق تعلق دارد مصور و منقش گردد صورت ذکر آلهی و فکر در آلای نامتناهی
او نقش نگین دل او گردد چه اندرون بنده در حال بیداری از خواب خالی و
صافی بود از جمله نقوش و باطهارت فطرت اولی گشته پس هرگاه که بذکر حق سبحانه

فمن تشادہ یغلبہ فلا تبغض الی نفسک عبادۃ اللہ و ہمچنین در خبر ست کہ لا تکابدوا
الليل و در روزگار رسول صلے اللہ علیہ وسلم زنی بود بہ ہمہ شب در نماز بودے
و ہر گاہ کہ خواب بر وی غلبہ کردی خود را بر ریسمان در آویختی تا خواب مندفع گردد و این خبر
بحضرت رسالت رسانیدند از ان نہی فرمود و گفت لیتصل احدکم من الليل ما تیسر
فاذا غلبہ النوم فلینم فے الجملہ مواظبت نمودن بر قیام شب باندک و بسیار فضیلتے تمام
دارد چہ در خبر ست کہ علیکم بقیام الليل فانہ مرضاۃ لربکم و ہو داب الصالحین قبلکم
و منہاۃ عن الاثم و ملقاۃ للنور و مذہب کید الشیطان او مطردۃ للداء عن الجسد
و ہم در خبر ست کہ من صلے باللیل حسن وجہہ بالنہار و اقل استحباب آنست کہ قیام
شب از سدسی کمتر نباشد و از جملۂ اسباب یاری دہندہ بر قیام شب یکی آنست کہ
نزدیک غروب شب را تجدید وضوء استقبال کند و مستقبل قبلہ نشیند منتظر نماز و
بانواع اذکار خصوصا بتسبیح و استغفار مشغول شود دیگر آنکہ بین العشائین بصلوۃ یا
تلاوت یا ذکر مواصلت کند تا آثار کدورت مخالطت با خلق و مطالعۂ احوال و سماع
کلام ایشان کہ بروز در باطن حادث شدہ باشد برخیزد چہ در خبر ست کہ علیکم بالصلوۃ
بین العشائین فانہا تذہب بلاغاۃ النہار و تہذب آخرہ و رسول علیہ السلام
در جواب سوال از تفسیر قولہ تعالی تتجافی جنوبہم عن المضاجع گفت ہی الصلوۃ بین
العشائین دیگر آنکہ بعد از صلوۃ عشا سخن نگوید خصوصاً از سر غفلت و کلام فضول
تا طراوت نوری کہ بمواصلت عشائین حاصل شدہ باشد زائل نگردد دیگر آنکہ بعد از
عشا تجدید وضو کند چہ درین وقت وضو را در تیسیر قیام شب اثری تمام ست
دیگر خفت معدہ از طعام و اقتران تناول طعام بذکر حق سبحانہ و تعالے تا ثقل

وچون سلام باز دہد چند بار استغفار کند پس بنماز تہجد مشغول شود و دو رکعت سبک
بآیت الکرسی و آمن الرسول بگزارد پس دو رکعت دراز بگزارد و بتدریج ہر دو رکعت
کہ بعد ازان گزارد کوتاہ میگرداند تا ہشت رکعت تمام کند و اگر بر قیام شب معتاد
بود و باقیات در وقت تہجد واثق اولے چنان بود کہ نماز وتر بعد تہجد بگزارد و مستحب
است کہ نصفی از شب یا ثلثی یا دو ثلث بصلوٰۃ تہجد مشغول شود چنانکہ خطاب
عزیز با صدر رسالت علیہ السلام درین معنی وارد است کہ یا ایہا المزمل قم اللیل
الا قلیلا نصفہ او انقص منہ قلیلا او زد علیہ پس اولی چنان بود کہ ثلثی خواب
کند و نصفی برخیزد و سدسی در آخر شب بخسپد یا نصفی از اول بخسپد و ثلثی برخیزد
و سدسی در آخر بخسپد یا سدسی از اول بخسپد و سدسی از آخر و دو ثلث در میانہ
شب برخیزد آمدہ است کہ داؤد علیہ السلام گفت کہ یارب انی احب ان اتعبدلک
فای وقت اقوم فاوحی اللہ تعالی الیہ یا داؤد لم تقم اول اللیل ولا آخرہ فانہ من
قام آخرہ نام اولہ ومن قام اولہ نام آخرہ ولکن قم وسطہ حتی تخلوبی واخلو بک
وارفع الی حوائجک فیکون القیام بین نومین و بعضا زمشتاقان و متعطشان
بودہ اند کہ از غایت شوق و تعطش اوقات شب را مستغرق قیام گردانیدند چنانکہ
شیخ ابوطالب مکی رحمہ اللہ در کتاب قوت القلوب ازین طائفہ چہل کس را از
تابعین برشمردہ است کہ ایشان نماز بامداد بوضوء شبانگاہ گزاردہ اند و این حال
کسے را مسلم بود کہ او را ضرری برساند کہ نفس او از سر نشاط و شدت ذوق و لذت
احیاء شب بطاعت توانا گردد و الا بتکلیف و تکلف انجامد و نفس را لذت عبادت
نماند بلکہ آنرا کارہ و باغض شود چنانچہ در خبر است کہ لا تشادوا ہذا الدین فانہ متین

واسالک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب
اللھم اجعل فی کل قول وعمل اریدنی ہذا الیوم خیرا لی فی دینی ومعاشی ومعادی و
عاقبۃ امری واصرف عنی شر ہذا الیوم واقدر لی الخیر حیث کان پس دو رکعت دیگر
بگزارد بجہت طلب خصوص محبت الٰہی و در اول اذا وقعت الواقعہ بخواند و در دوم
سبح اسم و چون سلام باز دہد بگوید اللھم صل علی محمد وعلی آل محمد واجعل حبک احب
الاشیاء الی وخشیتک اخوف الاشیاء عندی واقطع عنی حاجات الدنیا بالشوق الی
لقائک واذا اقررت اعین اہل الدنیا بدنیاہم فاقرر عینی بعبادتک واجعل طاعتک
فی کل شئ منی یا ارحم الراحمین واما نماز چاشت ہشت رکعت تا نی بگزارد و در میان
ہر دو رکعت زمانی توقف کند وبیست وپنج بار بگوید سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ
الا اللہ واللہ اکبر و در دو رکعت از آن والشمس وضحہا والضحی بخواند واما صلوۃ
زوال چون آفتاب از استوای بزوال نہد چہار رکعت نماز بیک سلام بگزارد
و بقدر جزوی یا دو جزو از قرآن دران بخواند فصل ہفتم در توزیع اوقات
بر اوراد طالب مجتہد باید کہ پیش از طلوع فجر وضو ساختہ باشد ومستقبل قبلہ در
انتظار صلوۃ صبح نشستہ وچون بانگ نماز شنود مؤذن را بموافقت اجابت کند و
ہمانچہ او گوید اعادت میناید الا در حیعلتین کہ گوید لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی
العظیم وچون بآخر رسد بگوید اللھم رب ہذہ الدعوۃ التامۃ والصلوۃ القائمۃ آت
محمدن الوسیلۃ والفضیلۃ والدرجۃ الرفیعۃ وابعثہ المقام المحمود الذی وعدتہ
انک لا تخلف المیعاد و در ہر اذانی این ادب رعایت کند و در اذان صبح زیادۃ برین
بگوید اللھم ہذا اقبال نہارک وادبار لیلک واصوات دعائک واغفرلی ولوالدی

طعام و کدورت آن از قیام شب مانع نگردد دیگر آنکه بوقت خواب بر طهارت باشد و آب وضو بعد دو مرتب دارد تا نفس را برخاستن از خواب آسان تر بود دیگر آنکه بعد از نماز چاشت قیلوله کند تا کلالت قوای نفس بدان مندفع شود و بر قیام شب معاونت نماید و اما صلوٰة اشراق اول دو رکعت از سر حضور و تانی بگزارد بنیت شکر نعمتهای حق سبحانه که دران شب با تروزی بوی رسیده و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی بر خواند و در دوم آمن الرسول و لله نور السموات و الارض تا و الله بکل شیئ علیم و چون سلام باز دهد این دعا بخواند اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجو و اصبح الامر بید غیری و اصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسؤبی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا مبلغ علمی ولا تسلط علی من لا یرحمنی اللهم انی اعوذ بک من الذنوب التی توجب النقم و من الذنوب التی تزیل النعم بعد از ان دو رکعت دیگر بگزارد بنیت استعاذه از شر آن روز و آن شب و در رکعت اول قل اعوذ برب الفلق و در دوم قل اعوذ برب الناس بخواند و چون سلام باز دهد این دعا بخواند اللهم انی اعوذ باسمک و کلماتک التامة من شر السامة و الهامة و اعوذ باسمک و کلماتک التامة من شر عذابک و من شر عبادک و اعوذ باسمک و کلماتک التامة من شر الشیطان الرجیم اللهم انی اعوذ باسمک و کلماتک التامة من شر ما یجری به اللیل و النهار ان ربی الله الذی لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم بس دو رکعت دیگر بگزارد بنیت استخاره و طلب خیر در جمیع احوال و اقوال و افعال و در اول قل یا ایها الکافرون بخواند و در دوم قل هو الله و چون سلام باز دهد این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک

فانی ارغب الیک فیہ واسئالک یارب العالمین اللھم اجعلنا ہادین مہدیین غیر
ضالین ولا مضلین حربا لاعدائک وسلما لاولیائک نحب بحبک الناس ونعادی
بعداوتک من خالفک من خلقک اللھم ہذا الدعاء ومنک الاجابۃ وہذا الجہد
وعلیک التکلان وانا للہ وانا الیہ راجعون ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم
اللھم یاذا الحبل الشدید والامر الرشید الٰہی اسئلک الامن یوم الوعید والجنۃ یوم
الخلود مع المقربین الشھود والرکع السجود والموفین بالعھود انک رحیم ودود وانت
تفعل ما ترید سبحان لن تعطف بالعز وقال بہ سبحان من لبس المجد وتکرم بہ سبحان
من لا ینبغی التسبیح لہ سبحان ذی الفضل والنعم سبحان ذی الجود والکرم سبحان الذی
احصی کل شئی بعلمہ اللھم اجعل لی نورا فی قلبی ونورا فی سمعی ونورا فی بصری ونورا
فی شعری ونورا فی بشری ونورا فی لحمی ونورا فی دمی ونورا فی عظامی ونورا بین
یدی ونورا من خلفی ونورا عن یمینی ونورا عن شمالی ونورا من فوقی ونورا من
تحتی اللھم زدنی نورا واعطنی نورا واجعل لی نورا برحمتک یا ارحم الراحمین بس
جہت جماعت قصد مسجد کند وچون از خانہ بیرون خواہد رفت بگوید رب ادخلنی مدخل
صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا ودر راہ مسجد
این دعا بخواند اللھم انی اسالک بحق الراغبین الیک وبحق السائلین علیک
وبحق ممشای وخروجی ہذا الیک فانی لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا ریاء ولا سمعۃ
وخرجت اتقاء سخطک وابتغاء مرضاتک واسئلک ان تنقذنی من النار وان تغفرلی
ذنوبی انہ لا یغفر الذنوب الا انت وچون در مسجد رود پای بر سجادہ نہد پای راست
پیش نہد وبگوید بسم اللہ والحمد للہ والصلوۃ والسلام علی رسول اللہ اللھم اغفرلی

ولجمیع المومنین والمومنات برحمتک یا ارحم الراحمین وچون صبح آغاز دمیدن کند
بگوید تجدید شہادت راکہ مرحبا بالملکین الکریمین الکاتبین الکبار رحمکما اللہ فی صحیفتی
انی اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمد رسول اللہ واشہد ان الجنۃ حق والنار
حق والصراط حق والسوال حق والمیزان حق والحساب حق والقصاص حق
والکتاب حق والشفاعۃ حق واشہد ان الساعۃ آتیۃ لاریب فیہا وان اللہ یبعث
من فی القبور اللہم انی اودعک ہذہ الشہادۃ لیوم حاجتی الیہا اللہم احطط بہا
وزری واغفر بہا ذنبی وثقل میزانی واوجب لی بہا امانی وتجاوز عنی برحمتک
یا ارحم الراحمین پس دو رکعت نماز سنت فجر بگزارد بہ قل یا ایہا الکافرون وقل ہو اللہ
احد وچند بار کلمۂ تسبیح واستغفار بر زبان براند وبگوید استغفر اللہ لذنبی سبحان اللہ
بحمد ربی پس بگوید اللہم صل علی محمد وعلی آل محمد اللہم انی اسئلک رحمۃ من عندک
تہدی بہا قلبی وتجمع بہا شملی وتلم بہا شعثی وترد بہا الفتی وتصلح بہا دینی وتحفظ بہا
غائبی وترفع بہا شاہدی وتزکی بہا عملی وتبیض بہا وجہی وتلہمنی بہا رشدی و
تعصمنی بہا من کل سوء اللہم اعطنی ایمانا صادقا ویقینا لیس بعدہ کفر ورحمۃ انال بہا
شرف کرامتک فی الدنیا والآخرۃ اللہم انی اسئلک الفوز عند القضاء ومنازل
الشہداء وعیش السعداء ومرافقۃ الانبیاء والنصر علی الاعداء اللہم الیک اسال
بک حاجتی وان قصر رائی وضعف عملی وافتقرت الی رحمتک واسالک یا قاضی
الامور ویا شافی الصدور کما تجیر من بین البحور ان تجیرنی من عذاب السعیر و
من دعوۃ الثبور ومن فتنۃ القبور اللہم ما قصر عنہ رائی وضعف فیہ عملی ولم تبلغہ
نیتی وامنیتی من خیر وعدتہ احدا من عبادک او خیر انت معطیہ احدا من خلقک

مستقبل قبلہ بنشیند و بر انواع اذکار و تلاوت مداومت کند و سخن نگوید تا وقت آنکہ نماز اشراق بگزارد بشرط آنکہ جلوس دران موضع مظنہ آفتی و تشویشی نباشد و از اسباب فتور اعمال و قصور احوال خالی بود و الا با مسکن و خلوتگاہ خود رجوع کند و از سر حضور بر صفت مذکور بود و بذکر و اوراد مشغول شود تا آفتاب برآید روایتیست از رسول علیہ السلام لان اقعد فی مجلس اذکر اللہ فیہ من صلوۃ الغداۃ الی طلوع الشمس احب الی من ان اعتق اربع رقاب و افتتاح بآیات کلام مجید کند اول فاتحہ بخواند پس اول سورۃ البقرہ تا ہم المفلحون و الٰھکم الٰہ واحد تا لقوم یعقلون و آیۃ الکرسی تا ہم فیہا خالدون و للہ ما فی السموات و ما فی الارض تا آخر سورۃ البقرہ و شہد اللہ تا ان الدین عند اللہ الاسلام و قل اللھم مالک الملک تا بغیر حساب و ان ربکم اللہ تا من المحسنین لقد جاءکم رسول تا آخر سورہ و قل ادعوا اللہ تا آخر و ان الذین آمنوا تا آخر سورۃ الکہف و ذا النون اذ ذہب مغاضبا تا خیر الوارثین فسبحان اللہ حین تمسون تا آخر و کذلک تخرجون و سبحان ربک رب العزۃ تا آخر و لقد صدق اللہ تا آخر و اول سورۃ الحدید و ہو علیم بذات الصدور و آخر سورہ حشر از لو انزلنا تا آخر یس سی و سہ بار سبحان اللہ و سی و سہ بار الحمد للہ و سی و سہ بار اللہ اکبر و یکبار لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ تا کل شیئ قدیر تا مجموع صد بود و بعد ازان تا نزدیک طلوع بر تلاوت و انواع اوراد و اذکار مداومت نماید و آنگاہ آغاز مسبعات عشر کند و آن دہ ذکرست ہر یکی را ہفت بار بخواند فاتحہ و معوذتین و قل ہو اللہ احد و قل یا ایہا الکافرون و آیۃ الکرسی فسبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و اللھم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم و اللھم اغفر لی و لوالدی و لجمیع المؤمنین

وافتح لی ابواب رحمتک. وچون فرض بجماعت بگزارد وسلام بازدهد ده بار بگوید
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر
وهو علی کل شیء قدیر پس بگوید لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده واعز
جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله اهل النعمة وله الفضل وله الثناء الحسن لا اله
الا الله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون پس نود و نه نام بخواند
وچون فارغ شود بگوید اللهم صل علی محمد عبدک ونبیک ورسولک النبی الامی الصادق
وعلی آل محمد صلوة تکون لک رضاء ولحقه اداء واعطه الوسیلة والمقام المحمود الذی
وعدته واجزه عنا ما هو اهله واجزه عنا افضل ما جزیت نبیا عن امته وصل علی جمیع
اخوانه من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اللهم صل علی سیدنا محمد فی
الاولین وصل علی سیدنا محمد فی الآخرین وصل علی محمد فی الملاء الاعلی الی یوم الدین
اللهم صل علی روح محمد فی الارواح وصل علی جسد محمد فی الاجساد واجعل شرائف
صلواتک ونوامی برکاتک ورافتک ورحمتک وتحیتک ورضوانک علی محمد عبدک
ونبیک ورسولک ودست بردارد وازادعیهٔ ماثوره مرویه از نبی علیه السلام که بعد ازین
فصل مفرد در ذکر آن ایراد خواهد رفت آنچه خواهد بخواند وارباب معاملات واصحاب
منازلات این وقت را بغایت عزیز ومغتنم داشته اند وبنای عمارت اوقات وساعات
نهار بر محافظت ورعایت آن نهاده ودر احکام این قاعده معتبره بنفی نفاس
وترک کلام ومداومت بر ذکر وتلاوت بی قصوری وفتوری وملازمت استقبال
قبله غایت جهد مبذول داشته وطالبان وصادقان رابدان وصیت فرموده
وچون وظیفهٔ دعا بتقدیم رسانیده باشد اولی چنان بود که هم در مسجد بر قرار

وضو ساختہ باشد و برابر قبلہ نشستہ و بذکر تلاوت مشغول شد و چون وقت زوال
در آید و آفتاب از حد استوا بگردد چہار رکعت نماز زوال بیک سلام بگزارد و بدان
مستعد و متاہب صلوٰۃ ظہر گردد و بعد ازان سنت ظہر بگزارد و بجہت فرض منتظر
جماعت نشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود و اگر دعائی کہ میان فریضہ و سنت
صبح آمدہ است بخواند پسندیدہ بود و چون از صلوٰۃ ظہر فارغ شود فاتحہ و
آیۃ الکرسی بخواند و تسبیح و تحمید و تکبیر و تہلیل بر وجہ مذکور بتقدیم رساند و اگر تواند
کہ آیات و ادعیہ کہ ذکرش سبق یافت بعد از صلوٰۃ صبح اینجا بخواند فضلی عظیم و خیری
جسیم بود و میان ظہر و عصر باعمال صالحہ بر ترتیب سابق احیا کند و این شغل
کسی راست کہ او را در دنیا ہیچ شغل نبود و وقت خود را بکلی در عبادت حق صرف
کردہ باشد و چون وقت عصر در آید چہار رکعت سنت مقدم دارد و در اول اذا
زلزلت بخواند و در دوم والعادیات و در سوم القارعہ و در چہارم الہکم التکاثر و
چون فرض عصر بگزارد زمان صلوٰۃ نوافل نماند انگاہ وقت اذکار و تلاوت
بود و درین وقت اگر صحبت عالمی زاہد مزہد در دنیا دست دہد کہ از مشکوٰۃ انفاس
او اقتباس انوار فوائد کند و بر ترک دنیا و دوام طاعت و رغبت و عزیمتش
بیفزاید اینچنین صحبتے از انفراد و ملازمت نوافل صالحتر و چون از منزل
بیرون خواہد آمد بگوید بسم اللہ ما شاء اللہ حسبی اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی
العظیم اللہم الیک خرجت و انت اخرجتنی و فاتحہ و معوذتین بخواند و ہر روز میان عصر و
مغرب باید کہ صد بار بگوید لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی
کل شئی قدیر و صد بار سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر و صد بار سبحان اللہ

والمؤمنات و اللهم افعل بی وبهم عاجلا وآجلا فی الدین والدنیا والآخرة ما انت له اهل
ولا تفعل بنا یا مولانا یا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم رؤف رحیم و چون ازان فارغ
شود همچنان بتسبیح و استغفار و تلاوت مشغول می باشد تا آنگاه که آفتاب باندازه رمحی
طالع شود و وقت اشراق درآید پس نماز اشراق بر وجهی که ذکرش تقدیم یافت
بگزارد بعد ازان اگر مهمی از اشغال دنیوی دارد بجهت نفس خود یا عیال بدان قیام
نماید و اگر حق سبحانه او را توفیق فراغت ارزانی داشته باشد شکرانه آن نعمت را دوام
اشتغال بعبادت و طاعت حق غنیمتی بزرگ شمرد و بر عمل و طاعت مداومت نماید
بی فتوری تا وقت صلوة ضحی درآید و نماز چاشت بگزارد پس اگر هنوز قدرت بر عمل
دارد و کلالتی در نفس نیابد همچنان بر حال خود در اعمال بجای بود و الا ساعتی بخواب
آسائش دهد و اعمال دو قسم اند ظاهره چون صلوة و تلاوت و ذکر و باطنه چون محاضره
و مراقبه و محاسبه و ترتیب اعمال چنانست که تا ممکن بود میان اعمال ظاهره و باطنه
جمع کنند و اول صلوة را مقدم دارند پس تلاوت پس ذکر بشرط حضور دل و مراقبه
باطن و اگر جمع ممکن نبود بسبب کلالت و ملالت از عملی ظاهر بر عمل باطن که مراقبه
و محاضره است اکتفا نماید و مراقبه آنست که حق سبحانه را بر خود رقیب مطلع بیند و این
عین ذکر بل حقیقت اوست اگر از مراقبه هم عاجز آید و وساوس و هواجس غلبه کند
باید که نفس را ساعتی بخواب استراحت دهد تا از کلال و تعب برآساید و دیگر باره
از سر نشاط و رغبت روی بعمل آرد و الا نفس از سر کلال و ملال با دل بجای پیشه برگزیده
درآید و شکایت عریض آغاز نهد و بر روی غلبه کند و قساوت در وی پدید آرد و باید که
پیش از زوال بساعتی بیدار شود و ترتیب طهارت برخیزد چنانکه وقت استوا

بسورة البروج و الطارق بگزارد و دو رکعت دیگر اول باوائل سورة البقره تا وما کانوا مهتدین و الهکم اله واحد تا لقوم یعقلون و یانزده بار قل هو الله احد و دوم بآیة الکرسی و آمن الرسول و یانزده بار قل هو الله احد و اگر بدو رکعت طویله صلوات کند بهتر باشد و چون فرض عشا و دو رکعت سنت بعد ازان بگزارد با منزل و خلوتگاه خود رود و پیش ازانکه بنشیند چهار رکعت بسوره لقمن و یس و حم الدخان و تبارک الملک بگزارد و اگر تخفیف طلبد بجای آن آیة الکرسی و آمن الرسول و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر بخواند و بعد ازان یازده رکعت بگزارد و دران از سورة الطارق بخواند و تاخیر وتر نکند الا وقتی که بعادت انتباه از نفس خود واثق بود چه تاخیر درین حال افضل باشد و چون خواهد که بخسپد باید که بر طهارت بود و اذکار بر هیاتی که ذکرش تقدیم رفت و چون از خواب در آید و خواهد که بتهجد برخیزد بر صفت مذکور بدان قیام نماید و ممکن که بعضی از کوته نظران که بصیرت ایشان بمطالعه جمال کمال ادب اکتحال نیافته باشد تعمیر اوقات را بمحافظت آداب و ظیفه عباد و نساک شمرند و ارباب منازلات و اصحاب مواصلات را بدان زیادت احتیاج نبینند و ندانند که هر که در طلب و محبت حق صادق بود علامتش آن باشد که صرف اوقات خود و استغراق در معاملات و طاعات او بسیار نداند و ملول نشود چه محبت صادق هر وقت که فرصت سعادت ملاقات و امکان دولت مناجات با محبوب خود بیابد و در حضرت او مجال تضرعات و تملقات و اتساع زمین بوس و خدمت حاصل کند غایت امانی و نهایت کامرانی خود شناسد و ما یعرفها الا العارفون ای العاشقون. فصل هشتم در ادعیه ماثوره از نبی علیه السلام و الصلوة علما در حقیقت

وبحمدہ سبحان اللہ العظیم وبحمدہ استغفر اللہ وصد بار لا الہ الا اللہ الملک الحق المبین
وصد بار اللہم صل علی محمد وعلی آل محمد وصد بار استغفر اللہ العظیم الذی لا الہ الا ہو
الحی القیوم واسألہ التوبہ وصد بار ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم الذی
لا الہ الا ہو الحی القیوم واسألہ التوبہ وصد بار ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ وہر روز
یکبار در اول روز ویکبار در آخر روز بگوید اللہم انت خلقتنی وانت ہدیتنی وانت تطعمنی
وانت تسقینی وانت تمیتنی وانت تحیینی وانت ربی لا رب لی سواک ولا الہ الا انت
وحدک لا شریک لک ویکبار بگوید ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ ماشاء اللہ کل نعمۃ
من اللہ ماشاء اللہ الخیر کلہ بید اللہ ماشاء اللہ لا یصرف السوء الا اللہ ویکبار
بگوید حسبی اللہ لا الہ الا ہو علیہ توکلت وہو رب العرش العظیم وپیش از غروب
باید کہ وضو ساختہ باشد ومستعد اقبال شب گشتہ ومستقبل قبلہ نشستہ وپیش از
غروب مسبعات عشر بخواند وتسبیح واستغفار میکند تا آفتاب فرو رود آنگاہ والشمس
واللیل ومعوذتین بخواند وچون اذان مغرب بشنود واجابت کند دعای مذکور
بخواند وبجای اقبال نہارک وادبار لیلک بگوید اللہم ہذا اقبال لیلک و
ادبار نہارک ومیان اذان واقامت دو رکعت سنت سبک بگزارد چہ وقت
او مضیق است ودر اول قل یا ایہا الکافرون بخواند ودر دوم قل ہو اللہ آنگاہ
تجدید شہادت کند وبگوید مرحبا بملائکۃ اللیل مرحبا بالملکین الکریمین تا آخر چنانکہ
ذکرش سبق یافت پس عشائین مواصلت کند در مسجد تا میان اعتکاف ومواصلت
جمع کردہ باشد واگر سلامت دین وکمال اخلاص وجمعیت دران زیادت بیند کہ
بازاویۂ خود رود روا بود واز جملۂ نمازہا کہ میان مغرب وعشا گزارد دو رکعت

سعد اللہ خان

اصبحنا و اصبح الملک للہ و العظمۃ و الکبریاء للہ و السلطان و الجبروت للہ و اللیل
و النہار و ما سکن فیہما للہ الواحد القہار اصبحنا علی فطرۃ الاسلام و کلمۃ الاخلاص
و علی دین نبینا محمد صلے اللہ علیہ وسلم و ملۃ نبینا ابراہیم حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین
رضیت باللہ ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلے اللہ علیہ وسلم نبیا اللہم انت ربی لا الہ
الا انت خلقتنی و انا عبدک و ابن عبدیک و انا علی عہدک و وعدک ما استطعت
اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء بنعمتک علی و ابوء بذنبی فاغفرلی فانہ لا یغفر الذنوب
الا انت اللہم انی اسالک خیر ہذا الیوم و خیر ما فیہ و اعوذ بک من شر ہذا الیوم و شر ما فیہ
و اعوذ بک من شر طوارق اللیل و النہار و من بغتات الامور و فجاءت الاشیاء
و من شر کل طارق یطرق الا طارقا یطرق منک بخیر یا رحمن الدنیا و الاخرۃ و
رحیمہما اعوذ بک ان ازل و اذل او اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجہل او یجہل
علی عز جارک و جل ثناءک و لا الہ غیرک و تقدست اسماءک و عظمت زاہدک
اعوذ بک من شر ما یلج فی الارض و ما یخرج منہا و ما نزل من السماء و ما یعرج فیہا
اعوذ بک من حدۃ الحرص و شدۃ الطمع و سورۃ الغضب و سنۃ الغفلۃ و تعاطی
الکلفۃ اللہم انی اعوذ بک من مباہاۃ المکثرین و الازراء علی المقلین و ان انصر
ظالما او اخذل مظلوما و ان اقول فی العلم بغیر علم او اعمل فی الدین بغیر یقین
اعوذ بک من ان اشرک بک و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم اعوذ بعفوک من
عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک اللہم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و قلب لا یخشع و دعاء
لا یسمع اللہم انی اعوذ بک من فتنۃ الدجال و عذاب القبر و من فتنۃ المحیا

دعا وسوال و سکوت و امساک ازان و تفصیل یکے بر دیگر اختلاف کردہ اند بعضے
فضیلت دعا بر سکوت نہادہ بنا بر نص حدیث کہ الدعا مخ العبادۃ و فرمان قدیم
کہ ادعونی استجب لکم و بعضے سکوت را بر دعا ترجیح دادہ و در ضمن دعا نوعی از شکایت
و عدم رضا بالقضا و اختیار ارادت خود بر ارادت حق درج دیدہ و آنرا ترک ادب
دانستہ و حق صریح و مذہب صحیح آنست کہ مطلقاً ہیچ یک را بر دیگر تفضیل نیست
الا بقیدی و آن آنست کہ دعا را زمانیست خاص کہ دران زمان دعا فاضلتر و
آن وقتی بود کہ بندہ در دل خود رغبتی صادق و انشراحی و انقیادی و استیناسی بدعا
مشاہدہ کند و سکوت را آوانی است معین کہ دران آوان سکون فاضلتر و آن
وقتی بود کہ بندہ در دل خود ہیبتی و تحرجے و انقباضی و احتشامے در دعا یابد و
از ادعیہ فاضلہ معتبرہ کہ اعتماد را بشاید و بر نقل آن از حضرت رسالت وثوقی
باشد آنست کہ شیخ ابو طالب مکی رحمہ اللہ در کتاب قوت القلوب ایراد کردہ است
و شیخ الاسلام در عوارف از انجملہ قسمی منتخب آوردہ و درین مختصر ازان منتخب نیز
وسطرے انتخاب کردہ شد تا عباد و نساکہ در اعقاب صلوات خصوصاً صلوۃ صبح
بدان تمسک جویند و از انجملہ انچہ مبخوانند و آن اینست اللھم انت السلام ومنک
السلام والیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت ربنا
وتعالیت یا ذا الجلال والاکرام اللھم ہذا خلق جدید فافتحہ علی بطاعتک واختمہ لی
بمغفرتک ورضوانک وارزقنی فیہ حسنۃ تقبلہا منی وزکہا وضعفہا لی وما عملت
فیہ من سیئۃ فاغفرہ لی انک غفور رحیم ودود اللھم اجعل اول یومنا ہذا
صلاحا واوسطہ فلاحا وآخرہ نجاحا اللھم اجعل اولہ رحمۃ واوسطہ نعمۃ وآخرہ تکرمۃ

منتہی رضائی اللہم انت عالم الخفیات رفیع الدرجات ذو العرش تلقی الروح
من امرک علی من تشاء من عبادک غافر الذنوب وقابل التوبۃ شدید العقاب
ذو الطول لا الہ الا انت الیک المصیر یا من لا یشغلہ سمع عن سمع ولا تشتبہ علیہ
الاصوات ویا من لا تغلطہ المسائل ولا تختلف علیہ اللغات ویا من لا یتبرم بالحاح
الملحین اذقنی برد عفوک وحلاوۃ رحمتک اللہم انی اسالک من خیر ما تعلم و
اعوذ بک من شر ما تعلم و استغفرک لما تعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللہم انی
اسائلک ایمانا لا یرتد ونعیما لا ینفد وقرۃ عین الابد ومرافقۃ نبیک محمد علیہ السلام
واسئلک حبک وحب من احبک وحب کل عمل یقربنی الی حبک اللہم بعلمک
الغیب وقدرتک علی خلقک احینی ما کانت الحیوۃ خیر لی وتوفنی اذا کانت الوفاۃ
خیرا لی اسالک خشیتک فی الغیب والشہادۃ وکلمۃ العدل فی الرضی والغضب
والقصد فی الغنی والفقر ولذۃ النظر الی وجہک والشوق الی لقائک اعوذ بک
من ضراء مضرۃ ومن فتنۃ مضلۃ اللہم اقسم لی من خشیتک ما تحول بہ بینی وبین
معصیتک ومن طاعتک ما تدخلنی جنتک ومن الیقین ما تہون بہ علینا مصائب
الدنیا اللہم ارزقنا حزن خوف الوعید وسرور رجاء الموعود حتی تجد لذۃ ما نطلب
وخوف ما منہ نہرب اللہم البس وجوہنا منک الحیاء واملاء قلوبنا بک فرحا و
اسکن فی نفوسنا من عظمتک وذلل جوارحنا لخدمتک واجعلک احب الینا مما
سواک واجعلنا اخشی لک مما سواک نسئلک تمام النعمۃ بتمام التوبۃ ودوام العافیۃ
بدوام العصمۃ واداء الشکر بحسن العبادۃ اللہم انی اسائلک برکۃ الحیوۃ وخیر الحیوۃ
واعوذ بک من شر الحیوۃ وشر الوفاۃ واسائلک خیر ما بینہما احینی حیوۃ

والممات واعوذ بک من الصمم والبکم والجنون والجذام والبرص وسائر الاسقام
والاوجاع والآلام اللهم انی اعوذ بک من زوال نعمتک ومن تحول عافیتک
ومن فجاءة نقمتک ومن جمیع سخطک اللهم انی اسئلک الصلوة علی محمد وآله و
اسالک من خیر کله عاجله وآجله ما علمت منه ومالم اعلم واسالک الجنة وما قرب
الیها من قول وعمل واعوذ بک من النار وما قرب الیها من قول وعمل واسألک
ما سألک عبدک ونبیک محمد صلی الله علیه وسلم واستعیذک مما استعاذک منه
عبدک ورسولک ونبیک محمد صلی الله علیه وسلم واسئلک ما قضیت لی من امر
ان تجعل عاقبته رشدا برحمتک یا ارحم الراحمین یاحی یا قیوم برحمتک استغیث
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی کله اللهم انک تعلم سری وعلانیتی
فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنوبی انه لا یغفر
الذنوب الا انت اللهم انی اسألک ایمانا یباشر قلبی ویقینا صادقا لیس بعده
کفر حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبته لی وارزقنی الرضا بما قسمت لی یا ذا الجلال
والاکرام اللهم یا هادی المضلین ویا ارحم المذنبین ومقیل عثرات العاثرین ارحم
عبدک ذا الخطر العظیم والمسلمین کلهم اجمعین واجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الذین نعمت
علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین آمین رب العالمین اللهم
استر عوراتی وامن روعاتی واقلنی عثراتی اللهم احفظنی من بین یدی ومن
خلفی وعن یمینی وعن شمالی ومن فوقی ومن تحتی واعوذ بک ان اغتال من
تحتی اللهم انی ضعیف فقوفی اللهم انی ذلیل فاعزنی اللهم انی فقیر فاغننی اللهم انی
ضعیف فقوفی رضاک ضعفی وخذ الی الخیر والهدایة بناصیتی واجعل الاسلام

یغفرک واعطنی مالا ینقصک ربنا افرغ علینا صبرا وتوفنا مسلمین توفنی مسلما والحقنی
بالصالحین انت ولینا فاغفرلنا وارحمنا وانت خیر الغافرین ربنا علیک
توکلنا والیک انبنا والیک المصیر ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت
اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا
رشدا ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار اللهم صل علی محمد
وارزقنا العون علی الطاعة والعصمة من المعصیة وافرغ الصبر فی الخدمة واوزع
الشکر علی النعمة واسألک حسن الخاتمة واسألک الیقین وحسن المعرفة بک
واسألک المحبة وحسن التوکل علیک واسألک الرضا وحسن الثقة بک واسألک
حسن المنقلب الیک اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد واصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد
اللهم فرج عن امة محمد فرجا عاجلا ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان
ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک غفور رحیم اللهم اغفرلی ولوالدی ولمن
توالدا وارحمهما کما ربیانی صغیرا واغفر لاعمامنا وعماتنا واخواننا وخالاتنا وازواجنا
وذریاتنا ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات
یا ارحم الراحمین ویا خیر الغافرین وباید که اگر در دعوات خواهد که ضمیر جمع استعمال
کند گاهی که با جماعت باشد ملاحظه نماید واگر همه نتواند بعضی که خواهد بخواند والله
الموفق فصل نهم در فضیلت صوم واختلاف احوال صوم جمله حسنات را ثواب
معین است وغایت آن تا هفتصد بیش نه الا صوم که ثواب آن معین نیست
وحق سبحانه وتعالی آنرا بخود اضافت کرده است وضامن جزای آن شد چنانکه
در حدیث ربانی آمده است که کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف الا الصیام

السعداء حیوة من تحب لقائہ وتوفنی وفاة الشہداء وفات من تحب لقائہ یا خیر
الرازقین و احسن توابین و احکم الحاکمین وارحم الراحمین ورب العالمین اللہم
صل علی محمد وعلی آل محمد وارحم لما خلقت واغفر لما قدرت وطیب ما رزقت و
اتمم ما انعمت وتقبل ما استعملت واحفظ ما استحفظت ولا تہتک ما سترت فانہ لا الہ
الا انت استغفرک کل لذة بغیر ذکرک ومن کل راحة بغیر خدمتک ومن کل سرور
بغیر قربک ومن کل فرح بغیر مجالستک ومن کل شغل بغیر معاملتک اللہم انی
استغفرک من کل ذنب تبت الیک منہ ثم عدت فیہ اللہم انی استغفرک من کل
عقد عقدتہ لک ثم لم اوف بہ اللہم انی استغفرک من کل نعمة انعمت بہا علی فقویت
بہا علی معصیتک اللہم انی استغفرک من کل عمل عملتہ فخالطتہ ما لیس لک اللہم
انی اسالک ان تصلی علی محمد وعلی آل محمد واسألک جوامع الخیر وفواتحہ و
اعوذ بک من جوامع الشر وفواتحہ وخواتمہ اللہم احفظنا فیما امرتنا واحفظنا عما نہیتنا
واحفظ لنا ما اعطیتنا یا حافظ الحافظین ویا ذاکر الذاکرین ویا شاکر الشاکرین بحفظک
حفظوا وبذکرک ذکروا وبفضلک شکروا یا غیاث یا مغیث یا مستغاث یا غیاث
المستغیثین لا تکلنی الی نفسی طرفة عین فاہلک ولا الی احد من خلقک فاضیع
اکلانی اکلاءة الولید ولا تخل عنی وتولنی بما یتولی بہ عبادک الصالحین انا عبدک
وابن عبدک ناصیتی بیدک جار فی حکمک عدل فی قضاءک تاخذنی بمشیتک
من تعذب فاہل ذلک انا وان ترحم فاہل ذلک انت فافعل اللہم یا مولائی
یا اللہ یا رب ما انت لہ اہل ولا تفعل اللہم یا رب یا اللہ ما انا لہ اہل انک اہل
التقوی واہل المغفرة یا من لا تضرہ الذنوب ولا ینقصہ المغفرة ہب لی ما لا

گفت نه الا آنکه شبی که سیر بخوردی و بدان سبب ترا از صلوة و ذکر متثاقل و متقاعد
گردانید یحیی علیه السلام گفت لاجرم انی لا اشبع ابدا ابلیس جواب داد که لاجرم
انی لا انصح احدا ابدا و یحیی معاذ رازی گفته است الشبع نهر فی النفس یردها الشیطان
والجوع نهر فی الروح یردها الملئکة و ینهزم الشیطان من کل جائع نائم فکیف
اذا کان قائما ویعانق الشیطان شبعان قائما فکیف اذا کان نائما پس طالبان
صادق که تمسک بعروهٔ وثقی عزیمت جویند باید که بر حد رخصت اقتصار ننمایند
و از صوم تطوع بهرهٔ تمام بردارند و احوال مشایخ دران مختلف و متفاوتست
طائفه در سفر و حضر بدان مداومت نموده اند و تمسک بدین حدیث کرده که
من صام الدهر ضیقت علیه جهنم هکذا و عقد تسعین یعنی او را در دوزخ هیچ جای
نبود و طائفه آنرا مکروه داشته اند بدلالت این خبر که از رسول صلی الله علیه
وسلم پرسیدند کیف من صام الدهر جواب داد که لا صام ولا افطر و طائفه
اول این صوم دهر را که مکروه است تاویل کرده اند بصومی که متناول عیدین
و ایام تشریق بود و حرمت آن از محل نزاع دورست و طائفه صوم داودی
اختیار کرده اند و فضیلت آن ازین خبر که افضل الصیام صوم اخی داود کان
یصوم یوما و یفطر یوما استفاده نموده و وجه فضیلت این صوم آنست که
مراد از صوم مخالفت نفس است و فطام او از عادت مالوف و هر گاه که نفس
بر دوام صوم معتاد شود صوم عادت او گردد و بتعاقب و تناوب صوم و افطار
پیوسته در مخالفت بود و طائفه بر صوم ایام شریفه اقتصار نموده اند و آن روز
عرفه است و عاشوره و عشر اول ذی الحجه و عشر اول از محرم و رجب و شعبان

فانہ لی وانا اجزے بہ وصبری کہ اجر آن بغیر حسابست گویا حصہ ایست از نوع مخصوص بعموم بل صورتی دران قالب ریختہ وازین جہت در تفسیر انما یوفی الصابرون اجرہم بغیر حساب گفتہ اند مراد ازین صابران صائمانند و در خبر ست الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر و لفظ صوم در اصل لغت موضوعست از برای امساک مطلقاً و در عرف شریعت عبارتست از امساک مقید لطعام و شراب و وقاع از طلوع فجر تا غروب آفتاب مقرون بنیتی معین و مطلق امساک از طعام فضیلتی بزرگست خصوصاً مقید بحکم شرع چہ بیخ جملہ شہوات و منشاء جمیع مخالفات امتلاء از طعام است ذوالنون مصری رحمہ اللہ گفتہ است ما اکلت حتی شبعت ولا شربت حتی رویت الا عصیت اللہ او ہممت بمعصیۃ و بتقلیل طعام دل صافی گردد و ہوا بمیرد و نور علم فزایش گیرد چنانکہ بشر حافی گفتہ است رحمہ اللہ الجوع یصفی الفواد و یمیت الہوی و یورث العلم الدقیق و در خبر است ما ملاء ادمی وعاء شرا من بطنہ و فتح موصلی رحمۃ اللہ گفتہ است صحبت ثلثین شیخا کل یوصینی عند مفارقتی ایاہ بترک عشرۃ الاحداث و قلۃ الاکل و لقمان حکیم رحمہ اللہ پسر خود را بقلت اکل فرمودہ است و گفتہ اذا ملئت المعدۃ نامت الفکرۃ و خرست الحکمۃ و قعدت الاعضاء عن العبادۃ و عائشہ رضی اللہ عنہا گفتہ است ادیموا قرع باب الملکوت یفتح لکم گفتند ادامت آن چگونہ کنیم گفت بالجوع والعطش و یحیی بن زکریا علیہما السلام وقتی ابلیس را دید کہ می آمد با دامہا چند پرسید کہ این چیست گفت این دامہا شہوات اند کہ بدان بنی آدم را صید میکنم پرسید کہ ہیچ ازان دامہا بنام من می یابی

الحق تعالے علی مجانبتی الصوم بفعلہ فا وافق الحق فی فعلہ و فرقہ آنند کہ حال و
علم در ایشان معتدل بود و ایشان متصرف در ہر دو گاہی اختیار صوم کنند و
بعوارض ننگرند یا بجہت سیاست نفس خود یا بجہت دیگران چنانکہ شخصے
بسبب تربیت و سیاست نفس جوانی کہ مصاحب او بود سالہا روزہ گرفت
تا آن جوان بدو نگرد و بسیرت او اقتدا نماید و متادب گردد و گاہی اختیار افطار
کند یا بجہت رفق و تلطف با نفس خود یا بجہت موافقت اصحاب و اختیار
ایشان در ہر دو حال از اختیار حق بود پس ہر یک را ازین فرق سہ گانہ طریقیست
مناسب او فصل دہم در شرائط و آداب صوم و افطار شرط معظم صوم
آنست کہ بناء ش بر قاعدۂ اخلاص بود و بشائبہ ہوا و ریا آمیختہ نباشد و ادام
تا صاحب صوم در مقام اخلاص تمکن نیافتہ باشد تا بتواند در کتمان آن کوشد
و حال خود را از نظر خلق پوشد دیگر آنکہ اعضا و جوارح را بقید علم و حراست حال
مضبوط و محروس دارد و ہمچنانکہ بطن و فرج را از طعام و شراب و جماع می فطمت
نماید چشم را از نظر بمحرمات و مکارہ و فضول رعایت کند و گوش را از استماع
اصوات محرمہ و غیبت و لغو و لہو و ریا و زبان را از کذب و غیبت و نمیمت و شتم
و فحش و لغو و فضول و دست و پاے را از تصرفات فاسدہ و سعی نامشروع
نگاہ دارد تا فائدۂ صوم کہ عبارتست از ترک لذات و شہوات و فطام نفس
از مالوفات و معہودات باطلاق و اتساع او در طریق مخالفات باطل نگردد
و مضمون این حدیث کہ کم من صائم لیس لہ من صیامہ الا الجوع و العطش در حق
او صادق نشود و در خبر است کہ خمس یفطرون الصائم الکذب و الغیبۃ و النمیمۃ

بحسب سنین و اول شہر و اوسط و آخر آن و ایام البیض یعنے سیزدہم و چہاردہم
و پانزدہم از ہر ماہی بحسب شہور و پنجشنبہ و دوشنبہ و آدینہ و طائفہ بروزہ امساک
نمودہ اند و پیش از غروب افطار کردہ تا ہم مقصود کہ تجویع نفس است حاصل بود
وہم اعجاب برویت صوم مندفع شود و شیخ الاسلام رحمہ اللہ بر اختیار این طریق
انکار نمودہ است و گفتہ اگر مراد صاحب این طریق آنست کہ برویت صوم
متمتع شود و معجب نگردد گاہ بود کہ برویت عادم تمتع برویت صوم متمتع گردد و
ہمچنان محذور کہ اعجابست باقی بود پس طلب خلاص ازین آفت بمخالفت علم
وجود بامکان وقوع آن بدین سبب روا نباشد و فی الجملہ مشائخ در اختیار صوم
سہ فرقہ اند فرقہ آنانند کہ علم شان بر حال غالب بود و بعوارض احوال مبالات
ننمایند و بر نیتی کہ دارند در صوم ثابت قدم باشند و فرقہ آنان کہ حال شان بر علم
غلبہ دارد و ہر روز کہ برخیزند بر موجب اشارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود
و در اثنای آن ہر گاہ کہ سببے از غایب سانح شود چون احضار طعامی و حضور
جماعتی کہ موافقت ایشان فضیلت بینند بر مقتضای سلطنت حال از اختیار
و ارادت خود باختیار و ارادت حق سبحانہ و تعالی منسلخ شود چنانچہ جنید رحمہ اللہ کہ
علی الدوام بنیت صوم برخاستی و ہر گاہ کہ بعضے از اخوان حاضر شدندے
با ایشان افطار کردی و گفتی لیس فضل المساعدۃ مع الاخوان باقل من فضل
الصوم و تخلیص نیت فضیلت موافقت از داعیۂ شہوت نفس کاری مشکل ست
ہمہ کس را ازان مسلم نگردد و شیخ الاسلام از شیخ ابو السعود رحمۃ اللہ علیہما
حکایت کند کہ از وے شنیدم کہ گفت اصبح کل یوم و احب ما الی الصوم فلنقض

او از کلام و شنام و غیر آن سرایت کند و در جمیع اقوال و افعال بر حد ضرورت
بالیستد و باید که سحور بکار دارد و در تاخیر آن و تعجیل فطور بکوشد که در خبرست تسحروا
فان فی السحور برکة و هم در خبرست که ان احب عبادی الی اعجلهم فطورا و پیش از
نماز بآب یا شیرینی افطار کند و بعد از طعام سنت است که آنرا بصلوٰة یا تلاوت
یا ذکر بگذارد چنانکه در خبرست اذیبوا طعامکم بالذکر و هرگاه که کسی برین شرائط
ملازمت نماید فائدۂ صوم او را حاصل گردد و صوم از جملہ معظمات ارکان اسلامست
و نظر بعموم حکم جملۂ مردمان از صوم رمضان رخصت و اما اهل خصوص و متصوفه
را در جمیع ایام بران مداومت نمودن لازم قضیۂ حالست الا وقتی که داعی
علمی یا حالے افتد حکایت از رویم رحمه الله که وقتی بکوچۂ از کوچهاے بغداد
در میانۂ روز میگذشتم تشنه شدم و از در خانه آب خواستم ناگاه دختری بیرون آمد
کوزۂ نو پر از آب سرد بر کف چون مرا روزی متصوفه دید گفت صوفی و تشرب بالنهار
و کوزه از سر تعنت بر زمین زد و بشکست من ازان حال شرمسار شدم و نذر کردم
که هرگز بروز افطار نکنم و اما زکوٰة و حج که از جمله ارکان اسلام اند وجوب آن مشروط
بمال و استطاعت و طالبان و سالکان طریق حق که اهل ترک و تجرید اند و مقصود
ازین مختصر ذکر احوال ایشان ست ازین شرط برا و معرا لاجرم در بیان زکوٰة
و حج و کیفیت آن شروعی نرفت بخلاف صوم و صلوٰة و اقرار که تعلق بنفس دارد
اگر سالکے بر سبیل تطوع که حج گذارد در تعلیم مناسک آن یا دیگر کتب رجوع نماید

باب هشتم در اخلاق و دران ده فصل ست فصل اول در بیان

حقیقت خلق لفظ خلق عبارت است از هیاتی راسخ در نفس که مبداء صدور

والنظر بالشهوة واليمين الكاذبة وهم درخبرست كه انما الصوم جنة فاذا كان احدكم صائما فلا يرفث ولايجهل فان امرء شاتمه فليقل انى صائم صوم امانتى است الٰهى پیش بنده چنانکه درخبرست که الصوم امانة فليحفظ احدكم امانته وسبحا فظت آن جز برعایت ظاهر وباطن وضبط جوارح وجوانح صورت نه بندد چه هرگاه که عضوی از اعضا بر خلاف اشارت علم تصرفی کند دران امانت خیانت کرده باشد يعلم خائنة الاعين وما تخفى الصدور دیگر آنکه در حالت صوم خاطر با هتمام رزق از جهت افطار متعلق ندارد بلکه پیش از وقت افطار طعامی از غیب پدید آید بجهت افطار ذخیره نکند ویکسی دهد که در وقت بدان محتاج بود چه ادخار معلوم از ضعف یقین واتهام رزاق تولد کند وازین جهت گفته اند المعلوم شوم واگر کسے در روزہ نامعلومے که از غیب فتوح شود افطار کند بهتر از انکه در صوم از بهر افطار معلومی معد و مهیا دارد پس اگر با وجود توکل و ترک معلوم بر صوم ملازمت نماید نور علی نور بود دیگر آنکه اگر درمیان جماعتے متوکلان خواهد که روزہ گیرد باید که باذن ایشان بود تا خاطر شان بفطور را ومتعلق نباشد و پریشان نبود اگر چیزے از غیب فتوح شود از بهرو ے ذخیرہ کنند الا وقتی که ضعیف الحال باشد یا ضعیف البنیہ و در افطار شرط آنست که از طعام حلال خورد و بسیار تناول نکند چه هرگاه که در صوم بوقت افطار انچه در ایام افطار بدفعات تناول کردے بیک دفعه تناول کند فائدهٔ صوم که قهر نفس و منع اوست از اتساع در حظوظ فائت گردد بلکه کدورت وثقل زیادت شود و چون نفس را در طعام که قوتیه مالوفی است برحد ضرورت بدارد واز استکثار مانع شود اثر آن در دیگر احوال

رسول را بود علیہ الصلوٰۃ و السلام کہ بخطاب و انک لعلی خلق عظیم مخاطب شد
و بعد از وی بحسب مناسبت و اندازہ قرب خواص امت او را نصیبے ازان کرامت شد
و از حضرت رسالت این اشارت آمد کہ تخلقوا باخلاق اللہ و فرق میان این
تخلق و دیگر متخلقان آنست کہ نصیب ایشان از حقائق اخلاق جز آثار و رسوم
نباشد و متخلق نشوند الا ببعضے و تخلق موحد بجمیع حقائق اخلاق تخلق و متصف باشد
و ہر یک از اخلاق حسنہ بمثابت دری ست کہ متخلقان بدان در بہشت روند چنانکہ
در خبر ست کہ ان اللہ مأتہ و سبعۃ عشر خلقا من اتاہ اللہ واحدۃ منہا دخل الجنۃ
و مجمع و مخزن جمیع اخلاق ذات الٰہی است ہر کرا خلقے ازان بخشیدہ اند رقم خیر
و سعادت بر وی کشیدہ اند کہ الاخلاق مخزونۃ عند اللہ و اذا اراد اللہ بعبد خیرا منحہ
منہا خلقا و اما منشاء اخلاق سیئہ یا خبث طینت و فساد جبلت بود یا سوء عادت
و تعدی شر صحبت و مردم را ظاہریست کہ آنرا بشریت خوانند و باطنے کہ آنرا آدمیت
خوانند و بشریت را صورتیست کہ آنرا خلق گویند و آدمیت را صورتیست کہ
آنرا خلق خوانند و فردا کہ آدمیان را در حشر جمع کنند و حقائق از حجب التباس مکشوف
شوند و بواطن ظاہر گردند ایشان را در صور اخلاق حشر کنند پس اگر نعوذ باللہ در صفات
بہیمے و اخلاق سبعی ماندہ باشند در صور بہائم و سباع شان برانگیزند وقتی معاذ
بن جبل رضی اللہ عنہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم استفسار این آیت
کرد کہ یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا گفت نعم یا معاذ یحشر امتی یوم القیمۃ
علی عشرۃ صنفا الحدیث بطولہ و ازان صفوف بعضی را فرمود کہ در صورت
حیات و عقارب حشر کنند و بعضے را در صورت قردہ و خنازیر و بعضے را در صورت

افعال خیر یا شر گردد بسهولت و مبادی افعال خیر را از جمله اخلاق حسنه خوانند و
مبادی افعال شر اخلاق سیئه و منشاء اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود یا حسن
عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود که
نفس در اصل جبلت طهارتی از خبث طبیعت یافته باشد و از وی در مبادی طفولیت
و عنفوان صبی بی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق و امانت و ایثار و شفقت
و غیر آن ظاهر و باهر بود و هر روز در تضاعف و تزاید و تاثیر این سبب ها مستند بود
بمجموع طهارت نطفه پدر و مادر و غذا و شیر و حسن اخلاق مرضعه یا ببعضی از آن و اما
سبب حسن عادت بدان طریق بود که نفس بواسطهٔ تربیت ابرار و ملازمت صحبت
اخیار منقوش آثار خیر منتقش گردد و هیأت اخلاق حسنه بواسطه تکرر مشاهده آن
در وی مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستاصل و منتزع
گردد اما سببیت عقل چنان بود که کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق
مهتدی گردد و ارادت آن در دل او پدید آید و بتکرار تصور آن هیأتی چند پسندیده
در نفس او ارتسام یابد و اما سببیت ایمان چنان بود که کسی بجهت ایمان بآخرت
اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و بوجود عقاب در اخلاق سیئه تصدیق
نماید و بر خیر حریص گردد و از شر منزجر شود و اما سببیت توحید چنان بود که سالک
بعد از آنکه تجلی ذات او را از خود فانی گرداند و بحق واصل دل او عرش ذات شود
و نفس او مظهر صفات از بحر ذات حیاة اول صفات و نعوت در مجاری صفات
نفس جو جویان آید و تخلق باخلاق الهی محقق شود و ورای این هیچ خلق دیگر نیست
هر که بدین مقام رسید سر منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نبود و کمال این منزلت

آمدہ است وکان من اخلاق رسول اللہ علیہ السلام انہ کان اسخے الناس
لابیبت عندہ دینار ولا درہم وان فضل ولم یجد من یعطیہ ویاتیہ اللیل لا یاوی
الی منزلہ حتی تبرأ منہ ولاینال من الدنیا اکثر مما یکون قوت عامہ من الیسیر مایجد
من التمر والشعیر ویضع ماعدا ذلک فی سبیل اللہ لایسئل شیئا الا یعطی ثم
یعود الی قوت عامہ فیوثر منہ حتی ربما احتاج قبل انقضاء العام وکان یخصف
النعل ویرقع الثوب ویرقع اے لم یکن ینزع الثوب عن بدنہ الا بعد بلاء ہ
اصلاحہ بالوقاع کما ہو داب الفقراء ویخدم فی مہنۃ اہلہ ویقطع اللحم معہن وکان
اشد الناس حیاء اکثرہم تواضعا واللہ الموفق فصل دوم در صدق بدانکہ
تحلے تجلیۂ صدق وتخلق بدان صفت از جملۂ مکارم اخلاق ست درسول
صلے اللہ علیہ وسلم بران تحریص فرمودہ است کہ علیکم بالصدق فانہ یہدی
الی الجنۃ ومراد از صدق فضیلتے است راسخ در نفس آدمی کہ اقتضاء توافق ظاہر
وباطن وتطابق سر وعلانیہ او کند احوالش موافق نیات باشد وافعال مطابق
احوال آن چنانکہ نماید باشد لازم نبود کہ آنچنانکہ باشد نماید چہ ممکنست کہ حقیقت
اخلاص بر کتمان بعضے از احوال باعث شود ودر صدق ریا ممکنست چہ ریا اظہار
خیر است در نظر غیر وشاید کہ دران اظہار صادق بود ولیکن مخلص نباشد وعلامت
صادق آنست کہ اگر تقدیرا سرا وعلانیہ گردد وخلق عالم بیکبار بر حال او مطلع
شوند متغیر وشرمسار نگردد وعلامت صدق محبتش آنکہ دعوے محبت بر ود شوار
آید وخلاف مراد آسان وعلامت کذب آنکہ برعکس این بود چنانچہ ذوالنون
رحمہ اللہ گفتہ است شعر تدیقین مذبذبین حیاری + نطلب الصدق ما الیہ سبیل +

کلاب و جیف و علی ہذا و طائفہ بر آنند کہ ہمچنانکہ تغییر خلق ممکن نیست کہ لا تبدیل لخلق اللہ تغییر خُلق ہم ممکن نیست چنانکہ در خبر است فرغ ربکم من الخلق و الخلق والرزق والاجل و طائفہ دیگر برانند کہ تبدیل اخلاق ممکنست فی الاشرع تحسین آن کہ حسنوا اخلاقکم امر نفرمودی و مذہب صحیح اینست و الا سعی و مجاہدت را ہیچ فائدہ نبودی و وجود حسن خلق در نفس چنان تعبیہ است کہ وجود نخل و خاصیت حلاوت خرما در ہستۂ او و شک نیست کہ آن خاصیت در و مفروغ عنہ است و تبدیل آنجا خاصیت حموضت ترنج مثلاً ممکن نہ و لیکن خاصیتے کہ در و بفعل است غیر آن خاصیت است کہ در و بالقوہ است و تبدیل او بدین ممکن بواسطہ سعی و کسب و از رسول علیہ السلام پرسیدند چہ چیز است کہ مردم بدان بیشتر بہ بہشت روند گفت تقوے اللہ و حسن الخلق و نقل است از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بروایت ابی الدرداء رضی اللہ عنہ کہ ما من شئی یوضع فی المیزان اثقل من حسن الخلق و ان صاحب حسن الخلق لیبلغ بہ درجۃ صاحب الصوم و الصلوۃ و عبد اللہ بن مبارک حسن خلق را تمیز کردہ است و گفتہ کہ ہو لبسط الوجہ و بذل المعروف وکف الاذی و بروایت عائشۃ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم رسیدہ است مکارم الاخلاق عشرۃ تکون فی الرجل و لا تکون فی ابنہ و تکون فی الابن و لا تکون فی ابیہ و تکون فی العبد و لا تکون فی سیدہ یقسمہا اللہ تعالی لمن اراد بہ السعادۃ صدق الحدیث و صدق الباس و ان لا یشبع و جارہ و صاحبہ جائعان و اعطاء السوال و المکافات بالصنائع و حفظ الامانات و صلۃ الرحم و التذمم للصاحب و اقراء الضیف و راسہن الحیاء و در تمامی حدیث ابی الدرداء کہ ذکرش سبق یافت

بپارۂ سعتر گرو کرد و بیاورد تا با نمک بخوردند چون فارغ شدند آنکہ نمنی سعتر کردہ بود دست برداشت کہ الحمد للہ الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر تو قناعت داشتی مطہرہ من بگرو نبودی و درین حال آنچہ کرد و گفت از تقدیم ما حضر و جواب قائل عین صدق و محض ترک تکلف بود قولاً و فعلاً و در حدیث آمدہ است کہ روزے جماعتی از اخوان بزیارت یونس علیہ السلام رفتند یونس نان پارۂ چند و بن یاد و شتے ترہ کہ کشتہ بود پیش آورد و گفت لولا ان اللہ تعالی لعن المتکلفین لتکلفت لکم و گفتہ اند اذا قصدت الزیارۃ فقدم ما حضر و اذا استزرت فلا یبقے ولا تذر و انس مالک روایت کند کہ وقتے بولیمہ از ولایم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاضر بودم کہ در آنجا نہ گوشت بود نہ نان پس معلوم شد کہ تکلف عین تخلف است از حقیقت صدق گفتہ اند کہ التصوف ترک التکلف فصل سوم در بذل و مواساۃ از جملۂ مکارم اخلاق یکے بذل ست اعنی اعطاء خیر و آن بر چند نوع است اول آنکہ در مقابلۂ بذل دیگر افتد و آنرا مکافات خیر خوانند دوم آنکہ بر سبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا متاجرہ خوانند و این ہر دو قسم مرتبۂ عوام است سوم آنکہ بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبۂ خواص است چہارم آنکہ در مقابلہ سئیہ بود و آنرا احسان خوانند و این قسم مرتبۂ اخص الخواص است و اہل ایثار چند طائفہ اند طائفہ بمال ایثار کنند چنانکہ یوم النضیر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روی با نصار کرد و گفت اگر خواہید کہ مہاجر در غنیمت مشارک باشید اموال و دیار خود با ایشان مقاسمہ کنید و الا غنیمت خاص مہاجر را بود و اموال و دیار خاص شما را انصار گفتند قسمت کنیم اموال و دیار با ایشان و غنیمت خاص

فدعا دی الھوی یخف علینا + وخلاف الھوی علینا ثقیل + وصدق درجۂ ثانی
نبوت است وجملۂ سعادت دینی ودنیوی نتائج از دواج صدق ونبوت
اند اگر صدق نبودی کہ حامل نقطۂ نبوت گشتی نتیجہ را بنا رغیب بحصول نپیوستی
پس بناء ہمہ خیرات بر قاعدۂ صدق بود وحقیقت صدق اصلیست کہ فروع
جملۂ اخلاق واحوال پسندیدہ ازان متفرع ومنشعب اند چنانکہ ابوجعفر خلدی
رحمہ اللہ از جنید رحمہ اللہ پرسید کہ میان صادق واخلاص ہیچ فرق ہست گفت
بلے الصدق اصل وھو الاول والاخلاص فرع وھو تابع پس ہر گاہ کہ نفسے
بکمال صدق متخلق گردد چنانکہ ظاہر و باطن او بایکدیگر متساوی شوند ہم صدیقی
برو افتد و فروع اخلاق حسنہ ازوی منشعب گردد واصول صفات ذمیمہ ازوی
منتزع شود صدق حدیث پدید آید وکذب وافترا وبہتان برخیزد وانصاف رو نماید
ودعوی متواری شود ووفا بجای خلاف وعدہ بایستد ووفاق بجای نفاق نشیند
وغش بصفا وخیانت بامانت مبدل گردد وحریت ثابت شود وتکلف برخیزد و
میان صدق وتکلف ازان جہت منافاتست کہ تکلف یا در قول بود بزیادتی
تملق وثنا واظہار محبت زائد بر آنچہ در دل باشد یا در فعل بزیادتی تواضع وتحیت
واتفاق زائد بر قدر وسع واین معنی مبائن صدقست وتکلیف در جمیع افعال
قولاً وفعلاً مذمومست چنانکہ در خبرست اللھم اغفر للذین یدعون الاموات امتی
ولا یتکلفون الا انی بری من التکلف وصالحوا امتی وقتی لبعضے از صحابہ بزیارت
سلمان رضی اللہ عنہ رفتند وسلمان نان جو ونمک پیش آورد یکے از ایشان
گفت بااین نمک سعتر بہتر بودی حالی سلمان برخاست ومطہرہ خود بیرون برد

آمده بخلاصی فرمان داده طائفه بحظوظ اخروی ایثار کنند و دنیا را آن محل ننهند
که با آن ایثار کنند چنانکه در حکایت است که وقتی دو یار بودند که میان ایشان عقد
خلت و مواخات موکد بود روزی بهم رسیدند یکی از ایشان بر عادت معهود اظهار
بشر و طلاقت و تازه روئی نکرد آن یار دیگر بر وانکار نمود جواب داد که ای برادر
شنیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است چون دو مسلمان بیکدیگر رسند
صد جزو رحمت بر ایشان نزول کند از و جود مخصوص بود بیکی که تازه روتر بود بدین
سبب خواستم که تازه روئی تو زیاده باشد تا رحمت ترا بیشتر بود آورده اند که وقتی
میان امامان حسن و حسین رضی الله عنهما در سخن نزاع افتاد وحشتی پدید آمد چون
مهاجرت نمودند در حال آن وحشت برخاست و باطنها بصفاء خود باز گشت با حسین
گفتند ضرورت آنست که تو سابقت جوئی و پیش حسن روی که او را بجهة کبر سن بر تو
این حق متوجه است حسین بوقت نمود تا حسن سبق گرفت پس حسین گفت یا اخی ما تخلفت
عنک تکبرا علیک ولکنی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا اهجر رجلان
فیسبق احدهما الی الآخر مصلحا کان سابقا الی الجنة فاحببت ان اوترک بدرجات
الجنة و یوسف حسین رازی گفته من یری لنفسه ملکا لا یصح منه الایثار لانه یری نفسه
احق بالشئی برویته ملکه انما الایثار ممن لا یری الاشیاء کلها الا للحق فمن وصل الیه فهو
احق به فاذا وصل شئی من ذلک الیه یری نفسه و یده فیه یدا امانة یوصلها الی صاحبها
و یؤدیها الیه و هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق آن کدورت و
ظلمت ندارد که بخل و امساک تا غایتی که اگر شخص بود که مستجمع خصال ذمیمه بود و سخاوت
در و موجود باشد نور صفت سخا ظلمت دیگر صفات ذمیمهٔ او را بپوشاند و بر عکس این

ایشانرا مسلم داریم آیهٔ آثار که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة وطائفه بجاه
ایثار کنند چنانکه وقتی یکی از مشائخ پیش والی زمان قبولی تمام داشت وگاه گاه
بعضی از ارباب حاجت بجهت قضاء حوائج توصل و توسل بجاه او جستندی و قضاء
حاجت ایشان را پیش آن والی ترددکردی عاقبت والی ملول شد وباخود عقد
عزیمت بست که من بعد سخن شیخ درباب شفاعت مسموع ندارد شیخ بر عادت
معهود روزی بشفاعت مستشفعی نزدیک او رفت او مسموع نداشت وچون باز گشت
درراه صاحب حاجتی پیش آمد واو را بشفاعت بازگردانید همچنان مقبول نداشت
تا چند نوبت مثل این صورت مکرر شد والی درخشم رفت وگفت چندین نوبت
آمدی و شفاعت مقبول نیفتاد همچنان طریق شفاعت مسلوک میداری جواب داد
که بر ما گفتن است و بر تو شنیدن ما کار خود میکنیم تو اگر خواهی کار خود بکن و اگر خواهی
نه والی را این سخن کارگر آمد و از آن حال پشیمان شد و جمله حاجات را که مسموع نداشته
بود قضا کرد و در خبر است که من واسی اخاه بماله وجاهه او کلمة طیبة حشر یوم القیمة
مع النبیین والصدیقین والشهداء وطائفه بحیوة نیز ایثار کنند چنانکه مشهورست که
وقتی جمعی از منکران پیش خلیفه تقبیح حال متصوفه کردند و ایشانرا بکفر و زندقه منسوب
گردانیدند و غمز و سعایت بجای رسانیدند که خلیفه بقتل ایشان اجازت داد و جمعی که
از ایشان معروف و مشهور بودند الا جنید که بفقه و دیانت تمیزی داشت همه را بجهة
ضرب رقاب حاضر کردند ابوالحسن نوری از ایشان در پیش آمد گفتند چرا درین
باب مبادرت میجوئی گفت اوثر علی اخوانی بفضل حیوة ساعة در حال این خبر
بدار الخلافه رسانیدند و قتل ایشان در توقف داشت خلیفه را این سخن بشگفت

واستطال علی اقرانہ و بشر بن حارث گفتہ است لو لم یکن فی القناعۃ الا التمتع بالعز لکفی صاحبہ و در تفسیر این آیت کہ فلنحیینہ حیوۃ طیبۃ گفتہ اند مراد ازین حیات طیبہ قناعتست و چگونہ قانع را حیات طیبہ نباشد و حال آنکہ منغص عیش و مکدر حیات جز طلب فضول و زواید و اہتمام تحصیل آن نیست و نمیعنی از صاحب قناعت مسلوب و بحکم آنکہ قناعت سبب نفاذ عیش است بآسانی امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ آنرا بسیف قاطع نسبت کرد کہ القناعۃ سیف لا ینبو و قناعت مقدمہ رضاست ہر کہ قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت ابو سلیمان دارانی گفت القناعۃ من الرضا کما ان الورع من الزہد در فضیلت قناعت ہمین قدر خاصیت کافی بود کہ شخص را از قید طمع و ذل توقع آزاد گرداند چنانکہ بنان رحمہ اللہ گفتہ العبد حر ما قنع و الحر عبد ما طمع و دیگرے گفتہ است اطعت مطامعی فاستعبدتنی ولو انی قنعت لعشت حرا و قناعت در امور دنیوی پسندیدہ است نہ در امور اخروی چنانکہ ابو بکر مراغی گفتہ است العاقل من دبر امر الدنیا بالقناعۃ و التسویف و دبر امر الآخرۃ بالحرص و التعجیل

فصل پنجم در تواضع و آن عبادتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا بانقیاد اوامر و نواہی بود یا بقبول تجلیات صفات یا بافناء وجود در تجلی ذات و انقیاد اوامر و نواہی در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات در قلب بفناء مشیت خود در مشیت حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح بافناء وجود خود در وجود مطلق تواضع منتہیان و اما وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود یا برعایت حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست کہ در مناظرات

بجمل همه صفات حمیده را بپوشاند و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست
دهد که در غریزت او سخاوت مفطور بود و در لوح استعداد او آیهٔ ایثار مسطور و صوفی
محقق و عارف مدقق که قدم او در علم توحید راسخ بود هر چند در عطائی که واسطهٔ آن
دست او بود خود را در میان نه بیند و لکن در عطائی که دست دیگری واسطهٔ آن بود
بعد از مشاهدهٔ مسبب که منعم مطلق است و اداء شکر او واسطه را نیز که سبب او بود هم
اثبات کند و از و منت پذیرد و اثبات واسطه در صرف توحید او قادح نبود و در معنی
بعضی روایات اقتدا نماید که از ابو بکر رضی الله عنه در بذل مال منت قبول کرد و
گفت ما من الناس من احد امن علی فی صحبته و ذات یده من ابن ابی قحافة و لو
کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا و همچنین گفت ما نفعنی مال کمال ابی بکر فصل
چهارم در قناعت و آن عبارت است از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت
و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و هر نفس که بدین صفت متصف شد و بدین
خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بدو مسلم داشتند و راحت ابدی
و عز سرمدی نصیب او گردانیدند در حدیث آمده است بروایت جابر که القناعة
مال لا ینفد و هم در خبر است که ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی و غنا که عبارت از عدم احتیاج
است گویا کسوتیست بر قد قناعت دوخته چه احتیاج از صاحب قناعت بسبب قصر
طمع بر موجود و قطع نظر از معدوم صورت نبندد شعر اذا شئت ان تستقرض المال
منفقا * علی شهوات النفس فی زمان العسر * فسل نفسک الانفاق من کنز
صبرها * علیک و ارفاقا الی زمن الیسر * فان فعلت کنت الغنی و ان ابت * فکل
ممنوع بعدها واسع العذر * ذو النون مصری رح گفته است من قنع استراح من اهل زمانه

استعلائی کہ مولد سکر بود خالی نباشد و نفوس ایشان بجہت استراق سمع وصفت کبر
اعجاب ظاہر گردد و فریاد انا و لا غیری و من مثلی و لیس کمثلی از نہاد شان سر بر زند
پس مبالغہ نمودند مشائخ در تواضع تا غایتی کہ بحد نقصت انجامد از بہر دفع این علت
و رفع این آفت است تا مگر بجادہ اعتدال نزدیک شوند و رعایت این اعتدال بنسبت
با شخص متواضع و تصور او در خود تواند بود و الا بنسبت با خلق و تصور ایشان در حق
خود باید کہ خلق را با خود و خود را با خلق دران مرتبہ فرو آرد کہ تصور ایشانست
تا خلق ازو و او از خلق در آسائش بود و ازینجاست قول شیخ الاسلام رحمہ اللہ
من ظفر بکنز التواضع و الحکمۃ یقیم لنفسہ عند کل احد مقدارا لیعلم انہ یقیمہ و یقیم کل
احد علی ما عندہ من نفسہ و من رزق ہذا فقد استراح و اراح و ما یعقلہا الا العالمون
و تواضع عین عزتست چہ عزت صراطیست ممتد بر متن نار کبر و ضعت کہ تواضع
عبارت از انست کبر و عزت بر دیدۂ قاصر ناظران ملتبس نماید و لیکن میان
ایشان فرقے تمامست و یکی وقتے با حسن بن علی رضی اللہ عنہما گفت ما اعظمک
فی نفسک گفت لست بعظیم و لکنی عزیز و کبر و عظمت خاص صفت حق ست ہر کہ
با او منازعت کند دران شکستہ شود چنانکہ در حدیث است الکبریاء ردائی و العظمۃ ازاری
فمن نازعنی واحدا منہما قصمتہ از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ نقل است کہ وقتی
یکے متکبرے را گفت اولک نطفۃ مذرۃ و اخرک جیفۃ قذرۃ و انت فیما بین ذلک
تحمل العذرۃ فیقیم الکبر و در ہمین معنی گفتہ اند شعر کیف یزہو من رجیعہ + ابد الدہر ضجیعہ
و بعضے گفتہ اند ؎ من عرف کو امن نفسہ + لم یطمع فی العلو و الشرف + و یسلک
سبیل التواضع + فلا تخاصم من یذمہ + و یشکر اللہ لمن حمدہ + و فضیل بن عیاض

محاورات ہرگاہ کہ حق از طرف دیگرے مشاہدہ کند باو طریق مکابرت نسپرد و بلکہ بوجہ انصاف و تسلیم پیش آید و ہر چند درین حال ظاہرا با خلق تواضع نماید باطناً بحقیقت با حق نمودہ باشد و ازینجاست قول فضیل بن عیاض رحمہ اللہ التواضع ان تخضع للحق وتنقاد لہ وتقبلہ ممن قالہ وتسمع منہ و اشارت حدیث صحیح کہ ان اللہ تعالی اوحی الی ان تواضعوا ولا یبغی بعضکم علی بعض بدین معنی است و مراد از رعایت حقوق آنکہ حقوق ایشان فرو نگذارد بلکہ بر حقوق خود مقدم دارد چنانکہ در خبرست کہ ان من راس التواضع ان ایتدء بالسلام علی من لقیت و ترد علی من سلم علیک و ان ترضی بالدون من المجلس و ان لا یحب المدحۃ والتزکیۃ والبرۃ و مراد از ترک ترفع و توقع آنکہ خود را با خلق در محل فوق مرتبۂ کہ مستحق آنست نیارد بلکہ توقع رعایت حق مرتبۂ خود از ایشان ہم ندارد و حقیقت تواضع رعایت اعتدال است میان کبر و ضعت و کبر عبارتست از تصور فوقیت و ترفع نفس از درجۂ کہ مستحق آن باشد و ضعت عبارت از تضییع حق او و وضعش در مرتبۂ کہ دون حق او باشد و این رعایت موقوف بر حلہ اعتدال مقامی لغایت عزیز الوجود ست و تصور آن مزلۂ اقدام چہ مادام تا در نفس از بقایا رجود و صفات آن اثرے ماندہ باشد بطرف کبر مائل بود و قدر خود را ورای مرتبۂ داند کہ مستحق آن باشد لاجرم چون مشائخ طریقت این علت را در نفس پوشیدہ یا فتند از بہر معالجہ و اخراج آن ازوی بیشتر اقوال ایشان در تواضع آنست کہ بر معنی ضعت دلالت دارد و اگر چنانچہ در نفس جموح از حد اعتدال و جنوح بطرف کبر مشرف نبودی و محتاج تداوی نگشتی و بمنزلت خود راضی شدی مشائخ مرید آنرا بطرف ضعت میل نفرمودندی و بیشتر ارباب سلوک در مبادی ظہور سلطان حال از ازار توانی و

مشائی کہ مولد سگر بود خالی نباشد و نفوس ایشان بجہت استراق سمع وصفت کبر
اعجاب ظاہر گردد و فریاد انا ولا غیری ومن مثلی ولیس کمثلی از نہاد ایشان سر برزند
پس مبالغہ نمود مشائخ در تواضع تا غایتی کہ بحد نقصت انجامد از بہر دفع این علت
ومنع این آفت ست تا مگر بحد اعتدال نزدیک شوند و رعایت این اعتدال بنسبت
شخص متواضع و تصور او در خود تواند بود الا بنسبت با خلق و تصور ایشان در حق
خود باید کہ خلق را با خود و خود را با خلق دران مرتبہ فرو آرد کہ تصور ایشانست
تا خلق از وی و او از خلق در آسائش بود و ازینجاست قول شیخ الاسلام رحمہ اللہ
من ظفر بکنز التواضع والحکمۃ یقیم لنفسہ عند کل احد مقدارًا یعلم انہ یقیمہ ویقیم کل
احد علی ما عندہ من نفسہ ومن رزق ہذا فقد استراح واراح وما یعقلہا الا العالمون
و تواضع عین عزتست چہ عزت صراطیست ممتد بر متن نار کبر وضعت کہ تواضع
عبارت ازانست کبر و عزت بر دیدۂ قاصر ناظران ملتبس نماید ولیکن میان
ایشان فرقی تمامست و یکی وقتی با حسن بن علی رضی اللہ عنہما گفت ما اعظمک
فی نفسک گفت لست بعظیم ولکنی عزیز و کبر و عظمت خاص صفت حق ست ہر کہ
او منازعت کند دران شکستہ شود چنانکہ در حدیث است الکبریاء ردائی والعظمۃ ازاری
فمن نازعنی واحدا منہما قصمتہ از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ نقل است کہ وقتی
یک متکبری را گفت اولک نطفۃ مذرۃ واخرک جیفۃ قذرۃ وانت فیما بین ذلک
حمل العذرۃ فیقیم الکبر و درین معنی گفتہ اند شعر کیف یزہو من رجیعہ + ابد الدہر ضجیعہ
بعضی گفتہ اند شعر من عرف کوامن نفسہ + لم یطمع فی العلو والشرف + ویسلک
سبیل التواضع + فلا تخاصم من یاذبہ + ویشکر اللہ لمن حمدہ + و فضیل بن عیاض

محاورات هرگاه که حق از طرف دیگرے مشاهده کند با او طریق مکابرت نسپرد و بلکه
بوجه انعطاف وتسلیم پیش آید و هرچند درین حال ظاهرا با خلق تواضع نماید باطنا
بحقیقت با حق نموده باشد و ازینجاست قول فضیل بن عیاض رحمه الله التواضع
ان تخضع للحق وتنقاد له وتقبل ممن قاله وتسمع منه واشارت حدیث صحیح که ان الله تعالی
اوحی الی ان تواضعوا ولا یبغی بعضکم علی بعض بدین معنی است و مراد از رعایت
حقوق آنکه حقوق ایشان فرو نگذارد بلکه بر حقوق خود مقدم دارد چنانکه در خبرست
که ان من راس التواضع ان ابتدا بالسلام علی من لقیت وترد علی من سلم علیک وان
ترضی بالدون من المجلس ان لا تحب المدحة والتزکیة والبرة و مراد از ترک ترفع
و توقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت حق
مرتبه خود از ایشان هم ندارد و حقیقت تواضع رعایت اعتدال است میان کبر و ضعت
و کبر عبارتست از تصور فوقیت و ترفع نفس از درجه که مستحق آن باشد و ضعت عبارت
از تضییع حق او و وضعش در مرتبه که دون حق او باشد و این رعایت موقوف بر حد
اعتدال مقامی بغایت عزیز الوجودست و تصور آن مزله اقدام چه مادام تا در نفس
از بقایا وجود وصفات آن اثرے مانده باشد بطرف کبر مائل بود و قدر خود را ورای
مرتبه داند که مستحق آن باشد لاجرم چون مشائخ طریقت این علت را در نفس مشاهده
باعتماد از سر معالجه و اخراج آن از وی بیشتر اقوال ایشان در تواضع آنست که بمعنی
ضعت دلالت دارد و اگر چنانچه در نفس جموح از حد اعتدال و جنوح بطرف کبر مشرف
نبودی محتاج تداوی نگشتی و بمنزلت خود راضی شدی مشائخ مرید آنرا بطرف ضعت
میل نفرمودندی و بیشتر ارباب سلوک در بدایت ظهور سلطان حال از ارتوائی و

نوران آید پس اگر مغضوب علیہ را فوق خود داند و بروی امضاء غضب نتواند خون دل از ظاہر بشرہ روی بباطن نہد و در دل جمع گردد و حزن وغم ازان تولد کند و صفرت لون دلیل آن باشد و اگر او را تحت خود داند و تواند کہ بروی غضب براند خون دل بر جوش۔ و عروق و شرائین ازان منتفخ گردد و اثر حمرت بر روی پدید آید و بضرب و شتم و امثال آن ظاہر شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل متردد گردد میان انقباض و انبساط و ازان غل و غش تولد کند و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود چہ صوفی صاحب یقین بنور توحید جملہ حوادث را از حق سبحانہ بیند و بدان راضی بود لاجرم باطن او از امارت غضب ایمن باشد و حزن وغم و غل و غش از وی منتفی بود و رسول صلے اللہ علیہ وسلم از منشاء روح و راحت و حزن ہمچنین خبر داد کہ ان اللہ تعالی جعل الروح والراحۃ فی الرضاء والیقین وجعل الھم والحزن فی الشک والسخط و چگونہ غل و غش در دل صوفی مجال یابد و منشاء آن کہ محبت دنیا است از وی منتفی بود بل غضب وی وقتے پدید آید کہ از ہتک حرمات الٰہی چیزے مشاہدہ کند چنانکہ موسیٰ علیہ السلام وقتی با حضرت عزت مناجاتی کرد کہ الٰہی من اہلک گفت یا موسیٰ ہم المتحابون فی الدین یعمرون مساجدی ویستغفرون بالاسحار والذین اذا ذکرت عندہم قد سوفی وسجونی والذین اذا استحلت محارمی غضبوا واستقاموا علے طریقۃ شریعتے و اوامر و اقوال و افعال صوفی ہمہ موزون بود بمیزان شرع ہرگز شتم و فحش از دہان وی بیرون نیاید بلکہ آنرا علامت حدث و خبث داند ابن عباس رضی اللہ عنہما گفتہ است الحدث حدثان حدث من فرجک وحدث من فیک بعضی گفتہ اند لان اتوضاء عن کلمۃ خبیثۃ احب

گفته است من رای لنفسه قیمة فلیس له فی التواضع نصیب و تواضع با خلق چنان
پسندیده بود که خاص خدایرا باشد بدان معنی که ایشانرا مظاهر آثار قدرت و حکمت
الهی بیند نه ازان روی که بایشان طمع و احتیاج دارد و از سر منقصت و مسکنت
پیش ایشان تذلل نماید چه این معنی را ضعة خوانند نه تواضع در خبرست طوبی
لمن تواضع من غیر منقصة و ذل فی نفسه من غیر مسکنة و هم درخبرست من تواضع
لغنی لاجل غنائه فقد ذهب ثلثا دینه و درین موضع فقرا اکبر بمعنی عدم التفات
با غنیا از تواضع بهتر چنانکه گفته اند ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء و احسن من ذلک
تیه الفقراء علی الاغنیاء و در خبرست اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم
و اذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم و تواضع نعمتیست که بر آن هیچکس حسد نبرد چنانکه
کبر بلائیست که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند چنانکه لقمان حکیم گفته التواضع
نعمة لا یحسد علیها و الکبر محنة لا یرحم علیها و العز فی التواضع فمن طلبه فی الکبر لم یجده

فصل ششم در حلم و مدارات حلم عبارتست از کظم غیظ و احتمال اذیت خلق
خدایرا نه از سر عجز در خبر است که من کظم غیظا و هو یستطیع ان ینفذه دعاه الله تعالی
علی رؤس الخلائق یوم القیمة حتی تخیره فی ای الحور شاء و همچنین در خبرست
که رسول صلی الله علیه و سلم روی با اصحاب کرد و گفت ایعجز احدکم ان یکون کابی
ضمضم گفتند یا رسول الله ابو ضمضم چه کردی گفت کان اذا اصبح قال اللهم انی تصدقت
الیوم بعرضی علی من ظلمنی فمن ضربنی فلا اضربه و من شتمنی فلا اشتمه و من ظلمنی فلا
اظلمه و نفس همواره از کسی که بر عکس مراد او بود منزعج گردد و طیش و نفور در وی پدید
آید و خواهد که بغیظ غضب او را از خود دور گرداند و ازان جهت خون دل در

عفو آنست کہ از بدی درگذاری و احسان آنکہ درمقابل بدی نیکی بکار داری و از
جملہ مکارم اخلاق عفو و احسان ست چنانچہ در خبر ست ان من مکارم الاخلاق ان
تعفو عمن ظلمک وتصل من قطعک وتعطی من حرمک وہم در خبر ست لیس عبد یظلم
مظلمۃ فیعفو عنہا الا اعز اللہ نصرہ وصوفی را تخلق بدین دو خلق از لوازم اوست
چہ حقیقت معنی توحید کہ راس المال معاملہ اوست با حق سبحانہ اقتضا آن کند کہ خلق
را بہیچ حال بذات خود فاعل و موثر و متصرف نداند بلکہ اشیا را وسائط و روابط مشیت
و قدرت حق بیند و منشاء عفو حقیقی این نظر ست چہ کسی بجود فعلی و اثری ندارد عفو
اسائت با او نکند و بعضی از متصوفہ چون وجود وسائط را سبب تخلق بصفت عفو
بینند بر ایشان منت نہند بلکہ منت پذیرند و درمقابلہ آن احسان کنند چنانکہ یوسف
بن حسین رحمہ اللہ گوید وقتی با ذوالنون رحمہ اللہ گفتم با کہ صحبت دارم گفت من اذا
مرضت عادک واذا اذنبت تاب لک و این بیت انشا کرد شعر اذا مرضنا اتینا کم
نعودکم + وتذنبون فنا تیکم فنعتذر + و چون درمقابلہ ذنوب باعتذار قیام نمایند
بطریق اولی معاذیر ایشان بپذیرد و بذکر آن تشویر و تخجیل ایشان نماید و درین معنی
گفتہ اند شعر اقبل معاذیر من یاتیک معتذرا + ان بر عندک فیما قال او فجرا + فقد
اطاعک من ارضاک ظاہرہ + وقد اجلک من یعصیک مستترا + و از ان جہت کہ
افعال ایشان معلل بغرضی نبود و در ازاء جفا وفا کنند و درمقابلہ بدی نیکی چنانکہ در خبر است
احسن الی من اساء الیک و سفیان ثوری رحمہ اللہ گوید الاحسان ان تحسن الی من اساء
الیک فان الاحسان الی المحسن متاجرۃ کنقد السوق خذ شیا وہات شیا و حذیفہ یمانی
روایت کند از رسول صلی اللہ علیہ وسلم لا تکونوا امعۃ تقولون ان احسن الناس احسنا

الی من ان اتوضا من طعام طیب و غضب شعبہ ایست از آتش دوزخ ہر کہ دروی
آتش غضب افروختہ شود نقد در عذاب معجل بود در حدیث آمدہ است کہ ان الغضب
جمرۃ من النار الم ترالی حمرۃ عینیہ و انتفاخ اوداجہ فمن وجد ذلک فان کان
قائما فلیجلس و ان کان جالسا فلیضطجع و صاحب قوت آنست کہ در وقت غضب
نفس خود را از طیش و حرکت نگاہدارد و خدایرا یاد کند مکتوبست در انجیل کہ یا ابن
آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب وارض بنصرتی لک فان نصرتی
لک خیر من نصرتک لنفسک و آمدہ است کہ وقتی رسول صلے اللہ علیہ وسلم
بجماعتی از جوانان بگذشت کہ سنگہای گران از زمین برمی داشتند پرسید کہ این
چیست گفتند حجر الاشداء گفت الا اخبرکم باشد من ہذا رجل کان بینہ و بین اخیہ
غضب فاتاہ فغلب شیطانہ و شیطان اخیہ و غضب و ممارات صفت شیطانست
ہمچنانکہ حلم و مدارا صفت رحمن در حدیث آمدہ است کہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم
ابوہریرہ را گفت احتمل الاذی عمن ہو اکبر و اصغر منک فاذا فعلت ذلک باہی اللہ
والملائکۃ بک و سخن عیسی علیہ السلام است کہ احتملوا من السفیہ واحدۃ تربحوا عشرۃ
و فضیل بن عیاض رحمہ اللہ گفتہ است دار اتک وان کانت فی مجاری الظاہر
مع غیرک فہی تحقیق الباطن مع نفسک فان فیہا مصلحۃ دینک و دنیاک و میان
مدارات و مداہنت ظاہرا التباسی ہست و اما باطنا فرق آنست کہ مداہنت احتمال اذیت
خلق است در امر دینی و مدارات احتمال اذیت است در امر دنیوی چنانکہ سہل عبد اللہ
تستری رحمہ اللہ گفتہ است المداراۃ ہی الاحتمال فی امر الدنیا والمداہنۃ ہی
الاحتمال فی امر الدین واللہ الموفق فصل ہفتم در عفو و احسان

الناس اتقاء فحشہ و ہمچنین از شافعی رضی اللہ عنہ این ابیات نقل است ؎

لما عفوت ولم احقد علی احد + ارحت نفسی من ہم العداوات + انی احیی عدوی

عند رویتہ + لادفع الشر عنی بالتحیات + واظہر البشر للانسان ابغضہ + کانہ

حاشا قلبی مودات + فصل نہم در تلاطف و نزول با طبایع ارباب عزائم

کہ اکثر اوقات و اغلب ساعات ایشان در عزیمت صرف وجد محض گذرد گاہ گاہ

از جہت ترویح قلوب بر سبیل اغماض نفوس را در مساوح رخص تسریح دہند تا بدان

و فراح و نزول با طباع از کلال و ملال برہند و رعایت اعتدال و محافظت قدر

حاجت دران خلقے شریفست و درست نباید الا از کسی کہ در مقام حریت متمکن

بود و از پایۂ طباع خلق ترقی کردہ و اوقات مصلحت نزول با طباع وحد و قدر آن

دانستہ و رعایت توانستہ و اکثر آن ہمگنانرا خصوصاً اہل بدایات و مریدان را

کہ نفوس ایشان از بقایا رجوح و جموح منسلخ گشتہ باشند و قلوب بر دقایق صفات

نفس وقوف نیافتہ لغایت نکردہ است و صوفیانرا کہ نفوس ایشان در تحت سیاست

علم مقہور شدہ باشد و سلس انقیاد گشتہ و بقایا رہوا ازان برخاستہ روا بود کہ

بجہت ترویح قلب خود یا تالیف قلوب دیگران در وقت خود بقدر حاجت از اوج

عزیمت بحضیض رخصت نزول کنند و طریق مزاح و مداعبت با اصحاب یا اہل دیا

با ولد مسلوک دارند و دران اقتدا نمایند بخلق رسول علیہ الصلوۃ والسلام با اصحاب

و اہل و ولد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفتہ است کان رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم لیسر الرجل من اصحابہ اذا کان مغموما بالمداعبۃ و از عائشہ رضی اللہ

عنہا پرسیدند کیف کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا خلا فی البیت

وان ظلموا ظلمنا ولکن وطنوا انفسکم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا
و در خبرست کہ لیس الواصل المکافی ولکن الواصل الذی اذا قطعت رحمہ وصلہا
فصل ہشتم در بشر و طلاقت وجہ روایتست از خواجۂ کائنات علیہ افضل
الصلوٰۃ کل معروف صدقۃ وان من المعروف ان تلقی اخاک بوجہ طلق وان تفرغ
من دلوک فی اناء اخیک از جملۂ مکارم اخلاق تازہ روئی و بشاشتست وصوفی
ہمیشہ بشاش وہشاش بود چہ بسبب دوام اکتحال بصیرت او بمطالعۂ جمال ازلی
و ملاحظہ کمال لم یزلی ہموارۂ امداد فیض قدسی بدل وجانش متصل بود واثر نضارت
وجدان در سیمای وی ظاہر جامعتے کہ اثر نضارت نعیم جزاے قیامت بر صفحات
وجوہ ایشان واضح ولائح بود کہ تعرف فی وجوہہم نضرۃ النعیم امروز اہل تصوف اند
کہ آیت وجوہ یومئذ مسفرۃ ضاحکۃ مستبشرۃ گویا در شان ایشان منزلت و نص
وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ پنداری وصف خاص ایشانست نضارت وجوہ
ایشان اثری است از آثار نظر عرفان وہشاشت و بشاشت ایشان ثمرہ ای از انوار
وجدان و تخلق بدین خلق با خاص وعام واہل وناہل بکار دارند واز برای طلب
سلامت و وقایت عرض نہ بجہت نفاق وریا با نفوس شریرہ تازہ روئی ہر چند نہ از
سر محبت بود اظہار کنند چنانچہ عائشہ رضی اللہ عنہا روایت کند کہ وقتی مردی بدر خانہ
آمد و من در خدمت رسول علیہ السلام نشستہ بودم اجازت خواست کہ در آید رسول
علیہ السلام گفت بئس ابن العشیرہ او بئس اخ العشیرہ چون دستوری داد و در آمد با تازہ
روئی و نرم سخنی پیش آمد من ازان تعجب نمودم چون بیرون رفت ازان حال پرسیدم
رسول صلے اللہ علیہ وسلم گفت یا عائشہ ان من شر الناس من اکرمہ الناس دبتقا

ان اللہ تعالی لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحہ دہم در خبر ست اما انی لا امزح
ولا اقول الاحقا والفاظ موحش بکار ندارند واز غیبت و محاکات وہرچہ بر سخافت
عقل دلالت کند اجتناب واجب دانند وہرگاہ کہ مزاح ومداعبت مشتمل برین ادب
بود مضر نباشد بلکہ مفید بود چنانکہ بعضے گفتہ اند المزاح فی الکلام کالملح فی الطعام
واین فائدہ وقتی صورت بندد کہ اعتدال و اقتصاد دران رعایت کنند والا ضرر
وفساد ازان لازم آید چنانکہ یکے از علما فرزند خود را تعلیم کردہ است کہ اقتصد
فی مزاحک فالافراط فیہ یذہب البہاء ویجزی علیک السفہاء وترکہ یغیظ المؤانسین
ویوحش المخالطین و دیگری گفتہ است المزاح مسلبۃ البہاء مقطعۃ الاخاء وبعضے
در فرق میان مزاح ومداعبہ گفتہ اند المداعبۃ مالا یغضب جدہ والمزاح یا یغضب
جدہ واعتدال در مزاح کسی را آسان دست دہد کہ حال او میان خوف ورجا وقبض
وبسط متوسط ومعتدل بود فصل دہم در تودد وتالف از جملۂ اخلاق کریمہ
واوصاف شریفہ یکی تودد وتالف است ہرچند در نہاد مردم این خلق تمامتر خیر
وسعادت درو تمامتر وبیشتر چنانکہ در خبر ست المؤمن الف مالوف ولا خیر فیمن
لا یالف ولا یؤلف وعزلت و وحدت کہ محمود ست بنسبت با اشرار وارذال است
والا تالف وصحبت با اخیار اشرف مطالب اعزہ است چہ ہر صاحبی از مصحوب
خود بطریق صحبت ہرچہ برو غالب بود از خیر وشر اکتساب کند پس اہل خیر وصلاح بواسطۂ
مخالطت وممازجت نفوس وارواح اوصاف خیر از یکدیگر اکتساب کنند وچگونہ
صحبت آدمی اکہ اشرف والطف موجودات ست تعدی وتاثیری نباشد ودر جمادات و
نباتات وحیوانات کہ خسیس وکثیف اند مقارنت وصحبت را تاثیر است چنانچہ

گفت الیمن الناس بشاشا ضحاکا و ہم عائشہ رضی اللہ عنہا روایت کند کہ رسول علیہ السلام روزے در خانہ با من گفت بیا تا در مشی وسعی با ہمدیگر مسابقت نمائیم یکبار مسابقت نمودیم و سبق من بردم دیگر بار مسابقت نمودیم و رسول علیہ السلام سبق یافت پس گفت ہذہ بتلک و ہمچنین وقتے عجوزہ از رسول صلے اللہ علیہ وسلم پرسید کہ فردا حال عجاز چگونہ باشد گفت ہیچ عجوزہ در بہشت نرود عجوزہ دلتنگ شد رسول صلے اللہ علیہ وسلم گفت غم مخور کہ فردا در بہشت عجائز را جوان گردانند و این آیت بخواند انا انشاناہن انشاء فجعلناہن ابکارا عربا اترابا عجوزہ ازین سخن بغایت شاد شد و انس بن مالک رضی اللہ عنہ گفتہ است وقتی رسول علیہ السلام با من چنین خطاب کرد یا ذا الاذنین و شخصے بودہ بدوی نام او زاہر بن حرام گاہ گاہ پیش رسول صلے اللہ علیہ وسلم آمدی و ہر وقتی طرفہ آوردی بہدیہ روزی رسول صلے اللہ علیہ وسلم در بازار مدینہ میگذشت او را دید کہ متاعی میفروخت از پس او در آمد و بازوہاے او بگرفت چون باز نگریست و رسول را علیہ السلام بدید دستہای وی را بوسہ داد رسول علیہ الصلوۃ والسلام گفت من یشتری لہذا العبد زاہر گفت اذن تجدنی کاسدا یا رسول اللہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم گفت ولکنک عند اللہ ربیح و صہیب رضی اللہ عنہ روایت کند کہ روزی در پیش رسول صلعم رفتم و در یک چشم رمدی داشتم رسول علیہ السلام خرما میخورد و مرا گفت تو نیز بخور چون پارہ بخوردم گفت تاکل من التمر و بک رمد گفتم یا رسول اللہ انما اکل بالجانب السلیم رسول علیہ السلام بخندید و آداب صوفیان در مزاح آنست کہ از جادۂ صدق انحراف ننمایند تا بکذب مواخذ نشوند چنانکہ در خبر ست کہ

انا نبی

ایشان رابطۂ طبع و ہوا ست ونتیجۂ صحبت شان ہمہ وحشت وخلاف الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین و صحبت و تالف اہل فساد و شر بایکدیگر چنین نتیجہ دہد و
صحبت و تالف صوفی با جنس خود بظاہر و باطن بود و با غیر جنس بمجرد ظاہر چنانکہ گفته اند
الصوفی مع غیر الجنس کاین باین ومع الجنس کاین معاین باب نہم در بیان
مقامات و دران ده فصل ست فصل اول در توبه اساس جملۂ مقامات و مفتاح جمیع
خیرات و اصل ہمہ منازلات و معاملات قلبی و قالبی توبہ است آلودگان الواث ذنوب
را جز آب مطہر او پاک نگردانند و منغمسان بحر معاصی را جز سفینۂ او بساحل نجات
نرساند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است العجب ممن یقنط ومعه النجاة پرسیدند
که و ما النجاة گفت التوبة والاستغفار و چون سبب خلاص نفس از مهالک ذنوب
توبہ است تقصیر و تسویف دران ظلم بود بر نفس خود ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون
و معنی توبه شرعاً رجوع است از معصیت الله سبحانه با طاعت او و ابو یعقوب سوسی رحمه الله
گفته است التوبة من کل شیئ ذمه العلم الی ما مدحه العلم و حصول مقام توبت نصوح
موقوفست بر تقدم سه حال و مقارنت چہار مقام و مداخلت پنج رکن اما احوال
سه گانه که بر وی متقدم اند یکی تنبیه است دوم زجر سوم ہدایت اما تنبیه حالیست
در بدایت توبت بدل فرود آید و او را از خواب غفلت برانگیزاند و بضلالت طریق
و غی خود بینا گرداند این حال را تیقظه نیز خوانند و زجر حالیست که او را از اناقامت
و سکون بر ضلالت و غی از عاج کند و بر طلب طریق مستقیم انگیزاند و ہدایت حالیست
که بر وجدان طریق مستقیم دلالت کند بر مثال مسافری که گمراه شده باشد در سر راه خفته
تا گاه دلیلی بر سر وی رسد و او را بیدار گرداند و از بی راهی بمقصد راه برخیزد و باراه آید

آب و هوا را که بمقارنت اراضی فاسده و جیف متعفنه فاسد و متعفن شوند و بمقارنت
اراضی صالحه و ریاحین طیبه بکیفیت صلاح طیب و متکیف گرداند و چنانکه نباتات
و زروع که مجاورت و مقارنت عروق زائده فاسد شوند و بتنقیه و تنحیهٔ آن صلاحیت
یابند و چنانکه حیوانات که بمقارنت با یکدیگر خوی یکدیگر گیرند گاه ذلول بصحبت شرود
شرود گردد و گاه شرود بصحبت ذلول ذلول شود و تاثیر صحبت مردم در بعضی بمشاهده و
معاینه از بیان مستغنی است چه بطریق تجربه معلوم است که دوام نظر بمحزون حزن
نتیجه دهد و دوام نظر بمسرور سرور و گفته اند لقاء الاخوان لقاح یعنی بواطن اهل صحبت
باکتساب اوصاف از یکدیگر متلقح گردد و صورت وحدت نتیجه دهد چه هر صحبت که بناء
آن بر محبت ذاتی و تالیف الهی بود و لکن الله الف بینهم بجائی رسد در موافقت
و عدم مخالفت و اکتساب اوصاف یکدیگر که کثرت بوحدت انجامد و تعدد اشخاص در صورت
وحدت بمثابت اعضاء یک شخص گردد چنانکه در خبر است الا ان مثل المؤمنین فی توادهم
و تحابهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضو منه تداعی سائره بالسهر والحمی و هم در خبر است
المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضا و هر صحبت که تخم آن محبت ذاتی بود ثمرهٔ آن
همه خیر و صلاح باشد و ظلم از آن دور بود و لیکن این معنی در عزت بمثابت کبریت
احمر است و اگر ممکن بودی که خلق عالم همه بدین صفت متصف گشتندی احتیاج
بتعدیل معدلی نیفتادی و ازینجا گفته اند لو تحاب الناس و تعادلوا المحبة لاستغنوا بها
عن العدالة و دیگری گفته است العدالة خلیفة المحبة و چون جامع میان اهل محبت
رابطهٔ حقیقت محبت ایشان با یکدیگر عین محبت الهی بود و استیناس شان با هم
محض استیناس با حق بخلاف تودد و تالف اهل فساد و شر با یکدیگر چه جامع میان

ایشان

و افعال نفس خود بود و موافقات و مخالفات را که روز بروز بل ساعت بساعت
ازو صادر می شود حصر و احصا میکند و بزیادت و نقصان آن بر کیفیت حال خود
واقف میشود نقل ست از عمر رضی الله عنه که گفته است که حاسبوا انفسکم قبل ان
تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا و تزینوا للعرض الاکبر علی الله یومئذ تعرضون لا تخفی
منکم خافیه و مراقبت آنست که در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات ونیات
باطن حق سبحانه را بر خود رقیب و مطلع بیند تا همچنانکه در ظاهر از افعال معاصی محترز
بود و شرم دارد در باطن از خطرات مذمومه محترز بود و شرم دارد و ظاهر و باطن او
در توبت مستقیم شود و بر مقصود از اشارت افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت
عمل کرده باشد و اما ارکان پنجگانه که بناء توبت بر آنست و تحققش بدان یکی اداء
فرائض است دوم قضاء مافات سوم طلب حلال چهارم رد مظالم پنجم مجاهدت و
مخالفت با نفس اما اداء فرائض آنست که هر فرضی که برو متوجه میشود از مامورات
و منهیات شرعی در اوقات و ساعات متجدده بدان قیام مینماید و اما قضاء مافات
آنکه هرچه ازو فوت شده باشد در زمان ماضی آنرا قضا کند و اما طلب حلال تصفیهٔ
مطعم و مشرب و ملبس است از شوائب حرمت و شبهه چه تصفیهٔ آن در تصفیهٔ باطن
اثری عظیم دارد و شریعت بر التزام آن الزام فرموده است که طلب الحلال فریضة
بعد الفریضة و اما رد مظالم ابراء ذمه است از حقوق دیگران و جبر کسر ظلم و تعدی بتدارک
و تلافی پس اگر مظلمه از قبیل اموال بود باز گرداند و اگر از قبیل جنایات بود مانند قتلی
یا جرحی یا ضربی یا شتمی یا غیبتی یا نمیمتی بقصاص یا دیت یا استحلال ذمت خود را ازان
بری گرداند و اما مجاهدت و مخالفت با نفس ریاضت اوست بفطام از مألوفات

و اما مقامات چہارگانہ کہ مقارن مقام توبت اند و معادن بران یکے رویت عیوب افعال است دوم رعایت سوم محاسبت چہارم مراقبت اما رویت عیوب افعال آنست کہ در ہیچ فعل از افعال خود بنظر استحسان ننگرد بلکہ آنرا معیوب ناتمام بیند و چگونہ معیوب نباشد افعال مبتدیان و حال آنکہ از شوائب حظوظ خالی نباشد ابو عبداللہ سنجری گفتہ است من استحسن شیا من افعالہ فی حال ارادتہ فسدت علیہ ارادتہ الا ان یرجع الی ابتدائہ فروض نفسہ ثانیا ومن لم یزن نفسہ بمیزان الصدق فیحالہ وعلیہ لا یبلغ مبلغ الرجال و ابو سلیمان دارانی رحمہ اللہ گفتہ ما استحسنت من نفسی عملا فاحتسبتہ و اما رعایت آنست کہ پیوستہ خاطر و باطن خود را از قصد مخالفت و میل بدان محافظت نماید و حراست کند چہ ہمچنانکہ معصیت ذنب ظاہر است تلذذ از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطنست پس پیوستہ باید کہ رعایت ظاہر و باطن کند و در ازالت تلذذ از تذکار ذنب متروک سعی نماید و اگر بکلی زائل نشود باید کہ انکار آن در دل دارد چہ انکار درین موضع در کفارت ذنب موثر بود از سہل عبداللہ رحمہ اللہ پرسیدند کہ چہ گوئی در حق کسی کہ از چیزی توبہ کند و بعد ازان چون یاد آن چیز در دل او بگذرد یا آنرا بیند یا ذکر آن شنود حلاوت تشنو بیابد گفت الحلاوۃ طبع البشریۃ ولابد من الطبع ولیس لہ حیلۃ الا ان یرفع قلبہ الی مولاہ بالشکوی وینکر بقلبہ ویلزم نفسہ الانکار ولا یفارقہ ویدعو اللہ تعالی ان ینسیہ ذلک ویشغلہ بغیرہ من ذکرہ وطاعتہ وان غفل عن الانکار طرفۃ عین اخاف علیہ ان لا یسلم ویعمل الحلاوۃ فی قلبہ ولکن مع وجدان الحلاوۃ یلزم قلبہ الانکار ویحزن ویحول فانہ لا یضرہ و اما محاسبہ آنست کہ پیوستہ متفقد و متفحص احوال

ابو الحسین نوری رحمه الله گفته است التوبة ان تتوب عن كل شيء سوى الله اهل توحید
هر گاه که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند و ازان توبت واجب شمرند و در ضمن این نظر
فنا ر وجود خود لازم بینند شعر فقلت وما اذنبت قالت مجیبة + وجودك ذنب لا یقاس
بها ذنب + درین مقام که وجود ثابت محو و فراموش گردد ذنوب او که تابع وجودست
چگونه باقی ماند جنید رحمه الله گفته وقتی در پیش سری رحمه الله رفتم و اورا متغیر یافتم
سبب آن پرسیدم گفت امروز جوانی از در درآمد و پرسید که ما التوبة گفتم التوبة ان
لا تنسى ذنبك جوان گفت نه چنین است گفتم پس چیست گفت التوبة ان تنسى ذنبك
جنید گوید من گفتم الامر عندی ما قاله الشاب پرسید که چرا گفتم لان ذکر الجفاء فی حال
الصفاء جفاء و انابت درجه ایست از درجات توبت فوق درجهٔ اول ابراهیم ادهم
رحمه الله گفته است اذا صدق العبد فی توبته صار منیبا لان الانابة ثانی درجة التوبة
وابو سعید قرشی رحمه الله گفته است المنیب الراجع عن کل شیء یشغله عن الله الی الله
تعالی و بعضی گفته اند الانابة الرجوع منه الیه لا من شیء غیره فمن رجع من غیره الیه
ضیع احد طرفی الانابة و شیخ الاسلام رحمه الله گوید المنیب من لم یکن له مرجع سواه
فیرجع الیه من رجوعه ثم یرجع من رجوع رجوعه فیبقی شبحا لا وصف له قائما بین یدی
الحق مستغرقا فی عین الجمع و انابت باین تفسیر عبارت بود از درجهٔ علیا توبه والله الموفق

فصل دوم در ورع بدانکه اصل دین و قاعدهٔ اسلام ورع است چنانکه در خبرست
ملاك دینکم الورع و ورع در اصل توقی نفس است از وقوع در مناهی چنانکه در خبرست
حکایة عن الله تعالی ادّ ما افترضت علیك تكن من اعبد الناس و انته عما نهیتك
تكن من اورع الناس واقنع بما رزقتك تكن من اغنی الناس و ورع ازان جهت

و قمع امر شهوات یا و ترک لذات طبیعی معتاد و متمرن گردد و بتدکار مالوفات مجربه که
بظاهر ازان منتهی و منزجر شده باشد تو بت کرده متلذذ نگردد و ظاهر و باطن او
در توبه مستقیم شود و برادا امر امورات و ترک منهیات صابر و راضی گردد و نتایج توبه
چهار چیز اند محبت الهی که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و تمحص ذنوب التائب
من الذنب کمن لاذنب له و تبدیل سئیات بحسنات اولئک یبدل الله سیئاتهم
حسنات و اختصاص بدعوات حملهٔ عرش فاغفر للذین تابوا و علامت توبت دو چیز
است قدم رفاقت و تعجیل تدارک آن چنانکه در خبر است اعظم الذنوب عند الله استصغار الذنوب
و تاخیر التوبة و شبلی رحمه الله گفته است تاخیر التوبة من اعظم المعاصی لانه اذا قال
المذنب اتوب الی سنة معناه انی اعصی الله الی سنة و آنچه در پیش اشارتی رفت که
توبت رجوعست از معصیت با طاعت مجملی است که تفصیل آن درجات دارد درجهٔ
اول توبهٔ عمال و آن رجوعست از اعمال فاسده با عمال صالحه درجهٔ دوم توبهٔ زهاد است
و آن رجوعست از رغبت اندرون بدنیا یا بی رغبتی ازان درجهٔ سوم توبت اهل حضور
و آن رجوعست از غفلت با حضور درجهٔ چهارم توبت متخلقان و آن رجوعست از
اخلاق سیئه با اخلاق حسنه درجهٔ پنجم توبت عارفانست و آن رجوعست از رویت
حسنات خود با حق اهل معرفت هرگاه که حسنه بخود اضافت کنند ازان توبه کنند و آن توبه
واجب دانند و از فعل خود بفعل حق باز گردند و ازینجاست قول رویم رحمه الله التوبة
ان تتوب من التوبة یعنی اگر توبه را که از حسنات است از خود بینی ازان توبت توبت
کنی و با توبت حق گروی و توبت خود را از اثر توبت او بینی ثم تاب علیهم لیتوبوا درجهٔ
ششم توبت توبت موحدان و آن رجوع ست از ما سوای حق با حق چنانکه

درجات بعضہا فوق بعض کردہ شد در مقام ورع و دیگر مقامات ہمین قیاس
مے باید کرد چہ در ہر مقام بحسب غلبۂ حال ہر طائفہ را قدم گاہی دیگر است و
ازینجاست قول شبلی رح الورع ان تتورع ان تتشتت قلبک عن اللہ طرفۃ عین

فصل سوم در زہد بدانکہ زہد از جملۂ مقامات سنیہ و مراتب علیہ است چنانکہ در
خبر است کہ من اعطی الزہد فی الدنیا فقد اوتی خیرا کثیرا و مراد از زہد صرف رغبت است
از متاع دنیا و اعراض قلب از اغراض آن و مقام زہد ثالث مقام توبت و ورع است
چہ سالک طریق حق اول نفس خود را بمقمعۂ توبت نصوح از تورط و انہماک در مناہی
و ملاہی قمع و منع کند و مجال حظوظ و شہوات بر وتنگ گرداند پس آنگاہ بمصقلۂ ورع
و تقوی آئینہ دل را از زنگ ہوا و طمع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا
و آخرت کما ہی در و بنماید پس دنیا را در صورت قبح و فنا مشاہدہ کند و از وے
اعراض نماید و آخرت را در صورت حسن و بقا مطالعہ کند و در وی راغب گردد و
حقیقت زہد محقق شود و ہر چند بنسبت با منتہیان صورت ترک و تجرد لازم حقیقت
زہد نیست و لیکن بنسبت با مبتدیان چون صورت ترک و تجرد از لوازم و امارت
زہد است بیشتر اقوال مشائخ در تعریف زہد از جہت تمییز مدعیان از صادقان مشتمل است
بر وجوب ترک املاک و حظوظ قول جنید رحمہ اللہ الزہد خلو الایدی عن الاملاک
و القلوب عن التتبع و قول سری رحمہ اللہ الزہد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا
و این زہد عوام است در درجۂ اولی و زہد خواص در درجۂ ثانیہ زہد در زہد است و معنی آن
صرف رغبت است از حصول زہد کہ مستندان رغبت و اختیار بندہ و تطلع نفس ویست
بحظوظ اخروی و ہمچنین نفی ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق سبحانہ در آید

دوم مقام توبه است که وقایه نفس از وقوع در منهی بعد از ترک آن بی تقدم توبه متصور
نگردد و اگر تورع از منهی قبل الوقوع فیه تقدیر تقدیر کنیم شک نیست که این مقام فوق
مقام توبت بود از آن منهی لان الصحیح خیر من المجبر و بعضی از برای احتیاط گفته اند
ورع ترک شبهات و فضولست قولاً و فعلاً و ظاهراً و باطناً و اگرچه ظاهر شرع
دران رخصت داده است چنانکه ابوبکر شبلی رحمه الله گفته است الورع ثلثة
ورع باللسان وهو السکوت عما لا یعنی و ترک الفضول و ورع بالارکان وهو ترک
الشبهات و مجانبة ما یریبک الی ما لا یریبک و ورع بالجنان وهو ترک الهمة الدنیة
والضمائر الردیة پس تورع از منهی درست نیاید الا بترک شبهه من حام حول الحمی
یوشک ان یقع فیه و بعضی درین احتیاط مبالغت زیادت کرده اند و گفته که ورع
ترک کل است چه شاید که ظاهر او چه شبهه در چیزی نماید و مع ذلک مختلط و
ممتزج بود پس حذر و احتراز از آن یقیناً بترک کل محقق شود شعر ان السلامة
عن سلمی و جارتها + ان لا تمر علی حال بوادیها + و ازینجاست قول جنید رحمه الله
که الورع ترک الکل فان الامور ممتزجة و بعضی از مشایخ بتعلیم و تعریف الٰهی نه بعلم
ظاهر وجه حل و حرمت اشیا دانسته اند چه نقل ست از حارث بن اسد محاسبی
رحمه الله که بر طرف انگشت وسطا او رگی بود که چون دست بطعام شبهه دراز کردی
آن رگ بر جستی و بدان تعریف حرمت طعام بدانستی و نخوردی و سهل عبدالله رحمه الله
گوید الورع اول الزهد و الزهد اول التوکل و التوکل اول القناعة و القناعة
اول الرضا و ابراهیم خواص رحمه الله گوید الورع دلیل الخوف و الخوف دلیل المعرفة
و المعرفة دلیل القربة و همچنانکه در مقام توبه بحسب تفاوت اقدام رجال اثبات

بمقام فقر که عبارتست از عدم تملک اسباب نرسد الا بعد از عبور بر مقام زهد چه
اول تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد عدم تملک او درست نیاید و اسم فقر بر
کسی که رغبت دارد بدنیا اگر هیچ ملک ندارد عاریت و مجاز بود چه فقر را اسمی است
و رسمی و حقیقتی اسمش عدم تملک با وجود رغبت و رسمش عدم تملک با وجود زهد و
حقیقتش عدم امکان تملک چه اهل حقیقت بواسطۂ آنکه جملۂ اشیا را در تصرف و
ملکیت مالک الملک بینند امکان حوالت مالکیت با غیر روا ندارند و فقر ایشان صفتی
ذاتی بود که بوجود اسباب و عدم آن متغیر نشود اگر تقدیر مملکت عالم جمله در حوزۂ تصرف
ایشان آید همچنان خود را از تملک آن بری دانند و ترسمان که از حقیقت فقر جز اثری
و نشانی نیافته اند و معنی آن در دل ایشان متجوهر نگشته صفت فقر شان امری عارضی
بود لاجرم بحدوث اسباب متغیر شوند و خود را متملک آن بینند و این طائفه جهت
اعتداد بفضیلت فقر و طلب ثواب اخروی حذر از صورت غنی و تملک بیش از آن
کنند که اهل غنی از صورت فقر و اهل معنی در فضیلت فقر بر غنا و غنا بر فقر سخن رانده اند
و مذهب صحیح آنست که با مبتدیان و متوسطان فقر از غنا فاضلتر و بنسبت با منتهیان
هر دو متساوی چه صورت غنا معنی فقر و حقیقت آن از ایشان سلب نتواند کرد
چنانکه عبد الله بن جلاد رحمه الله گفته است الفقراء لا یکون لک فاذا کان
لا یکون لک من حیث لم یکن لک سلم تکن له و هر چند صورت فقر و غنا در ایشان یکسان بود
صفت بذل و ایثار صورت غنی بر دوام باقی نگذارد چنانکه نوری گوید رحمه الله نعت الفقیر
السکون عند العدم و البذل عند الوجود دیگری گفته که والاضطراب عند الوجود و از سهیل
عبد الله تستری رحمه الله پرسیدند که فقیر صادق کدام بود گفت الذی لا یسال و لا

وزہد خص خواص در درجۂ ثالثہ زہد باللہ است وآن زہد ست در دنیا باختیار حق
بعد از فناء اختیار خود واین زہد مخصوص ست بانبیا وخواص اولیا وبعضی گفتہ اند زہد
در زہد عدم مبالاتست بزہد از جہت استحقار دنیا وبدانکہ زہد نتیجۂ حکمت است ومنتج علم
وزہد چنانکہ در خبر است اذا رأیتم الرجل قد اوتی زہداً فی الدنیا مطلقا فاقربوا منہ فانہ
یلقی الحکمۃ ودر ازاء زہد رغبت در دنیا نتیجۂ جہالت ومنتج کوری دلست چنانکہ در خبر است
من رغب فی الدنیا وطال املہ فیہا اعمی اللہ تعالی قلبہ علی قدر ذلک ومن زہد فی
الدنیا وقصر املہ فیہا اعطاہ اللہ تعالی علما بغیر تعلم وہدی بغیر ہدایۃ وزہد نتیجۂ حکمت
ازان جہت است کہ حکیم کسی را گویند کہ بناء کارہا بر اساس محکم نہد وشک نیست کہ زاہد
بجہت اعراض از دنیاء فانی ورغبت در آخرت باقی بناء کار خود بر قاعدۂ محکم نہادہ است
ودر خبر ست انما الحکیم ہو الزاہد فی الدنیا وہمچنین در خبر ست من زہد فی الدنیا اسکن
اللہ الحکمۃ فی قلبہ وانطق بہا لسانہ وسخن لقمان حکیم ست الحکمۃ النافعۃ ما تنسیک الدنیا
وتذکرک الآخرۃ وقول شبلی رحمہ اللہ الزہد غفلۃ لان الدنیا لا شیء والزاہد فی لا شیء غفلۃ
وہمچنین قول او لا زہد فی الحقیقۃ لانہ اما ان یزہد فیما لیس لہ فلیس ذلک بزہد او یزہد
فیما ہو لہ فکیف یزہد فیہ وہو معہ وعندہ فلیس الا صلف النفس ومواساۃ بحقیقت
نہ انکار مقام زہد وفضیلت آن ورفع قاعدۂ اجتہاد ست ولیکن مراد ومقصود او از
تحقیر قدر زہد وتصغیر آن در نظر زہاد دفع آفت عجب واعتزاز است تا باعتداد و
تعظیم آن مغرور نشوند والا فضیلت مقام زہد از بیان مستغنی است چنانکہ گفتہ اند
من سمی باسم الزہد فی الدنیا فقد سمی بالف اسم محمود ومن سمی باسم الرغبۃ فی الدنیا فقد
سمی بالف اسم مذموم واللہ الموفق فصل چہارم در فقر سالکان طریق حقیقت

همانا الفقر فخری اشارت بدین معنی بود و این فقر است که بعضی از صوفیان در اثبات آن هیچ
اثبات نکرده اند و صاحب این فقر را در دو کون هیچکس نشناسد مگر حق سبحانه چه او در
عالم غیورست خواص اولیاء خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی که از نظر خود نیز
مستور باشند اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری و این فقر مقام صوفیانست و
منتهیان نه مقام سالکان چه واصل را بعد از عبور مقامات در هر مقامی قدم گاهی بود در
فراخور حال خود و او را قدمگاه سالک مثلاً در توبت که اول مقامیست از مقامات
سالکان او را قدمگاهی بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور از جملهٔ مقامات میسر گردد
و همچنین در جملهٔ مقامات و هرچند غرض از ذکر مقامات معرفت منازل سالکانست
ولیکن در هر مقامی اشارتی بمرتبهٔ وصل کرده میشود والله الموفق **فصل پنجم در صبر** معنی
صبر در عرف حبس مرید است از مراد منهی عنه یا ربط کاره بر مکروه مامور به و اثبات
این مقام فقر از آن جهت افتاد که از جملهٔ انواع صبر یکی صبرست بر فقر و صبر یکی از
دو قاعدهٔ ایمانست چنانکه در خبر است الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر چه
هرچه پیش مومن آید از نعمت و بلا داند که نتیجهٔ قضا و قدر الهی و حاصل ارادت و
اختیار حق ست پس اگر از جملهٔ مکاره بود بران صبر کند و اگر از جملهٔ ملاذ و محاب بود بران
شکر گوید و صبر سه نوع است صبر نفس و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس دو گونه است
یکی صبر از مراد دوم صبر بر مکروه و صبر از مراد هم بر دو گونه است فرض و نفل فرض صبرست
از محرمات شرعی که نفس بدان تشوقی دارد و نفل صبر از مکاره چون شبهات و زیادات
قولی و نقلی چه ترک آن از قبیل مستحباتست چنانکه در خبرست من حسن اسلام المرء
ترکه مالایعنیه و اما صبر بر مکروه هم دو گونه است فرض و نفل فرض صبرست بر اداء فرائض

بردو لا یحبس وچگونہ حبس کند چیزے کہ بحق از و مستغنی است چہ فاقۂ فقیر جز بحق نباشد
ابو علی رود باری رحمہ اللہ گفتہ است وقتی ابو بکر وراق رحمہ اللہ از من پرسید کہ
یا ابا علی لم ترک الفقراء اخذ البلغۃ فی وقت الحاجۃ گفتم لانہم یستغنون بالمعطی عن
العطایا گفت چنین است ولیکن مرا معنی دیگر روی نمودہ است گفتم بیار چیست گفت
انہم قوم لا ینفعہم الوجود اذ اللہ فاقتہم ولا یضرہم الفاقۃ اذ اللہ وجودہم وابو بکر کتانی
رحمہ اللہ گوید اذا صح الافتقار الی اللہ صح الغناء باللہ لانہما حالان لا یتم احدہما
الا بالآخر یحیی بن معاذ رحمہ اللہ گوید الفقر ان لا تستغنی الا باللہ ورسمہ عدم الاسباب
کلہا واز شبلی پرسیدند کہ حقیقت فقر چیست گفت ان لا تستغنی لشیء دون الحق و
فقراء محقق چند طائفہ اند طائفہ آنکہ دنیا و اسباب آن را ہیچ ملک نبینند اگرچہ در تصرف
ایشان بود و ہرچہ بدست ایشان آید ایثار کنند و بدان توقع عوض در دنیا و آخرت
ندارند و طائفہ آنکہ باین وصف اعمال و طاعات را اگرچہ از ایشان صادر شود ہم
از خود نبینند و ملک خود ندانند و بران عوضے چشم ندارند و طائفہ آنکہ باین دو وصف
ہیچ حال و مقام از آن خود نہ بینند بلکہ جملہ را لطف حق و فضل او دانند و طائفہ
آنکہ باین اوصاف ذات و ہستی خود را از آن خود بینند بلکہ خودی خود را از آن
خود نہ بینند ایشان را نہ ذات بود نہ صفت نہ حال نہ مقام نہ فعل نہ اثر در دو عالم
ہیچ ندارند و این وصفت کہ ہیچ ندارند محو فی محو و محق فی محق شعر تسترت عن دہری
بظل وجودہ + فعینی ترے دہری ولیس تر انیا + فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت +
واین مکانی ما عرفن مکانیا + و درین مقام ست انچہ گفتہ اند الفقیر لا یحتاج الی
اللہ چہ احتیاج صفت محتاج بود و قائم بذات او و اینجا نہ ذاتست و نہ صفات و

رعایت ادب حضرت شہود را شعر اشتاقه فاذا بدا اطرقت من اجلاله ✦ لاخیفة بل هیبة و صیانة لجماله ✦ و این صبر را صبر مع الله گویند دوم صبر از مراد و این صبرست اکتحال بصیرت بنور مشاهدهٔ جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلی و این را صبر عن الله خوانند و دشوارتر صبرها اینست چه درین صبر منازعت با روح ست و منازعت با روح دشوارتر از منازعت با نفس و قلب وقتی شخصے از شبلی رحمه الله پرسید که اے صبرا شد علی الصابرین شبلی گفت الصبر فی الله سائل گفت لا شبلی گفت الصبر لله سائل گفت لا شبلی گفت الصبر مع الله سائل گفت لا شبلی در خشم رفت و گفت ویحک ایش سائل گفت الصبر عن الله شبلی از وجد شهقهٔ چنان بزد که آتش در نهاد حاضران افتاد و فوق همه صبرها صبر بالله است چه حصول آن ببقا بعد الفنا تعلق دارد هرگاه که بنده از خود فانی و بحق باقی گشت صبر او بل همه اوصافش بخدا بود و وجود این صبر در همه صبرها که ذکر ش تقدیم یافت ممکن است و جعفر صادق رضی الله عنه در فضیلت این صبر گفته است امر الله انبیائه بالصبر وجعل الحظ الاعلی للرسول صلی الله علیه وسلم حیث جعل صبره بالله لا بنفسه فقال واصبر وصبرک الا بالله و اشارات مشائخ در صبر بیشتر آنست که بصبر نفس تعلق دارد چنانکه قول بعضیست الصبر حبس النفس علی المکروه و ابو عبدالله انصاری رحمه الله گفته است الصبر حبس النفس علی جزع کامن عن الشکوی و سهل عبدالله رحمه الله گفته الصبر انتظار الفرج من الله وهو افضل الخدمة واعلاها و دیگرے گفته الصبران تصبر فی الله یعنی حقیقت صبر آنست که در صبر هم صابر باشد نه منتظر فرج چه انتظار فرج منافی صبر بر صبرست و در معنی از شبلی رحمه الله این بیت نقل ست شعر ان صوت المحب من الم الشوق ✦ و خوف الفراق یورث ضرا صابر الصبر

عبادت از صلوٰۃ و زکوٰۃ و صوم و حج نفل را انواع بسیارست مانند صبر بر نوافل عبادات و صبر بر رعایت اقتصاد و صبر بر کتم کرامات و احوال و صبر بر خمول و صبر بر مذمت و صبر بر فقر و صبر بر اخفاء آن و صبر بر بلاء و مصیبت و صبر بر نعمت و عافیت چه صبر بر نعمت تا در مناہی صرف نرود دشوارتر از صبر بر بلاء و صبر بر عافیت تا در فتنہ نیفتد دشوارتر از صبر بر مصیبت چنانکہ سہل عبداللہ رحمہ اللہ گفتہ است الصبر من العافیۃ اشد من الصبر علی البلاء و در روایتیست از بعضی صحابہ رضوان اللہ علیہم اجمعین ابتلینا بالضراء فصبرنا و ابتلینا بالسراء فلم نصبر و صبر نفس را صبر فی اللہ گویند و اما صبر قلب ہم دو گونہ است صبر بر مکروہ و صبر از مراد اما صبر بر مکروہ یا بر دوام تصفیہ نیت بود و اخلاص آن از شائبہ نصیب نفس و آنرا صبر للہ خوانند یا بر دوام مراقبت و ذکر الٰہ سبحانہ و تعالیٰ و آن را صبر علی اللہ خوانند یا بر التفات بعالم نفس و اشتغال بتدبیر و سیاست او و آنرا ہم صبر للہ خوانند و ازین صبر للہ تا صبر للہ اول بعد المشرقین فرقست چہ صبر للہ اول و ہمچنین صبر علی اللہ بنسبت با ولی بود کہ ہنوز از شائبہ میل بعالم نفس و متابعت ہوا صافی نشدہ باشد و صبر للہ دوم بنسبت با ولی کہ بکلی متوجہ عالم قدس گشتہ باشد و خواہد کہ غطاء بشریت کہ حجاب دوام مشاہدہ است از پیش بردارد و اشارت علم بالقاء رابطۂ حیات کالبد کہ مرکب تکالیف است بر تدبیر مصالح نفس صبر میفرماید و اما صبر از مراد بنسبت با صابر اول و دوم صبر از موافقت نفس و متابعت ہوا بود و آنرا ہم صبر للہ گویند و بنسبت با صابر سوم از دوام محاضرہ و مکاشفہ بود و آنرا صبر عن اللہ خوانند و اما صبر روح ہم دو گونہ است یکی صبر مکروہ و آن صبرست بر اطراف بصیرت از تحدیق نظر در مشاہدہ جمال ازلی و انطوار روح در مطاوی حیا

وسعادگرداند تا بعد از ان اگر مکروهی صعب حادث شود از ان متاثر و متغیر نگردد چنانکه مضمون این ابیات که از ابراهیم خواص نقل ست بران دلالت دارد شعر صبرت علی بعض الاذی خوف کله ✦ ودافعت عن نفسی لنفسی فعزت ✦ وجرعتها المکروه حتی تدربت ✦ ولو لم اجرعها اذا لاشمأزت ✦ الا رب ذل ساق للنفس عزه ✦ و یا رب نفس بالتذلل عزت ✦ اذا ما مددت الکف التمس الغنی ✦ الی غیر من قال اسئلونی فشلت ✦ فصل ششم در شکر از ان جهت که ثمره صبر جمیل ثواب جزیل است و ادای شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب مقام شکر تالی مقام صبر آمد و معنی شکر از روی لغت کشف و اظهار ست مطلقا و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و زبان چنانکه جنید رحمه الله گفته است الشکر هو الاعتراف له بالنعم بالقلب واللسان و اعتراف قلبی موجب اظهار نعمت بنسبت با نفس شاکر ست و اعتراف لسانی بنسبت با دیگران پس کمال شکر باجتماع هر دو صورت بندد و از معظمات نعم الهی یکی نعمت شکر ست که توفیق ادای آن به بنده ارزانی داشته پس شکر آن هم واجب بود و ادای آن شکر میسر نشود الا بعزل و غیبت نفس خود و تحیر و استغراق در لجج نعم الهی چنانکه گفته اند الشکر هو الغیبة عن الشکر و یحیی معاذ رازی رحمه الله گوید لست بشاکر مادمت تشکر و غایة الشکر التحیر و ذاک ان الشکر نعمة من الله تعالی یجب الشکر علیها و هذا لا یتناهی و در اخبار داود علیه السلام آمده است که الهی کیف اشکرک و انا لا استطیع ان اشکرک الا بنعمة ثانیة من نعمک پس حق سبحانه بوی وحی کرد اذا عرفت هذا فقد شکرتنی و هر که پندارد که بخود شکر حق یا ثنای او تواند گفت شکر او عین شرک بود و ثنایش محض شتیمه و این سخن نه رافع قاعدهٔ اجتهاد ست بلکه مراد از ان آن ست که با وجود

فاستعانت به الصبر و وصاح المحب بالصبر صبراً و صبر جوهر عقلست چندانکه عزیزت
عقل کاملتر صبر بیشتر و صورت او قالب علم است و علم روح او و حیات او بعلم است
و قیام علم بدو و مصدر هر دو عزیزت عقل با اول عقل نباشد علم و صبر نتواند بود و تا علم
نباشد که بر محل فضیلت صبر دلالت کند صبر جمیل صورت نه بندد و تا صبر نباشد
که قابل اشارت علم شود دلالت علم نافع نبود پس کمال علم بصبر بود و جمال صبر به علم و
کمال و جمال عقل بعلم و صبر جنید رحمه الله گفته است ان الله تعالی اکرم المؤمنین
بالایمان و اکرم الایمان بالعقل و اکرم العقل بالصبر فالایمان دین المؤمن و العقل
دین الایمان و الصبر دین العقل و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه گفته است ما انعم الله
علی عبد من نعمة ثم انتزعها منه فعاضه ممن انتزع منه الصبر الا ما عاضه خیر مما
انتزع منه و از شرف صبرست که جزاء هر چیز بحسابست الا جزاء صبر انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و ابوالحسن بن سالم رحمه الله گفته است که اهل الصبر ثم ثلثة
متصبر و صابر و صبار فالمتصبر من صبر فی الله مرة یصبر و مرة یجزع و الصابر من یصبر
فی الله و لله و لا یجزع و لکن یتوقع منه الشکوی قد یمکن منه الجزع و اما الصبار
فذلک الذی صبر فی الله و لله و بالله فهذا لو وقع علیه جمیع البلاء لا یجزع و
لا یتغیر من جهة الوجود و الحقیقة لا من جهة الرسم و الخلقة خلیلی لو دارت
علی راسی الرحا من الذل لم اجزع و لم اتکلم و هیچ چیز در عرک نفس و تمزیق او چندان
اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره بکام مخالفت نفس خود را شربت صبر
می چشاند و عروق منازعت و خشونت استعصا به تجریع آن از وی نزاع
می کند و عاقل آنست که نفس خود را به تجریع مکاره و صبر در آن بتدریج متدرج

گرداند

الجمال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم و علی هذا در جمیع اعضا و قوی پس هر گاه که بنده
این نعمتهاے و چگونگی شکر هر یک معلوم کند به شکر علمی که بدایت شکر است رسیده
باشد و هر گاه که بر مقتضاے آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکر ست رسد و شکر علمی
که از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر عملی از جهت عزت قلیل الوجود و قرآن مجید
بدین معنی ناطق ست که اعملوا آل داؤد شکرا و قلیل من عبادی الشکور و بدانکه نعم الٰهی
در دو قسم منحصر ند دنیوی و اخروی نعم دنیوی ظاهر ند و نعم اخروی باطن نعم دنیوی
مانند صحت و عافیت و رزق و غنی و نعم اخروی مانند ایمان و اعمال صالحه و صبر بر فقر
و بلا و اهل شکر دو فرقه اند مبطلان و محقان مبطلان اهل نفوس اند و غافلان که بر نعم ظاهر
دنیوے شکر نه گویند و بر نعم باطنهٔ اخروے مانند فقر و بلا روے از حق بگردانند
و آنرا نه نعمت بلکه نقمت شمرند و نص تنزیل در حق ایشان این ست که و من الناس
من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب علی
وجهه و اما محقان مومنانند که به ثواب فقر و تحمل بلا در آخرت بیگمانند و آنرا از اجل
نعم شمارند و ایشان سه طائفه اند ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا آنها اند که اگرچه به نعم اخروی
ایمان دارند و بران شکر میگویند و لیکن بسبب ضعف حال و تشبث صفات نفوس
میل به نعم دنیوی زیادت دارند و بران شکر بیش گویند چنانکه بعضے گفته اند لان
اعافی فاشکر احب الی من ان ابتلی فاصبر و اما اقویا آنها اند که به قوت حال و صحت
عزیمت و نتائج نیران شوق میل به چیزے کنند که بمخالفت نفس باز گردد چه هر چند اعیان
صفات نفوس از ایشان برخاسته باشند و لیکن بسبب بقایا و آثار آن از معاودت
ایمن نه باشند پس بدین سبب میل به نعم اخروے بیش کنند و بران شکر زیادت گویند و

بدل مجهود درادای شکر نفس خود را در میان نه بیند چنانکه ابوالحسین نوری رحمه الله
گوید شعر سا شکره انی مجاز یک منعما ۰ فشکری ولکن کی یقال له الشکر ۰ واذکر
ایامی لدیک وحسنک ۰ واخر ما یبقی علی الشاکر الذکر ۰ وشکر را بدایت است
ونهایت بدایت او علم است بوجود نعمت ووجوب شکر بدان وکیفیت ادای شکری
بر هر نعمتی ونهایتش عمل بر مقتضی دلالت علم چنانکه بداند که اموال دنیوی نعم آلهی اند
واد یادای شکر آن از منعم مطالب وکیفیت آن صرفست در مصارف شرعیه مانند
زکوات وصدقات وعطایا وهدایا وکفران آن امساک یا صرف در وجوه معاصی و
همچنین بداند که هر یک از قوای ظاهره وبواطن وجوارح واعضا نعمتی است واو
باستخراج شکری خالص خدای را از آن مامور ومطالب وبداند که شکر هر یک علی التعیین
چیست مثلاً داند که زبان نعمتیست ونطق درو نعمتی وشکر آن تلاوت کلام آلهی وذکر
حق واظهار نعمت او وصدق ونصیحت وکفران آن کذب وبهتان وغیبت و
شتیمه ونمیمه وچشم نعمتی است وبینائی درو نعمتی وشکر آن مطالعهٔ آیات قدرت و
حکمت آلهی از صحائف الواح سموات وارضین ومشاهدهٔ اسباب شهادت نافعه
وتمیز فساد از صلاح وکفران آن نظر بمحرمات ومکاره وفضول وگوش نعمتی است و
شنوائی درو نعمتی دیگر شکر آن استماع کلام آلهی وحدیث نبوی ومواعظ وحکم وکفرانش
استماع غیبت ولغو وعقل نعمتی است وشکر آن قبول علوم شرعی وهدایت طریق خیرات
واصلاح امور معاش ومعاد وکفرانش رد علوم ایمانی ومکر وحیلت وگربزی وفکر
در توجیه اسباب شر وعلم نعمتی است وشکر آن دلالت بر اعمال صالحه وبث وافشاء
آن با اهل وکفرانش آلت هوا وتفاخر ومهارات ساختن وتعلیم نااهل کردن فن منح

نہ اکنون حادث است بلکہ ازان وقت کہ دست قہر ازلے در آمد و آن معلم ملکوت را از
میان مقدسان و مسبحان بیرون برد و داغ لعنت ابدی بر جبین نہاد ہیچ یک
از ما در صوامع قدس بر قرار خود بر سریر امن و سکون نہ نشستہ است و از ورع مثل
این حال ترسانست و بدانکہ خوف از ایمان بہ غیب تولد کند بر دو گونہ باشد خوف
عقوبت و خوف مکر اما خوف عقوبت عوام مؤمنان را بود و سبب آن دو چیز بود تصدیق
وعید و مطالعہ جنایت و علامت آن دو چیز اند احتراز و ورع در جنایت فیما بعد و تعجیل
تدارک جنایت ماضی و تسکین حرارت این خوف ملاحظۂ مواعید موجبہ صورت بندد
مانند انچہ در خبر آمدہ است حکایت از رب العالمین لا اجمع علی عبدی خوفین و لا
امنین من خافنی فی الدنیا امنتہ یوم القیمۃ و من امننی فی الدنیا اخفتہ یوم القیمۃ
و صاحب این خوف اگرچہ ایمان بغیب دارد از اہل محبت نبود چہ خوف او از عقوبت
نفس دلیل محبت نفس است و در دلی کہ محبت نفس بود محبت الٰہی نباشد چہ سلطان
محبت الٰہی ہر کجا کہ قصد نزول کند غیر را محل اقامت نماند اما خوف مکر محبان صفات
را بود کہ تعلق با صفات جمالے دارند مانند رافت و رحمت و لطف و رضا و امثال آن
و صفات جلالی مانند غضب و قہر و سخط خائف و محترز باشند و در صورت لطف جلی
از قہر خفی ایمن نباشند و دایما از سوء عاقبت و نداء قطیعہ ترسند چنانکہ در اخبار آمدہ ست
لما ظہر علی ابلیس ما ظہر طفق جبرئیل و میکائیل علیہما السلام یبکیان زمانا طویلا فاوحی اللہ
تعالے الیہما مالکما تبکیان کل ہذا البکاء قالا یا رب لا نامن مکرک فقال اللہ تعالے
ہکذا کونا لا تامنا مکری و انچہ در حدیث آمدہ است کہ راس الحکمۃ مخافۃ اللہ از انست
کہ حکیم ہرگز از مکر متوقع بجہت جرائم ایمن بنشیند و بصلاح حال سفر و رنشود چہ اعتبار

تزکیۂ نفس و تربیت خود دران شناسند چنانکہ در خبرست ان اللہ یتعاہد عبدہ بالبلاء
کما یتعہد الوالد الشفیق ولدہ و نیز دانند کہ بلا نعمتی خاص است کہ حق سبحانہ و تعالے آنرا
بہ خواص بندگان خود دہد چنانچہ در خبرست کہ ان اللہ تعالے ادخر البلاء لاولیائہ
کما ادخر الشہادۃ لاحبائہ و ہمچنین در خبرست نحن معاشر الانبیاء اکثر بلاء ثم الاولیاء ثم الامثل
فالامثل واما اصفیا طائفہ باشند کہ بکلی از تشبثات و تعلقات بقایاء نفوس پاک
و صافی شدہ باشند و بر صراط مستقیم و طریق اعتدال مقیم شدہ و ایشان را بخود ہیچ
اختیار نماندہ و باختیار حق مختار شدہ و آنچہ پیش آمدہ از بلا و عافیت و صحت و سقم و غنا
و فقر آن را خواستہ و بہ ہیچ طرف میل نہ کردہ چنانکہ بہ نقل رسیدہ است کہ وقتی
پیش امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ گفتند ابوذر رض میگوید الفقر احب الی من الغنی والسقم
احب الی من الصحۃ حسین رضی اللہ عنہ گفت رحم اللہ اباذر اما انا اقول من اتکل علی
حسن اختیار اللہ لہ لم تمن انہ فی غیر الحالۃ التی اختارہا اللہ لہ فصل ہفتم
در خوف از جملہ منازل و مقامات طریق آخرت یکے خوفست اعنی انزعاج
قلب و انسلاخ او از طمانینت امن بتوقع مکروہے ممکن الحصول و این مقام تالی مقام
شکر از انست کہ نظر شاکر در مقام شکر مقصور بود بر ملاحظۂ نعمت الٰہی کہ طمانینت امن لازم
انست تا انگاہ کہ از مقام خوف بہ ملاحظۂ امکان نزول نقمت و سخط نازلہ فرود آمدہ
او را از طمانینت امن انزعاج کند و بتوقع سخط ممکن الحصول بمنزلت خوف کشد و نظر
جلال بینش با نظر جمال بین قرین گردد و بر ظاہر صلاح حال اعتماد نہ کند پیوستہ از نوازل
قہر و غضب خائف بود آوردہ اند کہ وقتی جبرئیل علیہ السلام بحضرت رسالت آمد
واثر خوف بر و ظاہر بود رسول علیہ السلام از کیفیت آن پرسید جواب داد کہ این خوف

ابلیس گفت ظننتک عالما الم تران المحبوب قال لی اسجد غیری موسیٰ گفت اما خالفت
امر المحبوب ابلیس جواب داد که ما خالفت امر الایجاب بل امر الابتلاء فقوله اسجد ابتلاء
والمراد لا تسجد موسی علیه السلام گفت لو کان الامر کذلک لم انقلب صورة ملکتک
شیطنة ابلیس گفت اما عرفت ان الملکیة والشیطنة عبارتان لا یتغیر الشخص بتغیرهما
فذاتی علی حالها محبة ما تغیر وصفها الذاتی بل محبتی کانت مشوبة الی الآن بطمع الوصل
ورجاء القرب والآن قد صفت عن ذلک الشوب فاستوی عندی الوصل والفصل
والقرب والبعد و هرچند منتهیان را عاقبت خوف نماند سالکان را در خاشت بدایت حال
از حرارت خوف تا نضج پدید نیاید چاره نباشد چنانکه ذوالنون رحمه الله گوید
لا یسقی المحب کاس المحبة الا بعد ان ینضج الخوف قلبه و این چنان بود که دل
سالک اول در مضیق خوف عقوبت افتد و از تف حرارت آن نیم نضجی بیابد
بعضی از خامی طمع مراد و کدورت طلب حظوظ از وی برخیزد و حجابش رقیق گردد
و از ورای حجاب رقیق نور جمال صفات درخشیدن گیرد و عکس آن بر دیدهٔ او تابد
و محبت جمال صفات در وی پدید آید آنگاه خوف عقوبت رخت بر بندد و خوف
مکر فرو آید و دل نیم پخته در حرارت این خوف افتد و نضج تمام بیابد و بقیت خامی
طمع و کدورت طلب حظوظ به کلی از و در مضیق این خوف از وی متخلف شود و
صفای مطلق پدید آید و حجاب رقیق هم برخیزد و سطوع نور ذات مباشر قلب
گردد و دست کرامت او را خلعت محبت ذات بپوشاند و از کسوت وجود ظلمانی
و نورانی مانند طلب حظوظ نفسانی و قلبی که بنضج اول و ثانی مرتفع شده منخلع گرداند
دامن همتش را از التفات بوجود خود پاک بیفشاند شعر وانی لیعروني لذکراک نفضة

بحسن آنست نه بصلاح حال واین کلمات از حاتم اصم رحمه الله درین معنی گفته است
که ینبغی ان لایغتر الانسان بموضع الصلاح فلامکان اصلح من الجنة ثم لقی آدم علیه السلام
فیه مالقی ولایغتر بکثرة العبادة فلاعبادة اکثر من عبادة ابلیس وقد لقی مالقی و
لایغتر بکثرة العلم فلاعلم اکثر من علم بلعام بن باعورا کان یحسن الاسم الاعظم ثم لقی
مالقی ولایغتر برویة الصالحین فلاشخص اصلح من المصطفی ثم لم ینتفع اقاربه واعدائه
برویته فالحذر الحذر فالامر عسیر والناقد بصیر وچگونه صاحب حزم ایمن بود از مفاجات
سخط الٰهی و حال آنکه صفات ازلی بفعل بنده معلل نباشد چنانکه گفته اند شعر کیف
السبیل الی مرضاه من غضبا * من غیر جرم ولاندری له سببا * وسبب این
خوف دو چیز مر محبت الٰهی و ملاحظهٔ مکر و علامتش هم دو چیز یکی آنکه همه کس از و ترسند
چه با خوف او اثرے از آثار جلال و هیبت الٰهی با وے همراه بود من خاف الله یخافه
کل شیٔ دوم آنکه او از هیچ چیز نترسد الا از خداے تعالے چنانکه گفته اند الخائف الذی
لایخاف غیر الله و از سهل عبد الله رحمه الله روایتست که وقتے در بادیه میرفتم شخصے
را دیدم که از وے خوفے بر من نشست گفتم اجنی انت ام انسی فقد خوفتنی جواب داد
که امؤمن انت ام کافر فقد شککتنی گفتم بل مؤمن گفت اسکت فان المؤمن لایخاف
غیر الله و خوف از حق بحقیقت اینست نه خوف عقوبت چه خوف مگر نتیجهٔ محبت حق و
اجلال اوست و خوف عقوبت نتیجهٔ محبت نفس و اشفاق بر وست و خوف مکر اگرچه
نتیجهٔ محبت الٰهی است و لیکن بطلب حظ قرب و طمع وصل معلولست و ساحت محبت
از علت برے است چنانکه در حکایت آمده است که وقتی موسی علیه السلام بر طرف
طور سینا با بلیس رسید پرسید که چرا از سجدهٔ آدم ابا نمودی و مستوجب لعنت گشتی

ابلیس:

مقام خوف ازان جہت افتاد کہ ترویح رجا بعد از ترویح خوف صورت بندد و تبرید
او با مقدمۂ تسخین خوف مفیدست و ازان جہت کہ فائدہ رجا تبرید و ترویح است
نسبت بجمال دارد و ازان روے کہ فائدہ خوف تسخین و ترویح ست نسبت بجلال
دارد و اگر نہ شرار آتش خوف دلہا افسردۂ بطالان را بحرارت طلب نضجی دادے
در خامی قساوت بماندندے و اگر نہ مروحۂ رجا ترویح قلوب خائفان کردے از
حرارت خوف بسوختندے لاجرم حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیہ
کرد تا بامتزاج ہر دو اعتدالے درو پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد چنانکہ گفتہ اند
لو وزن خوف المؤمن و رجاءه لاعتدلا والخوف والرجاء للایمان کالجناحین
للطائر ولا یکون خائفا الا وهو راج ولا یکون راجیا الا وهو خائف ان موجب
الخوف الایمان وبالایمان رجاء وموجب الرجاء الایمان ومن الایمان خوف
و موافق این سخن وصیت لقمان حکیم است علیہ السلام پسر خود را کہ یا بنی خف الله
خوفا لا تأمن فیہ مکرہ وارجہ اشد من خوفک پسرش گفت فکیف استطیع ذلک
ولی قلب واحد لقمان گفت اما علمت ان المؤمن کذی قلبین یخاف باحدهما
ویرجو بالآخر ابو علی رودباری رحمہ اللہ گفتہ است الخوف والرجاء کجناحی الطائر
اذا استویا استوی الطیر وتم فی طیرانہ و سہل عبداللہ رحمہ اللہ گفتہ اند الخوف
ذکر والرجاء انثی یعنی حقائق ایمان از ازدواج ہر دو منتج و ضج فائدہ ہا یکے
بدیگرے تولد کند و انس مالک رضی اللہ عنہ روایت کند کہ وقتی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم بعیادت بیماری رفتہ بود ازو پرسید کہ کیف تجدک بیمار گفت اجدنی
ارجو اللہ واخاف ذنوبی رسول علیہ السلام گفت ما اجتمعا فی قلب عبد فی مثل

کما یقفض العصفور بلّلہ القطر * و آنگاہ وصل و فراق و قرب و بعد یکسان گردد و با محبوب
بہ زبان حال گوید شعر کن حیث شئت یصل الیک رکابنا * و الارض واحدۃ
و انت الاوحد * و دیگر بار باز گوید شعر یا نازحا ہو نی حد تقرب * کن کیف
شئت فانت النازح الدانی * شغلتنی بک عما منک اطلبہ * فلست انظر فی وصل
و ہجران * و درین مقام اسم ولایت بحقیقت بر شخص اطلاق کنند و حزن و خوف از
برداشتہ چہ اولیاء حق را نہ خوف بود و نہ حزن الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون
بسبب آنکہ مولد وجود ہر دو طلب حظ است مولد حزن طلب ادراک حظ فائت و
مولد خوف طلب دوام حظ موجود با توقع فوت و این طائفہ از طلب حظ گذشتہ اند
و نیز وظیفہ حال ایشان آنست کہ پیوستہ حاضر وقت و نفس باشند و بماضی و مستقبل
نیز نپردازند و خوف از نظر بہ زمان مستقبل تولد کند و حزن از نظر بزمان ماضی الحزن
لما فات و الخوف مما لم یات و درین مقام خشیۃ و ہیبت بجای خوف در آید
و او را حق عظمت الٰہی لازم ذات گردد و ہرگز منفک نشود بخلاف خوف و علت آنست
کہ خوف صفت محجوبان ست در حال شہود محو شود و خشیت و ہیبت صفت اہل مکاشفات
و مشاہدات و معاینات ست تا ایشان را بصدمت عزت از مجاسرات در مسامرات
محافظت کند لاجرم لازم ذات ایشان بود و اللہ الموفق فصل ہشتم در رجا معنی
رجا ارتیاح قلب است بملاحظہ کرم مرجو چنانکہ عبد اللہ بن خفیف گفتہ است
الرجا ارتیاح القلوب بملاحظۃ کرم المرجو و جنید رحمہ اللہ گفتہ است الرجا ثقۃ الجود
من الکریم و بعضی گفتہ اند الرجا قرب القلب من ملاطفۃ الرب و بعضی گفتہ اند
رویۃ الجمال بعین الجلال و معانی این اقوال ہمہ متقارب بند و اثبات اینمقام بعد از

اعراض در حق اهل بدایت و ارادت تواند بود و علامت صدق رجا تهیهٔ اسباب
وصولست به مرجو و آن در دو چیز اند توجه کلی بدو و قطع تعلقات موانع که نفی شرک
و عمل صالح در اخص کلام مجید اشارت بدانست آنجا که فرمود که فمن کان یرجو لقاء
ربه فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرک بعبادة ربه احداً و هر که به چیزی امیدوار بود و بر عملی که
بدان موصل باشد مسارعت نماید او را مدعی و متمنی خوانند نه صاحب رجا و موافق
این معنی قول شاه کرمانیست رحمه الله علامة الرجا حسن الطاعة و خوف و رجا
بمثابت دو قدم اند سالکان طریق را که بدان قطع منازل و مراحل کنند گاهی
بقدم خوف از مهالک وقوف و سکون و فترت میگزینند و گاهی بقدم رجا از ورطات
یاس و قنوط راه بدر می برند نه امنی و قراری که عنت طلب ره شفا دهند و نه
یاسی و قنوطی که طمع از وصل قطع کنند لا معک قرار و لا منک فرار میان خوف
و رجا و رغبت و رهبت قدمی میزنند و میگویند شعر اظلت علینا منک یوم غمامة *
اضاءت لنا برقا و ابطی رشاشها * فلا غیمها یجلو فییاس طامع * و لا غیثها یاتی فیروی
عطاشها * فصل نهم در توکل مراد از توکل تفویض امرست با تدبیر وکیل
علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق عمت انعامه و تقدست اسمائه و این
مقام ابعد از رجاست چه معاملهٔ تفویض و اعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه
رفته باشد و توکل نتیجهٔ حقیقت ایمانست بحسن تدبیر و تقدیر عزیز علیم و علی الله
فتوکلوا ان کنتم مومنین و این ایمانی بود در درجهٔ یقین که صاحب آن بداند که جملهٔ
امور مقدور و مقسوم اند به تقدیر مشیت کامله و قسمت عادله و در آن بزیادت
و نقصان تغییر و تبدیلی نه چون این معنی محقق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر

ہذا الوقت الا امنہ اللہ من شر ما یخاف و در خبر ست کہ ان اللہ یعجب من یاس
ابن آدم و قنوعہ مع قرب رحمتہ منہ و آمدہ است کہ وقتی اعرابی بحضرت رسالت صلعم
آمد و پرسید کہ من یلے حساب الخلق گفت اللہ تعالے اعرابی گفت ہو بنفسہ
رسول علیہ السلام گفت نعم اعرابی تبسم نمود رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسید کہ
مم ضحکت یا اعرابی اعرابی گفت ان الکریم اذا قدر عفا و اذا حاسب سامح و در خبر ست
کہ من اصاب ذنبا فعوقب بہ فی الدنیا فاللہ اعدل من ان یثنی عقوبتہ فی الآخرۃ
علے عبدہ و من اذنب ذنبا فے الدنیا و ستر اللہ علیہ فاللہ عز و جل اکرم من
ان یعود فے شئ قد سترہا و عفی عنہ فی الجملہ در فضیلت رجا اخبار بسیار وارد
است و لیکن فائدۂ آن مشروط ست بممازجت و معاودت با خوف و آنچہ عبد اللہ
انصاری رحمہ اللہ در تضعیف مقام رجا گفتہ است الرجا اضعف منازل المرید
لانہ معاوضۃ من وجہ و اعتراض من وجہ حکمے مطلق نیست چہ شاید کہ رجا
از نظر بکرم مرجو خیزد نہ از نظر بعمل خود معاوضہ وقتی بود کہ از نظر بہ عمل تولد
کند و ہمچنین اعتراض بنسبت با کسی ممکن بود کہ مرادے مخصوص طلبد نہ با کسے
کہ موجب رجاء او غلبۂ تجلی صفت جمال بود و نیز اہل رجا دو طائفہ اند طالبان
حظ و طالبان حق ہر کہ رجاء او بر نیل حظ دنیوے یا اخروے مقصود بود خلاف
آن را کارہ باشد رجاء او مظنۂ اعتراض بود اما رجا طالبان حق بلقاء او عین موافقت
مراد او باشد نہ مظنۂ اعتراض چہ اعتراض طلب مخالف مراد اوست و طلب لقائے
او مخالف مراد او نہ چہ در خبر است کہ من احب لقاء اللہ احب اللہ لقائہ و ہمانا آنچہ
گفت اضعف منازل المرید اشارت بدین قید ست چہ امکان این معاوضہ و

بوی رسید پرسید اسلی ماذا ادی بک التصوف جواب داد که الی التوکل آن
شخص گفت ویحک انت بعد تسعی فی عمران باطنک فاین انت من الفناء
فی التوکل بروية الوکیل و طائفهٔ که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نباشد وجود
اسباب پردهٔ حال ایشان بود تا نظر اغیار بران نیاید و ایشان در تحت قباب اسباب
از نظر غیر مستور باشند خلق پندارند که ایشان با اسباب اند و ایشان با مسبب الاسباب
در خلوت خانه وصال مشغول بتمتع از لذت مسامرات و ذوق مناظرات و محاضرات
شعر فبتنا علی رغم الحسود وبیننا + حدیث کریح المسک شیب به الخمر + حدیث لو ان
المیت یوتی ببعضه + لاصبح حیا بعد ما ضمه القبر + فوسدت کفی وبت ضجیعه +
وقلت للیلی طل فقد رقد البدر + و صاحب شریعت صلی الله علیه وسلم بر قوت
حال متوکلان فتوی داده است که من سره ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی
الله چه هر که در توکل صاحب یقین و تمکین شود سر او از هیچ عارضی و حادثی
منزعج و متخلج نگردد چنانکه در حکایت ست که وقتی ابو موسی دبیلی از بایزید رحمه الله
علیهما پرسید که ما التوکل بایزید گفت ما تقول انت ابو موسی گفت قال اصحابنا
لو ان السباع عن یمینک والافاعی عن یسارک ما تحرک لذلک سرک ابو یزید
گفت نعم هذا قریب ولکن لو ان اهل الجنة فی الجنة یتنعمون واهل النار فی النار
یعذبون ثم وقع ذلک تمیز بینهما خرجت من حد المتوکلین و من جملة المتوکلین و حاتم اصم
با ابوتراب نخشبی رحمه الله علیهما وقتی که در بعضی غزوات حاضر بود حکایت کنند که
در آن حال که قتال با کفار در پیوست و از طرفین صفوف کشیده شد شیخ خود
را ابوتراب دیدم که بین الصفین بخفت و سر بر سپر نهاده در خواب رفت چنانچه غطیط

بقبضۂ تقدیر سپارد و از حول و قوت خود منخلع گردد چنانکه ذو النون رحمہ اللہ گوید التوکل
ترک تدبیر النفس و الانخلاع من الحول و القوۃ و سری رحمہ اللہ گوید التوکل الانخلاع
عن الحول و القوۃ و جنید رحمہ اللہ گوید التوکل ان تکون اللہ کما لم تکن فیکون اللہ
لک کما لم یزل و حمدون قصار گوید التوکل ہو الاعتصام باللہ و سہل عبد اللہ
رحمہ اللہ گوید اول مقامات التوکل ان یکون العبد بین یدے اللہ کالمیت
بین یدے الغسال یقلبہ کیف اراد و لایکون لہ حرکۃ و لا تدبیر و ہمو گوید کل
المقامات لہا وجہ و قفا غیر التوکل فانہ وجہ بلا قفا یعنی ہر مقامے را بدایتے
است و اقبالے بمثابت وجہ و نہایتے و ادبارے بمثابت قفا الا توکل را کہ ہمہ
بدایت و اقبال ست و ہرگز بہ نہایت و ادبار نینجامد و گفتہ اند مراد ازین توکل
عنایتے است یعنی اعتماد بر حسن مشیت قدیمہ نہ توکل کفایت یعنی اعتماد بر صدق
کفالت و توکل کفایت داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس و متوکل حقیقی
آنست کہ در نظر شہود او جز وجود مسبب الاسباب وجودے دیگر نگنجد و توکل او بوجود و عدم
اسباب متغیر نگردد و این توکل کسی بود کہ بذروۂ مقام توحید رسیدہ باشد و تلامیذان
بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود بترک اسباب محتاج بود چہ اعتبار وجود آن
در توکل او قادح باشد لاجرم پیوستہ در دفع و رفع اسباب کوشد و حال ابراہیم خواص
رحمہ اللہ در تصحیح این مقام بترک اسباب نیک مشہور ست آوردہ اند کہ ہرگز
در مقامے زیادت از چہل روز اقامت نکردے و در اخفاے حال خود از نظر
خلق احتیاط بلیغ نمودے تا عالم خلق بتوکل او سببی از اسباب رزق نگردد و بیشتر در
نفوذ و مغاوز بتنہائی بے زادے و معلومے سفر کردے روزے شخصے از کابر طریقت

و آنگاہ سوال رضا بران عطف کردہ تا معلوم شود کہ رضا بقسمت غیر تعین قسمت است
و مقام رضا نہایت مقام سالکان ست توصل بپایہ رفیع و ذروہ منیع آن ہر دو ندہ
مقدور و میسر نہ ہر کرا درین مقام قدم گاہے کرامت فرمودند بہ بہشت معجلش رسانیدند
چہ روح و فرح کہ از لوازم اہل بہشت است در رضا و یقین تعبیہ فرمودہ اند چنانچہ
در خبرست ان اللہ جل بحکمتہ الروح و الفرح فی الرضا و الیقین و نیز تسمیہ خازن
بہشت برضوان اشارتست بدین معنی و رضا از یقین تولد کند تا نخست دل بنور
یقین منشرح و منفسح نشود در ان گنجائی وقائع و حوادث بل سرور و فرح بوقوع
آن پدید نیاید چنانکہ ذو النون رحمہ اللہ در تعریف رضا گفتہ است الرضا سرور القلب
عن القضاء و رویم رحمہ اللہ گفتہ است الرضا استقبال الاحکام بالروح و حارث
محاسبی گفتہ است الرضا سکون القلب تحت جریان الحکم و قول جنید
رحمہ اللہ کہ الرضا رفع الاختیار اشارتست باصل رضا چہ رفع کراہت کہ
اصل مقام رضاست نتیجۂ رفع اختیارست و قول ابن عطا رحمہ اللہ الرضا
نظر القلب الی قدیم اختیار اللہ للعبد و انہ اختار لہ الافضل اشارتست باصل
ترک اختیار چہ مطالعۂ اختیار کلی و ملاحظۂ افضلیت آن بترک اختیار جزوے
فرماید و ہمچنانکہ منشا رضا یقین است و انشراح صدر لازم آن منشا کراہت
شکست و ضیق صدر لازم آن وقتی شبلی رحمہ اللہ در صحبت جنید بزبان کلمۂ
لا حول راند جنید گفت ذا من ضیق الصدر و ضیق الصدر من ترک الرضا بالقضاء
شبلی گفت صدقت و کراہت دو قسمت کراہت قلب و کراہت نفس کراہت
قلب ضد رضاست مطلقاً و کراہت نفس ضد حال رضا و مقامش و شاید کہ در

او استماع مے کردم چون بیدار شد و برخاست گفتم در ین وقت عجب دارم از استراحت
و نوم که چگونه تواند بود شیخ گفت اگر این وقت را از وقت وفات فرقی دانی
ترا از جملهٔ متوکلان نشمارند و چه کرامتی بزرگ ست که حق سبحانه با اهل توکل کرده است
و ایشان را بنقد از عذاب تفرقهٔ هموم خلاص داده و هموم ایشان را همے واحد
گردانیده و فکر تدبیر معاش از دل ایشان برداشته و وقتی شخصی پیش شبلی رح
رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی رح گفت ارجع الی بیتک و کل من لیس رزقه
علی الله فاطرده و آمده است که وقتی جماعتی از جنید رحمه الله پرسیدند که اگر ما در طلب
رزق سعی نمائیم چگونه باشد جواب داد که اگر مے دانید که رازق شما را فراموش
کرده است در طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانه نشینیم و توکل کنیم گفت
خدای را بتوکل خود امتحان مکنید که جز حرمان نصیب نیابید گفتند پس چه حیلت
کنیم گفت ترک حیله و در انجیل آمده است یا ابن آدم لیس من العدل انی
لا اطالبک بعمل غد و انت تطالبنی برزق والله تعالے هو الرزاق

فصل

و هم در رضا و رضا عبارتست از رفع کراهت و استحلاء مرارت احکام قضا و قدر و
ازین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منازل توکل تواند بود چه لازم
نیست که با یقین قسمت سابقه و توکیل قسام کراهت موجود نباشد و مرارت احکام
در مذاق حلاوت نماید زیراکه در بعضی از ادعیهٔ ماثوره از سید کائنات علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات رسیده است که اللهم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی و یقینا
صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی والرضا بما قسمت لی مشعر ست بدین فرق
چه اول یقینی که بدان معلوم شود که هیچکس نرسد الا آنچه در ازل بر و نوشته اند خواسته است

اتصال جزاے بندہ بود بدو و کلام سہل عبد اللہ رحمہ اللہ اذا اتصل الرضا
بالرضوان اتصلت الطمانینۃ فطوبی لہم وحسن مآب عبارت ازین معنی است
چون رضاے بندہ لازم رضوان آلہی است اتصال رضوان آلہی بمحل بی اتصال
رضا صورت نبندد وازینجاست قول رابعہ با سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہما اما تستحی ان تطلب
رضا من لست عنہ براض در مقابلہ دعاے او کہ اللہم ارض عنا و مقام رضا مقام
واصلانست نہ منزل سالکان چنانکہ بشر حافی در جواب سوال فضیل رحمۃ اللہ علیہما
کہ الرضا افضل ام الزہد گفت الرضا افضل لان الزاہد فی الطریق والراضی وصل
وچہ وراے آنکہ کسی در محل رضاے رحمن آید وکل الصید فی جوف الفرا
آنجا کہ نظر رضا باشد سیآت ہمہ حسنات نماید شعر وعین الرضا عن کل عیب کلیلۃ
ولکن عین السخط تبدی المساویا وچہ حال خوشتر از انکہ کسی را ہرگز مکروہی نرسد
چنانکہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفتہ من جلس علی بساط الرضا لم ینلہ مکروہ
و یحیی معاذ رحمہ اللہ گفتہ است یرجع الامر کلہ الی ہذین الاصلین فعل منہ بک
وفعل منک لہ فترضی فیما عمل وتخلص فیما تعمل و سمنون گفتہ است الرضا بالحق و
الرضا عنہ والرضا لہ فالرضا بہ مدبرا و مختارا والرضا عنہ قاسما و معطیا والرضا لہ الہا
وربا و حال محبت لازم مقام رضا است چہ وقتی افعال ہمہ در موقع رضا افتد
کہ فاعل محبوب بود وکل ما یفعل المحبوب محبوب و رضا و محبت ہرگز از بندہ
مفارقت نہ کند در دنیا و نہ در آخرت بخلاف خوف و رجا کہ در آخرت مفارقت
کند و موافق این قول جنید ست رحمہ اللہ لیس الرضا والمحبۃ کالخوف والرجا
فانہما حالان لا یفارقان العبد فی الدنیا والاخرۃ لانہ فی الجنۃ لا یستغنی عن الرضا

خاطری این شبهه سر بر زند که چون حال مقدسه و اصل اوست چگونه ضد حال رضایا مقامش جمع تواند شد و جوابش آنست که حال محض موہبت است از غایت لطافت و نفوذ در ہمہ اجزاے وجود سرایت کند و داعیۂ طبع را احتمال نماند و مقام بکسب آمیختہ لاجرم احتمال مزاحمت داعیۂ طبع تواند بود و چون رضا نتیجۂ یقین است و یقین وصف خاص دل ست صفت رضا مخصوص بود بقلب و کراہیت نفس دران قادح نہ الا آنکہ دل صاحب یقین بمثابت بحرے ست زاخر گاہ ساکن و گاہ مضطرب ہرگاہ کہ ریاح احوال از مہب عنایت آلہی قصد وزیدن کند بحر دل در تموج آید و فضلۂ موج از و بساحل نفس پیوندد و در مجارے طبع روان گردد و اثر رضا و طمانینت بواسطۂ آن در نفس نیز پدید آید و بہ صفت قلب متصف گردد و ہرگاہ کہ آن ریاح قرار گیرد بحر قلب از تموج و اضطراب بیارامد و فیض علم یقین و طمانینت روے باحیز خود نہند و اضطراب و کراہت نفس از معاودت نماید گویا درآن حال جہالت کہ وصف ذاتی نفس است در صورت علم یقین مختفی و ناپدید میشود و لباس خواص قلب را بعاریت در نفس مے پوشاند و دل باو خطاب میکند کہ

شعر اذا شئت ان ارضے و ترضی و تملک ✤ زمامی ما عشنا معاد عنا نیا ✤ الا فارمقی الدنیا بعینی واسمعی ✤ باذنی فیہا و انطقی بلسانیا ✤ این بیت بہ زبان حال انشاد میکند شعر و مقعد قوم قد مشی من شرابنا ✤ واعمی سقینا ثلثا فابصراہ واخرس لم ینطق ثلثین حجۃ ✤ ادرنا علیہ الکاس یوم فاخبرا ✤ و ہمچنانکہ رضا نفس اثر رضا قلب ست رضا قلب اثر رضا رب است ہرگاہ کہ نظر رضوان آلہی بدل تعلق گیرد صفت رضا درو پدید آید پس علامت اتصال رضوان آلہی بدل بندہ

اتصال

شراب را در اقداح ارواح نوش کنند و فضاله و صبابه آن بر قلوب و نفوس ریزند شعر
شربنا واهرقنا علی الارض جرعة * وللارض من کاس الکرام نصیب * ارواح
را خفت قلق بخشد و قلوب را خفت شوق و نفوس را خفت طاعت و لذت این
شراب در همه اجزاء وجود اثر کند روح را لذت مشاهده دهد و قلوب را لذت ذکر
و نفوس را لذت معامله تا غایتی که لذت طاعت در نفس بر جمله لذات طبیعی غالب
آید و دعاء رسول صلی الله علیه وسلم اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی وسمعی
وبصری واهلی ومالی ومن الماء البارد اشارت بدین معنی است و عین جام از غایت
صفاء و لطافت در رنگ این شراب چنان محو شود که تمیز نماند و صورت وحدت
پدید آید ؎ رقت الزجاج ورقت الخمر * فتشابها وتشاکل الامر * فکانما خمر و
لا قدح * وکانما قدح ولا خمر * از شبلی رحمه الله پرسیدند که محبت چیست گفت
کاس لها وهج اذا استقر فی الحواس وسکن فی النفوس تلاشت یعنی همه وجود
را محو گرداند و رنگ خود بخشد بشرط آنکه در حال مستقر گردد و زود منطفی نه شود بر صفت
بوارق و لوامع ابو عبدالله قرشی رحمه الله گفته است المحبة ان یهب کلک لمن
احببت ولا یبقی لک منه شیٔ و ابو علی رودباری رحمه الله گفته است مالم تخرج
من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة و قول جنید رحمه الله المحبة دخول صفات المحبوب
علی البدل من المحب درین معنی سخنی تمام است چه حقیقت محبت رابطه ایست
از روابط اتحاد که محب را بر محبوب بندد و جذبه ایست از جذبات محبوب که محب
را بخود کشد و بقدر آنکه او را بخود میکشد از وجود او چیزی محو میکند تا همه صفات
او را اول از و قبض کند و آنگاه ذات او را بقبضهٔ قدرت از و بر باید و ببدل

والمحبۃ واللہ الموفق باب دہم در بیان احوال وختم کتاب وآن مشتملست بردہ فصل
فصل اول در محبت بدانکہ مبنای جملہ احوال عالیہ بر محبت است ہمچنانکہ بنا
جمیع مقامات شریفہ بر توبت وازان جہت کہ محبت محض موہبت است جملہ احوال را
کہ مبنی اند بر آن مواہب خوانند ومحبت میل باطن ست بمطالعۂ جمال وآن بر دوگونہ
است محبت عام اعنی میل قلب بمطالعۂ جمال صفات ومحبت خاص اعنی میل
روح بمشاہدۂ جمال ذات محبت عام ماہی است کہ از مطالعہ صفات جمالی روی
نماید ومحبت خاص آفتابی کہ از افق ذات برآید محبت عام نوری کہ وجود را آرایش
دہد ومحبت خاص نارے کہ وجود را پالایش دہد در محبت عام خذ ما صفا دع ما کدر ود در
محبت خاص لا تبقی ولا تذر محبت عام رحیق مختوم ممزوج ومحبت خاص تسنیم
صرف خالص شعر الخمر ان لم یکن صرفا فمشربہ + عندی حرام سوے ماکان کالبت
والحب ان لم یکن صدقا فصاحبہ + معذب القلب بین الصدق والکذب + محبت
عام بسبب ممازجت با اغراض شرابی حامل صفا وکدورت ولطافت وکثافت
وخفت وثقل ومحبت خاص بجہت تنزہ از مخالطت اعلال ہمہ صفا در صفا و
لطافت در لطافت وخفت در خفت شعر وکاس قد شربنا بلطف + یخال
شرابہا فیہا ہوار + وزنا الکاس فارغۃ وملاسے + فکان الوزن بینہما سوار +
بلکہ لطافت وخفت این شراب در تلطیف وتخفیف جام اثر کند وکثافت آنرا
بلطافت وثقل آنرا بخفت متبدل گرداند بر مثال روح کہ جسم را لطافت و
خفت بخشد شعر ثقلت زجاجات اتتنا فرغا + حتی اذا ملئت بصرف الراح +
خفت فکادت تستطیر بما حوت + ان الجسوم تخف بالارواح + محبان ذات این

واحد علی رضی اللہ عنہ بگریست انگاہ حسین رضی اللہ عنہ گفت یا ابت ماتقول
لوانک خیرت بین قتلی وترک الایمان علیؓ گفت اختار القتل علی ترک الایمان
حسین رضی اللہ عنہ گفت ابشر یا ابت فان تلک محبۃ ولہذہ شفقۃ علامتی دیگر آنکہ
ہر حسن کہ بر و عرضہ کنند بدان التفات نماید و نظر از حسن محبوب نگرداند حکایتی مشہور
ست کہ وقتی شخصی بزنی جمیلہ رسید و اظہار محبت او کرد آن زن امتحان را گفت
ان ورائی من ہو احسن منی وجمالا واتم جمالا وہی اختی شخص باز نگریست زن بتقریع
و توبیخ او زبان بکشید کہ یا بطال اذا نظرتک من بعید ظننت انک عارف
واذا قربت وتکلمت ظننت انک عاشق فالآن لست بعارف ولا عاشق علامتی
دیگر آنکہ وسائل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و مستسلم باشد چہ آن
محبت و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود و قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی
یحببکم اللہ ومن یطع الرسول فقد اطاع اللہ ازینجاست گفتہ مجنون شعر
اذل لآل لیلی فی ہواہا ٭ واحتمل الاصاغر والکبار ٭ علامتی دیگر آنکہ از موانع
وصول محبوب اگر خود فرزند بود پرعذر باشد چنانکہ ابراہیم ادہم رحمہ اللہ وقتی
در راہ حج با رفیقی عقد مصاحبت کرد و از جانبین شرط رفت کہ ہرچہ از منکرات
یکدیگر مشاہدہ کنند باز نپوشند چون بمکہ رسیدند ناگاہ عماری مذہب دیدند و در وی
امردی صاحب جمال نشستہ ابراہیمؒ بدو نگریست و نظر مکرر گردانید رفیقش
گفت یا ابراہیم الیس قد عہدنا ان لا یخفی احدنا علی الصاحب شیئا من المنہیات
ابراہیمؒ آب در چشم آورد و گفت ذلک ولدی فارقتہ وہو صغیر فالآن
لما رایتہ عرفتہ صاحبش گفت اخبرہ عنک ابراہیم گفت لا فان ذاک شیئا

آن ذاتی کہ شایستگی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخشند و بعد ازان صفات او
داخل آن ذات بدل یافتہ شوند وانچہ گفت علی البدل اشارت بدین معنی ست
نگفت علی المحب چہ مادام تا محب موجود بود ذات او را شایستگی اتصاف بصفات
محبوب نباشد لاتحمل عطایاہ الامطایاہ وحقیقت فاذا احببتہ کنت لہ سمعاً و بصراً
الحدیث ومعنی تخلقوا باخلاق اللہ اینجا محقق گردد و محب بزبان حال گوید
انا من اہوی ومن اہوی انا + نحن روحان حلنا بدنا + فاذا ابصرتنی ابصرتہ +
واذا ابصرتہ ابصرتنا + واین حال ثمرۂ محبت و غایت آن ست واگرچہ سببش
پدید نیست کہ شعر ان المحبۃ امرہا عجب + تلقی علیک وما لہا سبب + اما علامات
آن بسیار ست چہ ہر موئی بر اندام محب شاہد عدلست بر صدق محبت او و ہر حرکتے
علامتی و ہر سکونی اماراتی ولیکن مشاہدۂ آن جز بدیدۂ محبت نتوان کرد و باجہت
تمیز صادقان از مدعیان بعضی ازان برشماریم علامتی ازان آن ست کہ در
دل او محبت دنیا و آخرت نبود چنانکہ حق سبحانہ و تعالے بعیسیٰ علیہ السلام
وحی فرستاد کہ یا عیسیٰ انی اذا اطلعت علے قلب عبد فلم اجد فیہ حب الدنیا
والآخرۃ ملاتہ حبی و در اخبار داوٗد است یا داوٗد انی حرمت علی القلوب ان
یدخلہا حبی وحب غیرے و شاید کہ محبت آلہی یا شفقت بر خلق در یکدل جمع
شود و بعضی را آن شفقت محبت نماید و نشان آنکہ شفقت است آن بود کہ اگر
صاحب این دو وصف را خیر کنند میان ترک طرفی و ایثار دیگری طرف خلق
ترک گیرد چنانکہ رسیدہ است کہ وقتی حسین بن علی رضی اللہ عنہما پدر خود را گفت
اتحبنی یا ابت پدرش گفت نعم حسینؓ گفت ہیہات لاتجمع محبتان فی قلب

حبیبک وحق تعالی بعزیر نبی علیه السلام وحی فرستاد که ان من شرط المحبة ان تستقل
کثیر عبادتک فان لی مثلک کثیر و تستکثر قلیل فضلی فان لک لیس
مثلی شعر قلیل منک یکفینی ولکن * قلیل لا یقال له القلیل * علامتی دیگر حیرت
و هیمانست در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعهٔ نور
مشاهدت محبوب کلیل و خیره گردد و از ان حیرت و هیمان دهشت و عرق تولد کند
و صاحب این حال اگر در مقام تمکین بود و قوت استلاع احوال وارده حیرت
و هیمان از حیز روح تجاوز نه نماید و قلب را از حضور و محافظت ترتیب اقوال
و افعال مانع نگردد بلکه چندانکه روح او در مشاهده حیران تر قلب او در محاضره
هشیارتر لاجرم طلب او این بود که رب زدنی فیک تحیرا و اگر قوت تمکین
چندان ندارد و در غلبات این حال سررشته تمییز از دست اختیارش ربوده گردد
فریاد برآرد که شعر قد تحیرت فیک خذ بیدی * یا دلیلا لمن تحیر فیکا * علامتی
دیگر آنکه مشاهده محبوب و وصال او در شوقش نقصان نیارد بلکه هر لحظه در مشاهده
و هر نفس در مواصله شوقی جدید و تحیری و تعطشی داعی هل من مزید در نهاد او
انگیخته گردد چندانکه مراتب قرب زیاده میگردد نظرش بر مرتبه فوق آن می افتد
و شوق و قلق او در طلب وصول آن تزاید و تضاعف می پذیرد و همچنانکه جمال
محبوب را نهایت نیست شوق محب را غایت نیست ذو النون رحمه الله گوید رأیت
فی ارض التیه امراة تتیر مع المحبة فسالتها عن غایة المحبة فقالت لیس لها غایة
فقلت ولم فقالت لان المحبوب لا غایة له و این دو علامت شمرده شد اندکیست
از بسیار و حصر آن به مجلدات ممکن نگردد و بنا بر کثرت علامات در تعریف محبت اختلاف

ترکتاه لله فلا تعود فیه و این شعر انشا کرد شعر هجرت الخلق طرا فی هواکا *
وایتمت العیال لکی اراکا * ولو قطعت اربا ثم اربا * لما حن الفؤاد الی سواکا
علامتی دیگر آنکه بر ذکر محبوب مولع و مشغوف بود چنانکه در خبر است من احب
شیئا اکثر ذکره و از ان هرگز ملول نشود بلکه بهر وقت که بشنود لذتی و طربی زائد
در وی پدید آید چنانکه گفته اند شعر و حدثنی یا سعد عنها فزدتنی * جنونا فزدنی من
حدیثک یا سعد * و تا غایتی ذکر محبوب دوست دارد که اگر در اثنا آن ملامت
خود شنود از ان ملامت لذت یابد و گوید شعر اجد الملامة فی هواک لذیذة *
حبا لذکرک فلیلمنی اللوم * علامتی دیگر آنکه محبوب را در جمیع اوامر و نواهی طاعت
دارد و هرگز قصد مخالفت حکم او نکند چنانکه رابعه رحمة الله علیها گفته است
شعر تعصی الاله و انت تظهر حبه * هذا لعمری فی الفعال بدیع * ان کان حبک
صادقا لاطعته * ان المحب لمن یحب مطیع * و سهل عبد الله رحمه الله گفته است
المحبة معانقة الطاعة و مباینة المخالفة و از رویم رحمه الله پرسیدند که محبت چیست
گفت الموافقة فی جمیع الاحوال و این بیت انشا کرد شعر و لو قلت لی
مت مت سمعا و طاعة * و قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا * علامتی دیگر
آنکه هرچه اختیار کند نظر او در ان به طلب رضا محبوب مقصود بود نه بر غرضی دیگر چنانکه
ابو بکر کتانی رحمه الله گفته المحبة ایثار للمحبوب و شبلی رحمه الله گفته المحبة
ایثار ما یحب المحبوب و ان کرهت و کراهة ما یکره المحبوب و ان احببت و
علامتی دیگر آنکه اندک مراعات محبوب بسیار داند و بسیار طاعت خود اندک
چنانکه قول بایزید است رحمه الله المحبة استقلال الکثیر منک و استکثار القلیل من

آن نہ ہر کہ مشاہدۂ محبوب یافت و بدولت وصل او رسید و نہ ہر کہ واصل شد مقام
قرب یافت و نہ ہر کہ قریب شد بمنتہاے درجات قرب رسید و نہ ہر کہ آن درجہ
یافت بر و مستدام و باقی ماند ابوالحسین نوری رحمہ اللہ درین معنی گفتہ است شعر
یا من یشاہدہ عینی فاحسبہ + منی قریبا وقد عزت مطالبہ + و شوق بدین مطالب
برحسب رفعت درجات آن از شوق مشاہدہ بسی صعبتر بود چنانکہ بعضی از اکابر طریقت
گفتہ اند شوق المشاہدۃ واللقاء اشد من شوق البعد والغیبوبۃ فیکون فی حال البعد
والغیبوبۃ مشتاقا الی اللقاء و یکون فی حال اللقاء والمشاہدۃ مشتاقا الی زوائد
و مبار من الحبیب وافضالہ و در اخبار داؤد علیہ السلام آمدہ است کہ خلقت
قلوب المشتاقین الی من رضوانی و اصطنعت لہم من قلوبہم طریقا ینظرون
بہ الی لیزدادوا الشوق مع لحظۃ و مضمون این خبر مقوی قول ماست چہ ہرگاہ
کہ در حال نظر بہ محبوب ہر لحظہ شوق زیادت گردد معلوم شود کہ حاضران و
ناظران را شوق زیادت بود شعر وابرح مایکون الشوق یوما + اذا دنت الخیام
من الخیام + پس محبت بہ نسبت با انچہ یافتہ باشد از مشاہدۂ محبوب و قرب او
مشتاق نبود و بنسبت با انچہ نیافتہ مشتاق بود و نیز شوق مشاہدہ بوجود عین الیقین
است و حصول آن کما ینبغی درین عالم متعذر ہمانا بنا برین گفتہ اند الشوق استبطاء
الموت و ابوعثمان حیری گفتہ است فی قولہ تعالے فان اجل اللہ لآت تعزیۃ
للمشتاقین الیہ و معناہ انی اعلم ان شوقکم الی غالب و انا اجلت للقائکم
اجلا و عنقریب یکون وصولکم الی الی من تشتاقون الیہ و ہرچند در بعضی [illegible]
شوق سبب استبطاء موتست در بعضی مواضع دیگر کہ مطلوب از محبوب امری بود

اقوالست هر کسی بحسب وصفی علامتی دیگر فراخور حال کرده اند و همچنین در تعریفات دیگر
که اختلاف کرده اند همین سبب است **فصل دوم در شوق** مراد از شوق هیجان
داعیهٔ تمتع از محبوب ست در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبت است چنانکه ابوعثمان
حیری رحمه الله گوید الشوق ثمرة المحبة من احب الله اشتاق الی لقائه و شوق بحسب
انقسام محبت منقسم شود بدو قسم شوق محبان صفات بادراک لطف و رحمت و احسان
محبوب و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و این شوق از غایت عزت
چون کبریت احمر قلیل الوجود ست چه بیشتر طالبان رحمت آمده اند نه طالبان الله صاحبی
گفته است چندین هزار عبدالرحمن و عبدالرحیم و عبدالکریم بینی الا یک عبدالله
نه بینی یعنی طالبان رحمت بسیار اند و طالبان خدا کم طالبان خدا را جنت لقای
اوست و اگر تقدیراً در دوزخ باشند دوزخ فراق او و اگرچه در بهشت باشند چنانکه
بایزید رحمه الله گفته است ان لله عباداً لو حجبهم لحظة فی الجنة عن رؤیته لاستغاثوا فی
الجنة من الجنة کما تستغیث اهل النار من النار شعر ان الجنان جحیم عند فقدکم +
و النار فی قربکم خلدی و جنانی + و حال شوق مطیه ایست که قاصدان کعبهٔ مراد
را بمقصد و مقصود رساند و دوام او با دوام محبت پیوسته است مادام تا محبت
باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از متصوفه بر بقاء شوق در مقام حضور و
شهود انکار کرده اند و گفته اند انما یکون الشوق الی الغائب و متی یغیب الحبیب
حتی یشتاق الیه و این انکار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب
مشاهده و لازم نیست چه اهل خصوص را ورای مشاهدهٔ محبوب مطالب و مآرب دیگر
هست که با وجود شهود مشتاق آن باشند چنانکه وصول و قرب و ترقی استدامت

تعلق غیر یا محبوب بمحبوبی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب بر اطلاع غیر بر محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب با غیر بمحبی چنان بود کہ بعضی از آثار محبت محبوب بر شخصی مشاہدہ کند و اورا از رعایت بعضی آداب خالی یابد پس بر تعلق نظر محبت محبوب بدان محل غیرت نماید و بحدت غیرت اگر قوتش زیادت بود تعلق آن نظر از ان محل قطع کند و آنگاہ معلوم گردد کہ تعلق آن نظر بدان محل عاریت بود و ازین جہت علمار محقق بحفظ حرمات مشائخ و تبجیل ایشان وصیت فرمودہ اند و غیرتش بر تعلق غیر با محبوب بہ محبوبی ہم داخل این غیرت بود و اما غیرتش بر نسبت مشارک غیر با محبوب چنان بود کہ غیر را در نسبت محبت یا تعظیم یا ذکر شاغل با محبوب مشارک بیند و خواہد کہ نسبت آن مشارکت را با محبوب باخلاص در محبت و تعظیم و ذکر بردارد و اسباب آنرا باقی نگذارد چنانکہ سلیمان علیہ السلام کہ محبت صافنات الجیاد و اشتغال بدان اورا از ذکر حق سبحانہ وتعالی مشغول گردانید بعد از ان آتش غیرت او بر افروخت و تیغ بی دریغ از نیام قہر برکشید و میگفت انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوہا علی و ساقہا و گردنہاء ایشان قطع میکرد فطفق مسحا بالسوق و الاعناق و اما غیرتش بر اطلاع غیر محبوب چنان بود کہ اورا با محبوب خود در سر معاملہ باشد و از محاضرہ و مسامرہ و ملاطفہ او متمتع یابد و نخواہد کہ دیگرے برین حال اطلاع یابد و آنرا بانکار یا سببی دیگر کہ قاطع تہمت بود بازسے پوشد و در قطع سبب اطلاع عے کوشد ابن عطار رحمہ اللہ گفتہ است الغیرۃ فرض علی اولیاء اللہ وما احسن الغیرۃ عند المحبۃ والمنادمۃ جنید رحمہ اللہ گفتہ است لا تجوز الغیرۃ الا فی اوقات ثلثۃ عند الذکر وعند الغفلۃ وعند المحبۃ اذا رای صاحبہ مع العلاقۃ عند التعظیم اما غیرت

کہ تحصیلش برابطۂ حیات متعلق باشد سبب آن نہ بل منافی آن باشد چہ درین حال حیات محبوب تواند بود و سبب استبطاء موت ہم لازم نیست کہ شوق حق الیقین و مقام وصول بود چہ شاید کہ سبب آن شوق مشاہدہ و لقا باشد بنسبت باکسی کہ تحصیل آن درین عالم متعذر یا متعسر شناسد و انچہ ذوالنون رحمہ اللہ گفتہ است الشوق اعلی الدرجات و اعلی المقامات فاذا بلغها الانسان استبطأ الموت شوقا الی ربہ و فرحا للقائہ و النظر الیہ ممکن کہ عبارت ازین دو اعتبار بود چہ لفظ لقا اگرچہ مشترک است میان معنی مشاہدہ و وصول درین محل حملش بر وصول اولی تر تا معطوف مغایر معطوف علیہ بود و اللہ اعلم

فصل سوم در **غیرت** از جملۂ لوازم محبت حال غیرتست ہیچ محبت نبود الا کہ غیور بود و مراد از غیرت حمیت محب است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب یا بسبب مشارکتش با او یا بسبب اطلاعش بر وے و غیرت سہ گونہ است غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت و این تقسیم مناقض آن نیست کہ غیرت خاص محب را بود چہ غیرت محبوب ہم محبی تواند بود نہ محبوبے و ہمچنین غیرت محبت چنانکہ بعد ازین روشن شود اما غیرت محب بر دو نوع بود غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب و غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد و لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید کہ مفید بود چنانکہ غیرت ابلیس کہ در قطع تعلق نظر محبوب از غیر یا آدم ہیچ اثر نکرد بلکہ چون تیغی بر تعلق وے آمد و از محبوبش بکلی قطع کرد لاجرم ملعون و مہجور ابد بماند اما در قطع تعلق محب غیر محبوب اثرہا نمود و بنماید و غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر محبی یا بر

غیرت وصف ذاتی محب است و وجود آن صفت در وی بواسطهٔ محبت باشد که اگر نه محبت
بودے محب را هرگز غیرت نه بودے پس قیام غیرت هم به محبت بود و
هم به محب چه قیام یک صفت بدو ذات محالست پس با محب ذات بود و محبت
بدو قائم یا بر عکس و محبت باصالت و تقدم از محب اولیٰ ست چه قیام او بذات
خودست و قیام محب بدو ازان جهت که محبی و محبوبی دو اعتبار ند عارض ذات محبت
و هر دو روی بقبلهٔ وے آورده و محبت رابطهٔ اتحاد وست میان محب و محبوب تا محب
را به محبوب رساند و از فراق مغایرتش برهاند و مادام و تا محب روی بکلی در محبت
نیارد و محبوب او غیر محب بود هنوز روی در نصیب خود دارد و فراق میان او و
محبوب برنخیزد بلکه اورا هنوز بحقیقت محب نخوانند چنانکه جنید رحمه الله گفته است المحبة
محبة المحبة للمحب المحب الحبیب و نوری رحمه الله گفته است محبة الحبیب الحبیب و چون
روی بکلی در قبلهٔ محبت آورد محبوب و محبت یکے شوند و رسم بیگانگی از میان هر دو برخاست نسبت
و این حال نتیجهٔ غیرت محبت بود که روے اورا از همه جهات بگرداند و در قبلهٔ خود آرد
و از قید محبت محبوب خارجش آزاد گرداند و بزبان محبت این حال را فنا المحب
از محبوب خوانند بعد ازان حوصلهٔ محبت بیگانگی محب را نیز بخورد و در خود وش محو گرداند
تا معنی که بلفظ اتحاد عبارت از انست متحقق گردد چه ذات محبت و محب و محبوب
درین مقام هر سه یک چیز شود پس نه وصل ماند نه فراق نه قرب ماند نه بعد نه رد ماند
نه قبول چه تصور این اعتبارات در ذات واحد صورت نبندد و درین مقامست
آنچه گفته اند بیت معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا ❊ چون وصل در نگنجد
با هجران چه کار دارد ❊ **فصل چهارم در قرب** لفظ قرب در عرف متصوفه عبارتست

محبوب یا بر تعلق محب بود یا غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و وجود این غیرت از محبوب وقتی صورت بندد که محب محب بود چہ غیرت لازم محبت ست و محبت صفت ذاتی محب و محبوب را بہ محبوبے از وے ہیچ نصیب نہ الا بہ محبی و غیرت محبوب بر تعلق محب با غیر بے شک قطع تعلق او کند از غیر و آن غیر عبارت ست از ہرچہ سکون باطن و قرار دل محب گردد و از دنیا و آخرت وما فیہا پس اگر تعلق محب با دنیا بود دنیا از و قبض کند چنانکہ خبر ربانی ست اذا اقبلت علی عبدے بوجہی کلہ زویت عنہ الدنیا کلہا و اگر تعلق او با مردم بود جہت جاہ و قبول آن جاہ را بتقبیح صورت حال او در نظر مردم بشکند و بتیغ ملامت ایشان تعلق اورا قطع کند و اگر تعلق او بانفس خود بود بصورت معائب و مقابح نفس را بر نظر او جلوہ دہد تا آن تعلق بریدہ شود و اگر تعلق او بہ بہشت و حور و قصور و انواع نعم اخروے بود آن را بہ سببی از اسباب قطع کند چنانکہ آدم علیہ السلام چون دل او با نعیم جنت و صحبت حوا تعلق گرفت و آرام یافت بتیغ غیرت آن تعلق را قطع کرد و اورا از وطن مالوف و صحبت حوا بہ سبب صدور جریمہ دور گردانید و اما غیرت محبوب بر اطلاع غیر بر حال محب چنان بود کہ حالے او را از نظر اغیار بہ حجاب عزت و قباب غیرت خود مستور دارد تا جز نظر او بروے نیاید کہ اولیائے تحت قبائی لا یعرفہم غیری و این غیرت مانند غیرت رجال ست بر نساء و ہمانا مضمون این حدیث کہ الاولیاء عرائس اللہ فی الارض اشارت بدین معنی بود و ہمچنین در خبر ست کہ انا غیور و سعد غیور واللہ اغیر منا و اما غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و اہل حقائق و دقائق بدان نرسد چہ غیرت از خواص محبان ست و فہم معنی محبت از نشو معض علوم و نہ ہر کس از آن آگہ بود بخلاف محبی محبوب و بیانش آنست کہ اگرچہ

رایت اعرابیا یطوف بالکعبة وقد نحل جسمه واصفر لونه ودق عظمه فقلت انحب انت
فقال نعم فقلت وحبیبک منک قریب ام بعید فقال بل قریب فقلت حبیبک موافق
لک ام مخالف فقال بل موافق فقلت سبحان الله حبیب قریب موافق وانت علی
هذه الصورة فقال لی یا بطال اما علمت ان عذاب عاقبة القرب اشد من عذاب
عاقبة البعد و هم گوید که ما ازداد احد من الله قربة الا ازداد هیبة و همچنانکه محبت الٰه سبحانه
بمواظبت بر نوافل یافته میشود قربت او از ادای فرائض حاصل گردد چنانکه نصیر آبادی
رحمه الله گفته است باتباع السنة تنال المعرفة و باداء الفرائض تنال القربة
و بالمواظبة علی النوافل تنال المحبة **فصل پنجم در حیا** حیا از جمله احوال
مقربانست چندانکه قرب زیادت حیا بیش و هرکه هنوز حال حیا بدو فرو نیامده
علامت آن بود که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است سهل عبد الله گفته است
ادنی مقام من مقامات القرب الحیاء و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع
خداوند منطوی گردد و این دو گونه باشد حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام صفت
اهل مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل ثناؤه
بر سیئات و تقصیرات خود منطوی گردد چنانکه ذو النون رحمه الله گفته است
الحیاء وجود الهیبة فی القلب من خشیة ما سبق منک الی ربک و حیاء خاص
صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود حق سبحانه در خود منطوی
گردد چنانکه شیخ الاسلام رحمه الله گفته است الحیاء اطراق الروح اجلالا لعظیم الجلال
و ازین قبیل ست حیاء اسرافیل علیه السلام فی الخبر انه یتستر بجناحیه حیاء من الله
عز و جل و همچنین حیاء عثمان رضی الله عنه در آنچه گفته انی لاغتسل فی البیت المظلم

از استغراق وجود سالک در عین جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غلبت خود ہم غائب شود والا از جمیع صفات خود غائب نبوده باشد

ابو یعقوب موسی رحمہ اللہ گفته است مادام العبد یکون بالقرب لم یکن قریبا حتے یغیب عن القرب بالقرب فاذا ذہب عن رویة القرب بالقرب فذلک قرب

و نوری رحمہ اللہ گفته شعر ارانی جمعی فی فنائی تقربا + و ہیہات الا عنک منک التقرب + فاعنک صبر و لا فیک حیلة + و لا منک لی بد و لا عنک مہرب + تقرب قوم بالرضا فوصلتہم + فمالی بعید منک والکل یعطب + و از رویم رحمہ اللہ پرسیدند که قرب چیست گفت ہو ازالة کل معرض و بعضی گفته اند القرب ان تذلل علیه و تتذلل له یعنی قرب تام آنست که چنانکه بروح در محل جمع باشے و تذلل و تمنع بدین وجه صفت تو باشد بنفس در محل تفرقه باش و تذلل و تعبد بدین وجه صفت تو باشد چه ہر گاه که نفس در مقام تفرقه و عبودیت رتبتی بیابد روح در مقام جمع و ربوبیت رتبتی دیگر بیابد و صاحب این حال را زیبد که گوید شعر قد تحققتک فی السر فناجاک لسانی + و اجتمعنا لمعان و افترقنا لمعان + و قرب حق سبحانه و تعالے بدل بنده بر اندازهٔ قرب دل بنده بود بدو و ہر چند دل او بخدای نزدیک تر خدای بدو نزدیکتر چنانکه جنید رحمہ اللہ گفته است ان اللہ تعالے یقرب من قلوب عباده علی حسب ما یرے من قرب قلوب عباده منه فانظر ماذا یقرب من قلبک و عبد اللہ بن خفیف رحمہ اللہ گفته است قربک منه بقدر خوفک منه و قربه منک بقدر مراقبتک له و انت اعلم بخوفک و مراقبتک و اہل قرب را چندانکه در مراتب قرب محبوب افزاید خوف در ہیبت و انس و ہیبت او زیادت میشود و ذو النون رحمہ اللہ حکایت کند که

که مشرب قلب است یا جمال وجلال ذات که مشرب روح است است وآنچه
شیخ الاسلام رحمه الله گفته است الانس التذاذ الروح بکمال الجمال تعریف انس روحست
واستقلال انس وهیبت چون بوجودی تواند بود لاجرم انس وهیبت قلب گاه گاه بسبب
نازلهٔ حال فنا ووجود تلوین در معرض زوال وفنا افتد وانس وهیبت روح بسبب
بقاء وجود واستقرار در محل تمکین از معرض فنا ایمن باشند ومادام تا حال مشاهده مستقیم
نگردد ومقام نشود انس وهیبت در باطن سالک متناوب ومتغالب باشند گاه
حال انس غلبه گیرد وازو فرط انبساط تولد کند وگاه حال هیبت غلبه گیرد وازو فرط
انقباض غلبه گیرد وچون در مقام مشاهده تمکن یافت وبعین یمنی مشاهده جمال شد
وبعین یسری مشاهده جلال انس وهیبت درو مستقیم ومعتدل گردد وهر یکی مقوم
ومعدل آن دیگر شود هیبت مقوم انس باشد بدان معنی که صاحب آن را از
فرط وانبساط با محبوب رعایت کند وانس معدل هیبت بود بدان معنی که صاحب
آنرا از فرط انقباض محافظت نماید وانس وهیبت حقیقی اینست چنانکه جنید رحمة الله علیه
گفته است الانس ارتفاع الحشمة مع وجود الهیبة وقول ذوالنون رحمه الله الانس انبساط
المحب مع المحبوب وهم مقید بود بشرط مقارنت هیبت ورعایت اعتدال وهر گاه که
حال انس مقام گشت پیوسته سر محب بمطالعهٔ جمال محبوب مشغول بود لاجرم بهیچ حال
از مقام خود منزعج نشود ومادام تا بحوادث وعوارض خارجی منزعج نگردد هنوز حال انس
مقام او نگشته باشد واز اینجاست قول ذوالنون رحمه الله ادنی مقام الانس ان یلقی
صاحبه فی النار فلا یغیبه ذلک عن انس به واز علامات اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب
ومانوس خود متوحش باشند تا غایتی که از نفس خود نیز وحشت دارند چون نبود حال آنکه

فانطوی حیاءً من الله عزوجل و این حیا است که از جملهٔ احوالست و اما حیاء عام که مندرجست در صحت مقام مراقبه که از جملهٔ مقاماتست و این محافظت ظاهر و باطن است از مخالفت احکام الٰهی بسبب مراقبت نظر حق سبحانه و ازین حیاست آنچه در خبر آمده است که استحیوا من الله حق الحیاء قالوا انا نستحیی من الله یا رسول الله قال لیس ذلک ولکن من استحیی من الله حق الحیاء فلیحفظ الراس و ما حوی والبطن و ما حوی ولیذکر الموت والبلی و من اراد الآخرة ترک زینة الدنیا فمن فعل ذلک فقد استحیی من الله حق الحیاء و این حیا بر دو گونه است یکی حیا از معصیت چنانکه حیاء آدم علیه السلام که چون بزلت مخالفت مبتلا شد از خجالت در بهشت بهر گوشهٔ می گریخت و ندا آمد که یا آدم افرارا منا جواب داد که لا ولکن حیاءً منک و در حدیث آمده است حکایة عن الله تعالیٰ ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی ان ارده و یعصینی فلا یستحیی منی دوم حیا تقصیر در طاعت چنانکه ابوبکر وراق رحمه الله گفته ربما اصلی لله رکعتین فانصرف و انما انا بمنزلة من ینصرف عن السرقة من الحیاء و ابو سلیمان دارانی رحمه الله گوید ان العباد عملوا علی اربع درجات علی الخوف والرجاء والتعظیم والحیاء و اشرفهم منزلة من عمل علی الحیاء لما ایقن ان الله یراه علی کل حال استحیی من حسناته اکثر مما استحیی العاصون من سیئاتهم و بعضی از حکما گفته اند من تکلم فی الحیاء ولا یستحیی من الله فیما تکلم فهو مستدرج

فصل ششم در انس و هیبت

انس عبارتست از التذاذ باطن بمطالعهٔ کمال جمال محبوب و هیبت عبارتست از انطواء باطن بمطالعهٔ کمال جمال محبوب و منشاء انس و هیبت با جمال و جلال صفات بود

لکن تریدالنسا بہ الا ازددت منہ ہیبۃ و تعظیما واین علامت نیز مشترکست و فرد و
مرتبہ انس ذات وصفات مرتبہ دیگرہست در انس کہ آنرا انس باطاعت محبوب خوانند
مانند انس باصلوٰۃ و تلاوت و ذکر لسانی واین انس مرتبہ عبادست و انس با صفات
مرتبہ سالکان و انس باذات مرتبہ واصلان فصل ہفتم در قبض و بسط سالک
طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و باوائل محبت خاص رسد داخل زمرۂ
اصحاب قلوب وارباب احوال شود و حال قبض و بسط بر دل او فرود آمدن گیرد
و مقلب القلوب تعالے شانہ قلب او را ہموارہ میان دو حال متعاقب متناوب
منقلب میدارد تا بکلی حظوظ او را از و قبض کند و از نور خویش منبسط گرداند گاہی در قبضۂ
قبضش نیک بیفشارد تا فضلات وجود حظوظ از و مترشح گردد و ممکن کہ آثار آن رشحات
درصورت قطرات عبرات نمودہ شود و گاہی در میدان بسطش عنان فروگذارد تا مراسم
عبودیت و اخلاص بپای دارد چنانکہ واسطی رحمۃ اللہ گفتہ است یقبضک عمالک و
یبسطک فیمالہ و نوری رحمہ اللہ گفتہ یقبضک بایاہ و یبسطک لایاہ و مراد از قبض
انتزاع حظ ہست از قلب بجہت امساک و قبض حال سرور از و مراد از بسط اشراق
قلب است بلمعان نور حال سرور و سبب وجود و مثار قبض ظہور صفات نفس و حجاب شدن
آنست و نتیجہ اش انعصاد و انکماد قلب و سبب بسط ارتفاع حجاب نفس است از پیش
دل و اثرش انشراح و انفتاح قلب و از جملۂ صفات نفس کہ بیشتر حجاب بسط از و بود یکی
طغیانست و آن چنان بود کہ در حال نزول وارد سرور و انبساط و فرح قلب بدان
نفس استراق سمع کند و از ان حال متنبہ گردد و بنشاط و فرح در اہتزاز آید و از حرکت
او ظلمتی مرتفع شود بر مثال غیمی منطبق حجاب نور حال گردد و از ان قبض تولد

ہیچ مشوش و شوریدہ نسازد و قت آن مداخلت و ملازمت ندارد کہ نفس او وا ز نجاست
قول جنید رحمہ اللہ الانس ہو وحشتک منک یکی از علما بعمر بن عبد العزیز رحمہ اللہ نوشت
لیکن انسک باللہ وانقطاعک الیہ فان للہ عباداً استانسوا باللہ و کانوا فی وحدتہم
اشد استیناساً من الناس فی کثرتہم واوحش مایکون الناس آنس مایکون وانس
مایکون الناس اوحش مایکونون علامتی دیگر آنکہ چنانکہ با ذکر محبوب اُنس گیرند
در عموم اوقات مستغرق تفکر و تذکر او باشند و از رویت اغیار غایت چنانکہ
بعضی گفتہ انہ الانس ہو ان یستانس بالاذکار و یغیب عن رویۃ الاغیار و در ضمن
این ابیات کہ از رویم رحمہ اللہ نقل ست اشارتی ست بانس یاد کر شعر
شغلت قلبی بما لدیک فلا + ینفک طول الحیوۃ من فکرے + انستنی منک
بالوداد فقد + اوحشتنی من جمیع ذا البشر + ذکرک لی مونس یعارضنی + یوعدنی
عنک منک بالظفر + وحیث ماکنت یا مدے ہمی + وکنت منی بموضع النظر + و
این دو علامت مخصوص اند بانس قلب علامتی دیگر دوام محادثہ با محبوب و
این علامت مشترک ست میانۂ انس روح و قلب و قول ابو سعید خراز رحمہ اللہ و رضی
کہ الانس محادثۃ الارواح مع المحبوب فی مجالس القرب مخصوص ست بانس روح
و قول رابعہ عدویہ رحمہا اللہ شعر و لقد جعلتک فی الفواد محدثی + واحب
جسمی من اراد جلوسی + فالجسم منی للانیس موانس + وحبیب قلبی فی الفواد
انیسی + مخصوص بانس قلب علامتے دیگر آنکہ چندانکہ برآید تعظیم محبوب در نظر
او بیشتر بود چنانکہ ابو الحسین وراق رحمہ اللہ گفتہ است لایکون الانس الا بالقد
ومعہ التعظیم لان کل من استانست بہ سقط عن قلبک تعظیمہ الا اللہ تعالی فانک

از نہایت سیر الی اللہ و بقا عبارت از بدایت سیر فی اللہ چہ سیر الی اللہ وقتی
منتہی شود کہ بادیۂ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی اللہ آنگاہ
محقق شود کہ بندہ را بعد از فناء مطلق وجودے و ذاتے مطہر از لوث حدثان ارزانی
دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الٰہی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند
و اختلاف اقوال مشائخ در تعریف بقا و فنا مستند ست باختلاف احوال سالکان
ہر کسی را فراخور فہم و صلاح حال او جوابے گفتہ اند و از فنا و بقاء مطلق بسبب عزت آن
تعبیر کمتر کردہ اند بعضی گفتہ اند مراد از فنا فناء مخالفت ست و از بقا بقاء موافقات و این
معنی از لوازم مقام توبۂ نصوح است و بعضی گفتہ اند فنا زوال حظوظ دنیوی است
چنانکہ بزرگے گفتہ است لا ابالے امراۃ رایت ام حائطا و بقا بقاء رغبت در آخرت
و این معنی لازم مقام زہد ست و بعضی گفتہ اند فنا زوال حظوظ دنیوی ست و اخروی
مطلقاً و بقا بقاء رغبت بحق سبحانہ چنانکہ ابو سعید خراز رحمہ اللہ گفتہ است علامۃ
من ادعی الفناء ذہاب حظہ من الدنیا والآخرۃ الا من اللہ تعالے و این معنی
لازم صدق محبت و آیتست و بعضی گفتہ اند فنا زوال صفات ذمیمہ است و
بقا بقاء اوصاف جمیلہ و این معنی از مقتضیات تزکیہ و تجلیہ نفس است و بعضی
گفتہ اند فنا غیبت است از اشیا و بقا حضور با حق و این معنی نتیجۂ سکر حال ست
و شیخ الاسلام رحمہ اللہ گفتہ است الفناء المطلق ہو ما یستولی من امر الحق سبحانہ
و تعالے علی العبد فیغلب کون الحق سبحانہ علی کون العبد و حقیقت فناء مطلق
اینست و اقسام دیگر ہر یک فنائیست بوجہے و فنا دو نوع است فنای ظاہر و فنای
باطن فناء ظاہر فناء افعال ست و این نتیجۂ تجلی افعال الٰہیست و صاحب این

کند وطریق دفع این آفت آن ست که دل بوقت نزول وارد سرور پیش از استراق
نفس پناه با حضرت الٰهی برد و از سر صدق و اخلاص انابت نماید تا حق تعالی
پرده از عصمت میان او و نفس فرو گذارد و او را از تشبث نفس و طغیان او
نگاه دارد و از جنید رحمه الله پرسیدند که علی ماذا تتأسف من اوقاتک جواب داد
که علی زمان بسط اورث قبضا و زمان انس اورث وحشة و این بیت بخواند شعر
قد کان لی مشرب یصفو برؤیتکم + فکدرته ید الایام حین صفا + وگاه بود که مبتدیان
را مشابهه قبض و بسط همی با نشاطی در نفس پدید آید و پندارند که قبض ست یا بسط که در
دل پدید آمده است پس باشتباه در غلط افتند و شیخ الاسلام رحمه الله هم
و نشاط را تعریف کرده است و گفته الهم وهج ثائر النفس والنشاط ارتفاع
موج النفس عند تلاطم بحر الطبع و چون نهایت قبض بسط است و نهایت بسط فنا در فنا
قبض و بسط محال نماید از آن ابو القاسم فارسی گفته است وجد اولا القبض والبسط ثم
لا قبض ولا بسط و چون قبض و بسط از جملهٔ احوال مبتدیان را از آن نصیبی نباشد و منتهیان
بسبب خروج از تحت تصرف و حالی از آن گذشته باشند لاجرم مخصوص بود بمتوسطان
و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود چنانکه منتهیان را بجای آن فنا و بقا
بود و خوف و رجا بحکم ایمان مشترک بود میان متوسط و مبتدی و همچنین هم و نشاط
بحکم طبع و منتهیان را بجهت انسلاخ از وجود نه قبض و بسط بود و نه خوف و
رجا و نه هم و نشاط الا آنکه چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده باشد و اوصاف
قلب برو ظاهر گردد و هم و نشاط او بقبض و بسط بدل شود و ببدل قبض و بسط دل در
نفس باقی بماند و هرگز مرتفع نگردد **فصل هشتم در فنا و بقا** فنا عبارت ست

بن عمر رضی اللہ عنہما در طواف شخصی بروے سلام کرد نشنید و سلامش را جوابے
نداد و آن شخص بعد ازان شکایتے ازین معنی اظہار کرد گفت کنا نتراء اللہ فی ذلک
المکان آوردہ اند کہ مسلم بن یسار رحمہ اللہ در جامع بصرہ در نماز بود ناگاہ ستونی ازان
بیفتاد چنانکہ ہمہ اہل بازار ازان خبر یافتند و او در مسجد احساس آن نکرد و بقاے در
ازاء فنا ظاہر بود آنست کہ حق سبحانہ بندہ را بعد از فناء ارادت و اختیار مالک
ارادت و اختیار کند و در تصرف مطلق العنان گرداند تا ہر چہ خواہد باختیار و ارادت
حق میکند و ہمچنانکہ تارک اختیار مطلقاً در مرتبۂ از مراتب فنا است تارک اختیار
در کلیات امور تا وقتے کہ دران ماذون گردد و در جزویات تا اول بباطن با حق سبحانہ
رجوع نماید ہم در مرتبۂ از مقام فنا بود و بقاے کہ در ازاء فنا باطن بود آنست کہ ذات
وصفات فانیہ در کسوت وجود باقی از قید جفا در محشر ظہور انگیختہ شوند و حجاب کلی از
پیش برخیزد چنانکہ نہ حق حجاب خلق گردد و نہ خلق حجاب حق و صاحب فنا را حق حجاب
خلق بود ہمچنانکہ نارسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق و صاحب بقا بعد الفنا ہر یک را
در مقام خود بی آنکہ حجاب دیگرے گردد مشاہدہ کند و صاحب فنا و بقا در و باہم مجموع
و در یکدیگر مندرج باشند در فنا باقی بود و در بقا فانی الا آنست کہ در حال بظہور بقا
فنا بطریق علم مندمج چنانکہ ابو سعید خراز رحمہ اللہ گفتہ است اہل الفناء فی الفناء
صحتہم ان یصحبہم علم البقاء و اہل البقاء فی البقاء صحتہم ان یصحبہم علم الفناء و ہمو گوید
الفناء ہو التلاشی بالحق و البقاء ہو الحضور مع الحق و جنید رحمہ اللہ گوید الفناء
استعجام الکل عن اوصافک و اشتغال الکل منک بکلیتہ و این قول جامع است
فناء ظاہر و باطن را و فنا ظاہر نصیبۂ ارباب قلوب و اصحاب احوال و فناء باطن خاصۂ

فنا چنان مستغرق افعال آلہی شود کہ نہ خود را و نہ غیر خود را از مکونات ہیچ فعل و ارادت و اختیار بیند و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانہ و تعالے و چنان مسلوب الاختیار گردد کہ بخودش اختیار ہیچ فعل نماند و در ہیچ کار خوض نکند و از مشاہدۂ مجرد فعل آلہی بے شائبۂ فعل غیر لذت می یابد و بعضی از سالکان درین مقام باندہ اند نہ خوردہ و نہ آشامیدہ تا آنگاہ کہ حق تعالے کسی را بر ایشان گماشتہ کہ بہ تعہدات ایشان از طعام و سقی و غیر آن قیام نمایند و اما فنار باطن فنار صفات ست و فنار ذات و صاحب این حال گاہ در مکاشفۂ صفات قدیمہ غرق فنار صفات خود بود و گاہ در مشاہدۂ آثار عظمت ذات قدیم غرق فنار ذات قدیم غرق فنار ذات وجود بود تا آنجا نکہ وجود حق برو غالب و مستولی شود کہ باطن وی از جملۂ وساوس و ہواجس خالی گردد شیخ الاسلام رحمہ اللہ حکایت کند کہ وقتی از شیخ ابی محمد البصری رحمہ اللہ سوال کردم کہ ہل یکون بقار المتجلات فی السر و وجود الوساوس من الشرک الخفی کان عندی ان ذلک من الشرک الخفی فقال لی ہذا یکون فی مقام الفنار و مراد آن بود واللہ اعلم کہ بقار آن بہ نسبت باکسے کہ ہنوز از مقام فنا نگذشتہ باشد شرک بود و بہ نسبت باکسی کہ بمقار بعد از فنار سیدہ باشد شرک نبود و اما غیبت از احساس درین مقام لازم نباشد بل شاید کہ بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نہ و سبب غایب نا شدنش از احساس اتساع وعاو گنجائی ظرف بود ہم فنا در وگنجد و ہم حضور باطنش غرق بحر فنا بود و ظاہرش حاضر انچہ میرود از اقوال و افعال و این وقتی تواند بود کہ در مقام مشاہدۂ ذات و صفات تمکن یافتہ باشد و از سکر حال فنا باصحو آمدہ و آنکہ ہنوز در بدایت این حال بود سکرش از احساس غایب گرداند چنانکہ وقتی عبد اللہ

محبوب خود چنانکه ابو یزید رحمه الله گفته است الواصلون فی ثلثة احرف همهم الله و
شغلهم فی الله و رجوعهم الی الله و اتصال بر دو قسمست اتصال شهودی و اتصال
وجودی اتصال شهودی وصول سر محب است بمحبوب در مقام مشاهده چنانکه
نوری رحمه الله گوید الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال
وجودی عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصاف بدان
و مراتب آنرا نهایت نیست چه کمال اوصاف محبوب را نهایت نیست و این کمال
راسخ فی الله خوانند چندانکه منازل آنرا قطع کنند بنهایت نرسد و هرچه در دنیا
بدان رسند هنوز اول منزلی بود از منازل وصول و بعمر ابدی در آخرت بنهایت
آن نتوان رسید چنانکه شیخ الاسلام رحمه الله گفته است و اذا تحققت الحقائق علم
العبد مع هذه الاحوال الشریفة انه بعد فی اول المنزل و این الوصول هیهات
منازل طریق الوصول لا ینقطع ابد الآباد فی عمر الآخرة الابدی فکیف فی عمر
القصیر الدنیوی والله الموفق **فصل دهم در خاتمت و وصیت** چون سخن
در بیان تفاصیل ابواب عشره بآخر رسید و ذکر احوال و مقامات سالکان
طریق حقیقت بدرجهٔ وصول کشید اقتصار برین مقام و تقصیر ذیل کلام لازم
شد و لیس وراء عبادان قریة اکنون بوصیتی نافع و دعائی طالع ختم کنیم باید که طالبان
فوائد این تالیف و راغبان عوائد این تصنیف در مطالعهٔ آن و دیگر کتب چهار چیز
رعایت کنند اول آنکه منشاء داعیهٔ مطالعه را باز جویند تا سببی واهی و غرضی نفسانی
نباشد مانند رفع ملالت طبع و استیناس نفس باستماع کلام ناطق ساکت یا حفظ
حکایات و روایات از جهت آنکه در اثناء محاورات کلام و محل اظهار معرفت خرج کنند

احرار که از رق تصرف احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب قلب بیرون رفته
و از صحبت قلب به صحبت مقلب قلب پیوسته

فصل نهم در اتصال

نهایت جملهٔ احوال شریفه اتصال محب است بمحبوب و آن بعد از فناء وجود محب و بقاء او
بمحبوب صورت بندد چه قلیل الفناء امکان وصول نیست آنجا که سطوات انوار قدم
تاختن آرد ظلمت حدثان را چه مجال ماند و همچنین در حال فنا وصول متصور نگردد
پس اتصال بعد از بقاء وجود محب بمحبوب تواند بود تا از سطوات نور تجلی مضمحل و ناچیز
نگردد بلکه قوت گیرد چه همچنانکه ضد از صحبت ضد ضعیف شود جنس از صحبت
جنس قوی گردد یحرق بالنار من یحس به ومن هو النار کیف یحترق از این جهت اهل
اتصال را در مکاشفات و مشاهدات هیچ ضعف طاری نشود و قوای ایشان از
تلاشی و اضمحلال محفوظ بود چنانکه رویم رحمه الله گوید اهل الوصول اوصل الله الیهم
قلوبهم فهم محفوظ القوی ممنوعون من الخلق ابداً و همچنانکه قوای ایشان از تلاشی
محفوظ بود ذوات ایشان از تأثر و تغیر بسبب مخالطت با خلق و مشاهدت شواهد ممنوع
بود چه اگر بعد از وصول سببی از اسباب تغیری و وهنی بحال ایشان راه یابد از
مقام وصول رجوع کرده باشند و آن ممکن نیست چنانکه ذوالنون رحمه الله
گفته است ما رجع من رجع الا من الطریق ما وصل الیه احد فرجع عنه و یحیی معاذ رازی
رضی الله عنه گفته است العمال اربعة تائب و زاهد و مشتاق و واصل فالتائب
محجوب بتوبته والزاهد محجوب بزهده والمشتاق محجوب بحاله والواصل لا یحجبه
عن الحق شیئاً و هیچ از ممکنات سر واصل و همّ او از مشاهدهٔ محبوب و اشتغال
بدو مشغول و مصروف نتواند گردانید چه رجوع واصل در همه حال با

بتقدیم میرساند تا بتدریج بمقصود رسد شعر لا یتک عن مجد بتا عدہ ۔ فان للمجد

تدریجا و ترتیبا ۔ ان الفتاہ التی شاہدت رفعتہا ۔ تنمو و تنبت انبوبا فانبوبا

اللہم خلص نیتی فیما عنیت بہ من تالیف ہذا المختصر عن شوائب النفس والہوی و

انفع بما درجتہ فی طی سوادہ جمیع مطالعیہ و نفسی اولا و اجعلہ وسیلۃ لی لا حجۃ علی

انی راض بان احمل الہوی و اخلص منہ لا علی و لا لیا ۔ و جعلنی ممن احبہم و ارید

التشبہ بہم من احبائک و احشرنی فیمن اکثر سوادہم بالایماء الیہم من اولیائک

و یرحم اللہ عبدا قال آمینا و الحمد للہ رب العالمین و الصلوۃ و السلام علی محمد

و آلہ و اصحابہ اجمعین الطیبین

خاتمۃ الطبع

یزدان جان آفرین معرفت آموز اسرار تکوین را سپاس و بر آن

خلاصہ نفوس قدسیہ قدوۂ عوارف مطالع ارواح طیبہ انسیہ و ملکیہ

مصباح کاشانہ ہدایت مفتاح و خزینۂ دقائق علیہ رسول مجتبی سرافراز

جماہیر انبیا را تحیہ و صلوۃ استدامت آساس اما بعد بر قاصدان کعبہ حقیقت

دو اصلان منازل طریقت شہود باد کہ این کتاب مستطاب حاوی اعتقادات

صحیحہ و حقائق صریحہ جامع آداب معاملات مخزن منازلات و مواصلات مبشر

بشارات قلبی و قالبی و روحی و سری مزیل وساوس و خسائس شیطانی و نفسانی

کہ سالکان طریقت را تنبیہ بر مسالک و مسالک و مراحل آن از متممات نسبت

دو اقفان رموز حقیقت را اطلاع بر منازل و معالم آن پر ضرور

یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تخطیه قایل چه منشاء این دواعی بود
از صفات ذمیمه و اخلاق ذمیمهٔ نفس و ازان مطالعه هیچ نفع حاصل نیاید پس داعیهٔ
طالب باید که از انواع این شوائب خالص بود و باعث او بر مطالعه جز محض طلب
حق و استرشاد طریق مستقیم نباشد بر مثال بیماری که طلب شفا کند و بمطالعهٔ
کتب طبی رغبت نماید تا حق سبحانه ببرکت صدق طلب او طریق فهم اشارات کلمات
مشائخ و تمتع از فوائد و عوائد آن بر و کشاید و علت طلب او را شفا بخشد دوم آنکه
بعد از تخلیص نیت طریق اعتدال در مطالعه نگاه دارد و پیش از تولد ملال خاطر
آنرا ترک گیرد تا بافراط که نتیجهٔ تعدی نفس است نکشد و صفاء فهم بکدورت نینجامد سوم
آنکه بر فهم ظاهر آن قناعت ننماید و بداند که هر کلمهٔ از کلمات احادیث نبوی و سخن
مشائخ ظهری و بطنی دارد و هر بطنی بطنی دیگر و تا اول بر مقتضای فهم ظاهر عملی بجای نیارند
از فهم بطن اول نصیبی نیابند و تا بر مقتضی فهم بطن اول عمل نه کنند از فهم بطن
ثانی بی بهره مانند و علی هذا هر فهمی دلیل علمی و هر عملی سبیل فهمی دیگر
تا آنگاه که بمنتهای بطون کلام برسند و امکان رسیدن بدان وقتی بود که
امکان رسیدن بمقام متکلم و درجه علم او باشد و ازینجا معلوم شود که وصول
بمنتهای بطون کلام الهی و حدیث نبوی مقدور کسی نباشد و اما کلمات
مشائخ هر که اقتفاء بطون اشارات ایشان نماید و پایا پایه از مدارج و معارج
اعمال و فهوم آن ترقی کند و قوت وصول بمقام متکلم دارد ممکن که بمنتهای
بطون کلام ایشان رسد چهارم آنکه بر وجدان مقصود استعجال نه نماید و تحمل
مشتاق طلب و امتداد زمان آن ثابت و صابر باشد و بر مقتضای هر فهمی

تقریظ المطبع

باید دانست کہ ابتداء ایجاد طبع حروف مفردات و مرکبات و موصولات از شرب
گداختہ از دانایان فرنگ از عرصۂ دراز ایجاد متقدمین است کہ برای حروف انگریزی
زیبا ترا است از ینجا است کہ رسم خط حروف چھاپۂ انگریزی بطرز و صورت جدا است
کہ مخصوص برای طبع حروف و عبارت انگریزی تخصیص دارد و رسم خط کتابت قلمی
حروف انگریزی بطرز و شکل و جدا است کہ با نطباع حروف سربی راست نمی آید
پس وہیچہ مطبع سربی خط فارسی نستعلیق بطبع در آوردن خون کتابت ریختن است
کہ اکثر حروف مفردات قلم خفی شل دال و ذال و را و زا بر صفحات مطبوعہ واضح نمیشوند
و مرکبات ہم از بی ترتیبی اوصال چنانکہ ظاہر است برہم میخورند و تمام حسن کتابت بقبح بدل
می شود حتے کہ خواندنش ہم عسیر می شود از ینجا است کہ متاخرین زمانہ انطباع خط متعارف
نستعلیق فارسی از طبع مطابع سربی موقوف داشتہ بحروف نسخ ثلث عربیہ تبدیل
کردہ اند کہ بنسبت خط نستعلیق حروف مفردات دال و را درین واضح تر نمایان می باشد
پس عبارات فارسیہ خواہ اردو بخط عربی نوشتن آبروی خامہ ریختن است بدان می ماند
کہ بر طلائی احمر بجای الماس و یاقوت از خذف پارہا ترصیع و مرصع کردہ شود
بران مزید کہ اینہم از ناہمواری اوصال خالی نبودہ است علاوہ در یک لفظ مرکب
مثلاً کنبینہ کہ یک لفظ مرکب است اگر اوصال این را بحروف سربی بہم وصل دہیم
اول ہر کاتب خوشنویس خواہ دگری بدون پریسمین تعلیم پذیرفتہ ہیچکس ترتیب اوصال
نمی تواند داد دوم پریسمین تعلیم یافتہ ہم از خوشخطی و ہمواری اوصال برابر عاجز و متعذر با
این ہمہ قبح پریسمینان خاص تعلیم پذیرفتہ کمیاب بلکہ نایاب و جبر ثقیل احمال اثقال
برای ہیچو مطبع سربی اینقدر کہ در ۱۲۳۵ ہجری بادشاہ اول تخت نشین ملک اودھ
یعنی شاہ زمن غازی الدین حیدر خلد مکان انار اللہ برہانہ شیخ احمد یمنی افصح العرب
را بمشاہرہ ہزار روپیہ ماہواری دعم کاتب الحروف مولوی اوحد الدین صاحب

اسم باسمے مصباح الہدایت ومفتاح الکفایہ ترجمۂ کاملہ کتاب حقیقت قباب
عوارف المعارف تصنیف شریف حضرت مخدوم انام کعبۂ طریقت قبلۂ خاص و
عام قدوۃ العارفین جناب شیخ شہاب الدین عمر بن محمد سہروردی
قدس سرالعزیز کہ حضرت مترجم امام زمان سرافراز کملاے دوران
علامہ محمود بن علی الکاشانی بکمال لطافت و غایت فصاحت جہدی بلیغ
در ترجمہ اش صرف فرمودہ و تحقیق حقایق طریقت تصوف بخو بتر دستے
و تمام تر نمطے نمودہ در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ بہ سرپرستی جناب
منشی پراگ نرائن صاحب مالک مطبع مذکور بماہ مئی سنہ ۱۹۰۴ء مطابق ماہ صفر المظفر
سنہ ۱۳۲۲ ہجری بحسن تصحیح بار چہارم حلیۂ طبع در بر کشید مشتاقان دیار و امصار ہزار جان
بہا در گرہ بخریداریش شتابند و این راحت روح روان را دریابند

تمّت

عنفوان شباب عمر نوزده ۱۹ ساله داشت و مرض جنون که هنوز حکایتها از ان در دیار
لکهنو بر زبانهاست بران مزید که بمجرد حکم سرکار بحکم حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ از زبان این
ظلام جهول بر آوردند که اینک بصرف پنجهزار روپیه در مدت یک ماه همه سامان
مطبع به از سابق و فضلای زبان دان و پریسمینان تعلیم پذیرفته انشاء الله تعالیٰ
مهیا می توانم کرد که حضار صحبت بر سخافت رای این مجنون خنده و طعن کردند و
دوستان بجان رنجیدند و بمقام دوستی به التوا و اهمال و عدم اجرای این امر
محال سخنها گفتند که کاری بجائی نرسید و فوراً بحکم پادشاه پنجهزار نقد پیش این فضول گو
نهادند و بنابر تعمیل حکم حسب وعده عجلت ها کردند در آن حال جز اینقدر عرض کردن
مجال سخن نشد که مکانی هم شائسته برای مطبع و طیاری سامان مطبع تخصیص
شود که فوراً در کوٹھی خاص که بنام کوٹھی خمدار مشهور بود قرار داده شد
چون اختیار بر همه کارخانه‌ها بسبب سکرتری دفتر وزارت به تسلط تمام از پیشتر
حاصل بود بعنایت الٰهی در کمتر از مدت موعوده همه سامان کما ینبغی بهتر از سابق
مهیا شد در زمرهٔ علما که عم و خال خود هنوز در کانپور بودند مع تمام پریسمینان
تعلیم یافته در دو سه روز به لکهنو رسیدند و سه علمای نامی دیگر مثل مولوی فضل
امام صاحب و مولوی جعفر علی صاحب و مولوی محمد اسمٰعیل صاحب که صفات
کمالات علوم هر یک دفترها بتنخواه بمشاهره دو دو صد روپیه بخوشی تمام راضی شدند
تا اینکه مردمان در انداز بگمان نادرستی کار حضرت سلطان وقت را انه
انقضای میعاد موعوده یک ماه یاد دهانیده در مطبع که قریب تر بارگاه فلک
بود خرامان خرامان آوردند اینجا که بعنایت الٰهی همه سامان مهیا و پریسمین
و علما و تمام عمله هر وقت حاضر بود ارشاد شد که همین وقت کدام عبارت شعر یا
شعری رد هری مانند ولت طبع شود لاجرم در تجویز نثر و عبارت هر یک از حضار
سخنی گفت که فی البدیه از زبان این مجنون بر آوردند سه یاد اسے شہ عصر طبع طباع تو شاد
در طبع چه خوش طبع نمودی ایجاد مطبوع زمانه است این طبع جدید ای بر طبع پاک تو صد رحمت باد

صاحب نفائس اللغات و قاضی محمد صادق خان اختر را بمشاهره پانصد برای
تصنیف و تالیف کتب علوم علویه و درسیه و لغویه ملازم داشته خواستند که یک
مطبع بنام مطبع مرتضوی در لکهنوی قائم کرده شود تا آنزمان که این مطبع سنگین زیر
قلم کاپی نویسان ترقی پذیرفته بود همین سامان و آلات و حروف مطبع سربی مملوکه و مرتبه
شیخ احمد عرب که این کاتب الحروف بحکم سلطان وقت از کلکته طلب کرده بود
هفتده هزار روپیه فقط باربرداری راه داده شده بود که کتاب لغت هفت قلزم
و تاج اللغات و محامد حیدریه و مناقب حیدریه وغیرها همان حروف ثلث عربیه باهتمام
وال کاتب بطبع درآمده بود و حجم این کتب بسبب کلانی حروف عربیه فقط یک
نسخهٔ هفت قلزم که هفت جلد چهل سطری بود اگر ما به یک شتر نگوییم باری از بار
یک قاطر کم نتواند بود پس گرانباری این مطبع سربی باین نهایت توان سنجید
آخر کار در سنه ۱۲۴۱ هجری که صحبت شیخ عرب یمنی از حضرت پادشاه بهم خورد و نوبت
به برهمی مطبع رسید که بیکدم بردن تمام مطبع و اهل مطبع و تمام عمله ملازمین پیشین
آمد کلکته به نفی بلد مبتلا شده بکانپور رسیدند که اکثر عزیزان از عم و خال کاتب الحروف
هم ناگزیر به رفاقت شیخ عرب جلای وطن اختیار کردند پس از چند روز که باز حضرت
شاه زمن خلد مکان را شوق مطبع بی اختیار کرد و التجای طلب و خرید مطبع سربی
و پرسمینان تعلیم پذیرفته از شیخ عرب غیرت بادشاهی تقاضا نکرد و کسی از حضار حضرت
اقدس و اعلی بنظر دشوار بها و بهم رسیدن هیچ علمای مستحضر و پرسمینان تعلیم یافته
و از سر نو تمام سامان و حروف مطبع درین دیار لکهنو طیار ساختن جرأت نکرد
و مصارف خطیره و مهلت مدت کثیر درخواست کردند که بهم رسانی چنین علمای افصح العرب
والعجم و چنین سامان مطبع و حروف از سر نو طیار کردن مهلت مدت دراز میخواهد
و بر بیم از نازک مزاجی حضرت شاه زمن بوجود لرزان که بیک حرف خلاف
طبع هیچو شیخ عرب یمنی با همه تقرب خاص از ثریا به ثری میرسد تا اینکه قرعهٔ این
فال بنام این دیوانهٔ ظلوم و جهول زدند این ناتجربه کار ظلوم جهول که ناکار افتاده

عنفوان

سلاطین او وصیونا فیوما در ترقی مطبع و انطباع کتب می افزود که رفته رفته این آفتاب
مطبع سنگین از مطلع رنگین طلوع کرده سنگ تفرقہ بر مطبع سربی زد بدولت این که
خوشنویسان کاپی نویس روز بروز قدر واینها افزود کاتب الحروف ہم او لاً منشی
عبدالحی را که در نستعلیق و ثلث روکش میر عماد و یاقوت رقم بودند در مطبع متعلقہ خود
مقرر کرده و پسر ماموں زاده خود را که ظہور حسن نام تاریخی او تجویز کاتب است بشاگردی
مولوی محمد یحیٰی و مولوی محمد اکرام مشق کتابت سپرده بتکمیل رسانید و این مطابع
سنگین که باہمہ خوبی و صفائی و اختیار خوشخطی را باہمہ سنگینی با چندان مصارف خطیر و
احمال و اثقال زیاده مثل مطبع سربی نداشتند نہ محتاج پریسمنیان تعلیم یافتہ سربی
بودند بدینجہت آن قدر روز بروز ارزان و بیقدر تر عرض بازارہا وارزہا شدند که سے چو
خرمہرہ بازارہا پر شدند ٭ و از غایت ارزانی ہا یک فتور عظیم درین پیدا شد که ہر قدر
جانب منافع کثیر درین ظاہر شد ہمانقدر جانب ضرر ہا بر منافع غالب آمد که صدہا
مطابع بر شکستند و بانیان مطابع نقصانہا بر داشته اصل سرمایۂ بضاعت را
بتمنای نفع فدای ضرر کردند و بنان شبینہ محتاج شدند سے بیچاره خر آرزوی دم
کردہ نایافتہ دم دو گوش گم کرد ٭ صورت منافع کثیر برای آلہ فریبی ہائی کار افتادگان
کم بضاعت بظاہر ظاہر است که بیک کاپی ہزاران صفحات باندک مدت مہیا میشوند
این را که حمقای کم بضاعت دیدند و بانجام کار ش نظر نہ کردند در طلب نفع اصل
عین المال بضاعت قلیل ہم بباد دادند ٭ پس اصل بناے نقصان برای ناکار
افتادگان درین اینست که ہر شئی که حرف آن اصل شی را بحالت اصلی خود ش
نمی دارد و محتاج الیہ عالمیان است و ہمہ را در کار و بصرف می آید مثل اقسام ماکولات
و ملبوسات و مثلہا در ہمہ تجارت ہا ہر چند فائده سردست بالفعل ابلہ فریب مثل
مطبع سنگین نبوده است که از نسخہ ہزار ہا بعرصۂ قلیل مہیا می شوند مگر نقصان ہم کمتر
و ثبات و ترقی و افزونی آن بیشتر که بصرف می آیند و تمام بندگان خدا را در کار میشوند
بخلاف کتب که یک نسخہ تا سالہای دراز باقی می تواند ماند و برای دیدن و مطالعہ

تا زبانیکہ این چہار مصرع بکتابت در آرم فوراً پریمینان کہنہ مشق آناً فاناً
بطبع در آوردہ بملاحظہ حضرت اقدس و اعلیٰ در آوردند ہمین کہ حضرت اعلیٰ
نہایت خوش و راضی شدہ بحتسان و پسندیدگی طبع اقدس برزبان آوردند کہ
در انداز ان عیب جو از عادت خود باز نیامدہ برزبان آوردند کہ این رباعی از
پیشتر از کدام شاعر زبان تصنیف کنانیدہ بحافظہ سپردہ باشند چگونہ دریابیم
کہ ہمین دقت فی البدیہہ گفتہ شدہ است حضرت اقدس و اعلیٰ فوراً تفرس
فرمودند کہ این در انداز ان حاسد ہنوز از عادت و نیش زنی خود باز نمی آیند
کہ تدارک آن بنا بر اشتعال آتش حسد آنہا این محسود را بہر گونہ مراجم خسروانی
نواختند و ہمان مقدار پنجہزار روپیہ کہ روز اول برای طیاری سامان مطبع مرحمت شدہ
بود اخراجات ضروریات ماہواری مطبع مع مشاہرہ جملہ مطبع و علمای مذکور بصدر
باختیار درای و تجویز این نالائق سپردہ شد در ہمان حال این مصرع قدیم
او ستاد حسب حال خود برخاطر وارد شد کہ ۵ عدو شود سبب خیر گر خدا خواہد ہمین
کہ آہستہ زیر زبان این ہیچدان گذشت کہ بگوش حق نیوش اقدس رسیدہ
حکم تضمین بحاضرین و انطباع بکہترین شد یکی از حضار کہ ایمای نظم باین کاتب
کرد حضرت فرمودند کہ این کس تا کہ پیش کدام شاعر زبان دان التجا برد چگونہ فی البدیہہ
تواند گفت المختصر حضار کہ در فکر قافیہ و ردیف بودند کہ کاتب الحروف چہار مصرع باہل
مطبع کہ قریب تر بودند نویسانیدہ داد کہ فوراً بطبع در آوردہ پیش کردند ۵ نظیر کعبہ
شود دیر گر خدا خواہد ٭ شکستہ پا بکند سیر گر خدا خواہد ٭ بدون پر بپرد طیر گر خدا خواہد ٭
ز ابر یگانہ شود غیر گر خدا خواہد ٭ عدو شود سبب خیر گر خدا خواہد ٭ بہرین حرف ملبوس
خاص عطیہ شد فوراً بی اختیار ہمان مصرع برمحل از زبان بر آمد کہ ۵ حسود شد
سبب خیر از عنایت حق ٭ الحاصل کہ مفرط شغف خاطر پادشاہ وقت بترویج و تدوین
و تالیفات و تصنیفات و اشاعت کتب علمیہ بحد کمال بود کہ نمونہ آن حال صحبت یک
روزہ برخود گذشتہ شرح دادہ شد بعد از ان در ہر عہد سلطنت اعلیٰحضرت شغف

و مصارف خط که بالا بر خود گذشته مذکور شد نامی و نشانی هم درهمین چند روز باقی
نماند که درهمان زمانه سلطنت اوده با همه شغف خاطر سلاطین اوده بجز کدام کتاب
شاذ و نادر که فرمایش سرکار شد یا گاه گاهی با انطباع مصاحف وقتی کمتر اجرای آن
دیده شد و نه کتب نامی پاستانیان قدما از احادیث و تفاسیر و شرائع و تواریخ وکتب
دینیات درسی و حکمت و طب و لغت وغیره که مفید و بکار آمد عام اند هیچگاه بطبع
در آمد فقط مصرف تنخواه اهل مطبع جاری بود مگر کار طبع کمتر که همه اهل مطبع بیکار
محض منتظر حکم سرکار در زمرهٔ امتیازیان در مجرا گاه سلطانی حاضر می ماندند چون حال
چنان کارخانهٔ عظیم بادشاهی چنان بر خود گذشته دیده شد تا بدیگر مطابع
اکا دکا افتاده گان کم بضاعت چه رسد انیکه حال تمام مطابع سنگین با همه خوبیهای
خط و آسانیها بوده است بمقابلهٔ اینهمه مطابع ترقی های روزافزون وافادهٔ فیوض
خاص و عام همه دور و نزدیک درین مطبع اعظم اوده اخبار بدیدهٔ انصاف ملاحظه
کردنی است که بمقابله همه مطابع عام و خاص چه پایه دارد و چه فیض عام جاری روز
بروز رو بترقی دارد و این فیض عام این مطبع نه فقط بهمین یک دیار لکهنو است بلکه بیخ
این شجرهٔ فیض درین دیار لکهنو است و شاخهایش چون درخت طوبی در اکثر دیار و
امصار رسیده عالمی را بهره مند کرده است و ثمراتش چه توان گفت که هیچ فرد بشر
از مبتدی تا منتهی کمتر ازین بی بهره تواند بود که ؎ یکسان همه جاست تاب خورشید
منیر؛ انصاف درکار است که از ابتدای ایجاد و رواج این مطبع سنگین اینقدر
فروغ و ترقی روزافزون بجز ترقیهای معکوس در کدام مطبع دیده یا شنیده شد
که حیرت افزای عقلا و رشک افزای مطابع است و بیدار رشک وحسد نه افزاید
که همه اهل مطابع را در هر حال نظر بر ترقی آمدنی و منافع و کفایت تخفیف مصارف
خود با لطبع ملحوظ می باشد نه نظر بر افاده خلائق و اشاعت علوم از اینجاست که
اکثر مهملات عامیانه بازاری مثل موش نامه و گربه نامه و اچار موشان و اندر سبها
و مانند اینها بار بار متواتر بطبع می آرند که طفلان عامیان بازاری خریده می برند

تمام بندگان خدا تا مدتہا کفایت می تواند کرد و بصرف آن کہ ہمین مطالعہ عینی است
و بچشم دیدنی است از چنین صرف ہیچگاہ کمی نمی پذیرد کہ خوردنی و پوشیدنی نبودہ است
پس اگر یک کتاب را بدولت مطبع سنگین ہزار ہا نسخہ شدند جز اینکہ چو خرمہرہ بازار ہا ازو
پر شوند فائدہ تجارت دران کجا کہ ہر قدر در تعداد کثرت نسخہ ہا می افزاید ہمان قدر
در قدر و قیمتش کمی می شود کہ خرمہرہ ہم آخر بصرف می آیند و در کار می شود و نسخہ کتاب
ہمین کہ یک نظر بمطالعہ در آمد بیکار رشد و بصرف مطالعہ کمی نہ پذیرفت بدستور
موجود است پس تجارت چنین شی ہر چند از یک ہزار ہا شدند مگر چون خریدارے
و صرف آن نشد ہر قدر کہ نسخہ ہا زیادہ تر بار سر و حفظ و احتیاط آن برای اہل مطبع
بر ہمہ نقصانات بالاتر علاوہ از غایت طمع منافع نظر بر عجلت و تکثیر نسخہ ہاے کثیر
چنان بر گماشتند کہ بجانب تصحیح و مقابلہ و معائنہ کاپی و پروف ہم توجہ خاطر و صرف
زر دریغ داشتند کہ وبال مصنف بر ہمہ نقصانات غالب تر شد کہ صدہا مطابع بہم
خوردند و بانیان آن مایہ بضاعت قلیل را وقف این سفاہت کردہ محتاج تر
شدند و بار ذخیرہ کتب رزق کرمکان کاغذ خور و غذای آب و آتش بران مزید
ازینجاست کہ اکثر مطابع تا انطباع بعض نسخہ ہای تازہ مفید و مطبوع و مطلوب عام
چندی ترقی پذیرفتند باز بہمان بلای مرض مزمن مبتلا شدہ بر ہم خوردند تا اینکہ در اکثر
سرکار ہاے دولتمندان صاحب ریاست اولا از بلند حوصلگیہا باشتیاق کدام
کتاب خواہ تصنیفات خود خواہ روزنامچہ کارنامہ سوانح عمری خود اگر بہ دولہ
اشتیاق با ہتمام تمام و صرف خطیر مطبع قایم ہم شد باز ہرگاہ از ذخیرۂ کتب مطبوعہ
مطبع لبریز شد ہمہ مطبع و تمام عملہ مطبع معطل و بیکار بلکہ بار سر شد و ہجوم ذخیرہ
کتب بیکار بران مزید ازینجاست کہ این کارخانہ را اولا چند روز زور و شور و
بترقی است و روز بروز مائل بہ تنزل کہ کمتر فروغ دیدہ شد آری بخلاف این
اکنون بجان تحسن می آیم کہ چنین کارخانہ سریع الزوال کہ بدلائل عقلی و بدیہی
روز بروز رو بہ تنزل دارد کہ از کارخانہ ہاے نامی پادشاہی با ہمہ زور و شور

بچشم خود دیدہ شد کہ معرکہ آرائیہاے عظیم بمصارف خطیر و مجاہدات بلیغ بکار بردہ
آن احکام حکام عظام بلاد عرب راکہ بامتناع ہدیہ و تلاوت مصاحف مطبوعہ در
بلاد عجم نافذ شدہ بودند تماماً منسوخ کردہ ہزاران مصاحف بقلم خفی و جلی و اوسط
بطبع در آوردہ و شبہات و غلطی اہل عرب را بصحت مصاحف این مطبع دفع
نمودہ وقف عام و ہدیہ نمود کہ حجاج کعبہ و زوار مدینہ قدر و منزلت و اعزاز
و صفات صحت این مصاحف بگوش و چشم خودہا از زبان ہاے اہل عرب شنیدہ
و دیدہ بکاتب الحروف بتواتر و استحسان تمام نشان دادند کہ بہ اکثر مصاحف
مقام تصحیح و تقریظ با وائل و اواخر ورقے چند بمہر و دست و قلم این ازدست رفتہ
بمضامین واقعی چشم دیدہ بقلم در آمدہ اند تفصیل این اجمال کہ طولی میخواہد جابجا در تقریظات
و حلیہ اکثر مصاحف بقدر ضرورت مقامات و ہم در کتاب ترغیب الفرقان
کہ از غایت رغبت تالیان و قاریان دو مرتبہ بطبع در آمدہ از خامہ این سیہ نامہ
بر آوردہ وقف علم کردہ اند فلینظر ثمہ پس اند کے انصاف شرط است کہ چنین کارنامہ
نمایان و مصارف فراوان و بلند ہمتی و حمیت اسلام در کدام مطبع ابناے جنس
اہل اسلام کہ مایہ امتناع ہدیہ شدہ بودند دیدہ نشد جز اینکہ بعض صاحبان خون
انصاف ریختہ بمقام تعصب مذہبی در آمدہ این کاتب تقاریظ مصاحف را الزام
دادند کہ تقاریظ و مدائح چنان مطبع کہ کارفرمای او از اہل اسلام نباشد باین شد
و مدرقم میزنی و تبغا ریظ مصاحف مطابع ابناے جنس خود کہ از اہل اسلام اند
توجہ نمیکنی بجواب آنہا ہمین یک سخن کافی دانستہ میشود کہ گفتہ میشود ؎
ہزار خویش کہ بیگانہ از خدا باشد ؎ فدای یکتن بیگانہ کاشنا باشد غضب کہ ما ابناے
جنس اہل اسلام را بطبع نفع خود و کفایت مصارف مطبع نظر بصحت مصاحف و
مواخذہ آخروی نباشد کہ نوبت بامتناع ہدیہ مصاحف در بلاد عرب رسانیم
بمقابلہ این ہمت و حمیت غیر اسلام را توان سنجید کہ قریب پنجاہ ہزار نسخہ مصاحف
بہمہ اقسام اقلام خفی و جلی و اوسط و حمائل با ترجمہ حامل المتن از حضرت

که ارباب مدارس و کالج هیچ مهملات را در مدرسه نخود راه آمدن نمی دهند و اگر دل
مضبوط کرده کدام کتاب نامی و کلان از دینیات بطبع در آورند خواه بجانب مصحف عزیز
توجه کردند در انهم نظر بر نفع ثمن و تخفیف کفایت مصارف طبع مقدم است
نه به انتفاع خلائق و مثوبات اخروی درینصورت روا سے تحمل بار مصارف بهرسانی
علمائے فاضل و مصححان حفاظ کامل لتفرق اگر زری هم در کیسه باشد مگر
دل از کجا آمد این جاست که هزاران مصاحف جنان مغلطی و تحریفات و تصحیفات
و سهو کتابت بطبع در آمده بنا زل و بر دیار از عرب و عجم شائع عام
شدند که حکام اسلام بلاد عرب و سلاطین مصر و بغداد و قسطنطنیه و غیره هم
منادی عام بقدغن تمام کردند که زنهار زنهار مصاحف مطبوعه بلاد عجم کس بهدیه
نگیرد و نه تلاوت کند و نه تاجری بهدیه آرد و آنها که پیشتر از دست کسی بهدیه گرفته
بودند همه ضبط سرکار و متروک و ممنوع التلاوت شدند پس درینصورت ارباب
مطابع قلیل البضاعت و قصیر الهمت که نظر بر منافع خود و کفایت مصارف مطبع
داشتند بجز حسرت و نقصان برداری و سکوت چه می توانستند کرد چون با همه نام
اسلام درین کار خیر محض نیت بر نفع و کفایت بود نه انتفاع و ثواب اخروی
و آن عالم بذات الصدور را در هر حال نظر بر نیات قلوب است نه عبادت
ریائی پس ثمرهٔ آن در دنیا چنین که بطمع منافع ضررها و حسرتها برداشتند و صدها
مطابع برهم شده ذخیرهٔ هیچ کتب مطبوعه بلای جان آنها شد و معاملهٔ عاقبت خود
معلوم و منصوص است که یحرفون الکلم عن مواضعه چه معنی دارد اکنون بجان سخن
مے آییم که ما پست همتان قلیل البضاعت که اسلام بنام داریم در امور دینیات
اسلامے چنان حال داریم که نظر بر منافع دنیوی و کفایت مصارف مطبع است
نه نظر بر عاقبت کار و مواخذهٔ اخروی پس در هیچ مطابع خیر و برکت و ترقی روز
افزون و ثبات و بقا و مثوبات اخروی را چه امید است سه جو کاشته ام امید گندم دا
ایم چه حماقت و چه بیجا طلب است اکنون بتقابلهٔ آن حال این مطبع چنان

بفارسی و از فارسی بہ اُردو مثل کتب احادیث صحاح ستہ و قسطلانی و بحر مواج
و احیاء العلوم و ہدایہ مع ترجمہ شرح فارسی و فتاوای عالمگیری و کنز المسائل مدارج النبوۃ
و جذب القلوب و تفسیر حسینی و مشارق الانوار و شرح وقایہ فارسی و منہج و تفسیر
بیضاوی و صحیح مسلم مع شرح نووی و صحیح بخاری کہ مع شرح قسطلانی بدہ جلد بسط
یافتہ است و مشارق الانوار مع ترجمہ و فتوح الشام و فتوح المصر و فتوح العجم و
مغازی واقدی علیہ الرحمۃ و جامع الرموز کہ از غایت بسط بچہار جلد کشیدہ است
و خلاصہ انکشاف صحیح اعراب و تمام الفاظ کلام اللہ و تفسیر کشاف و فتاوای کنز الدقائق
و مجمع بحار الانوار و ترجمہ کنز الدقائق در اُردو و ترجمۂ مدارج النبوت در اُردو و شرح
عینی ہدایہ و شرح فتح القدیر تکملۂ ہدایہ علی ہذا فقط فہرست کتب مطبوعہ دینیات
اسلام کہ بنظر اجمالی دیدہ شد تا ہفت ورق فقط اسمای کتب دینیات دیدہ تا دوصد
و ہفتاد شمار کردہ مہلت وقت تنگی کرد کہ اسمای چند کتب مشتی نمونہ از خرواری نشان
دادہ شد و تعداد کتب درسی و فقہ و تصوف و لغت و تواریخ اسلام را تا کجا شرح
دادہ آید مثلاً ہمین یک کتاب روضۃ الصفا کہ تاریخ معروف و مبسوط است کہ ہفت
جلد قلمی تکمیل پذیرفتہ اینکہ بیشتر بزمانہ سابق شاید در مطبع بمبئی بطبع در آمدہ بود کہ در ینجا
بہ لکھنؤ در زمانہ سلطنت حضرت قبلۂ عالم و عالمیان جان عالم قدس اللہ سرہ بشصت
روپیہ فی نسخہ بصد منت پذیرے با خرید شد اکنون ہمچو کتابت مبسوط را بیک
جلد و اوراق کلان بخط واضح خوشخط تمامتر نویسانیدن و بقیمت ارزان تر تا دہ
روپیہ وقف عام کردن علیٰ ہذا کتب مبسوطہ عربیہ مذکور الاسماء را از عربی بفارسی
و از فارسی بترجمۂ حامل المتن مطلب خیز درآوردن ملاحظہ رود کہ چہ مصارف خطیر
میخواہد و باز آنرا بقیمت ہاے ارزان تر صد ہا مصاحف بلاقیمت وقف کردن
انصاف درکار است کہ اینجا نظر بر منافع مطبع است یا منافع دینوی و دینی برای
تمام خواص و عوام پس چنین مطبع انتفاع عام را چرا ترقیات روز افزون نباشد
نمونۂ این انتفاع عام ہمین کتاب روضۃ الصفا کہ حجم و بسط آن مشہور عام است ملاحظہ

شاہ عبد القادر رحمۃ اللہ علیہ و مولانا رفیع الدین علیہ الرحمۃ و بلا ترجمہ بتحشی رسم الخط
و فوائد آن بطبع در آوردہ در تمام بلاد عرب چنان ارزان تر کردہ حکم امتناع
منسوخ کردہ است کہ استحسان آن از حجاج و زوار بتواتر مے شنویم و آنچہ از احتیاط
تعظیمات و پاس آداب مصاحف درین مطبع دیدہ شد بکتابت قلمی ہم کمتر شنیدہ
شد کہ کاتبان کاپی ہم مسلمان حافظ الصلوۃ با وضو بالای مصلے رو بقبلہ باشند
و پریسمینان ہم علی ہذا القیاس و مصارف مصححین کاملین و حفظ مراتب و خدمتگذاری
آنہا چہ توان گفت کہ ہنوز با نیکہ ہیچ کلام مجید در معرض طبع و تصحیح نبودہ است
و اصل مصحح ذریات مولوی محبوب علی شہید مرحوم یعنی مولوی محمد مخدوم
مرحوم در جہان نماندہ اند مگر مشاہرہ ابنای مصحح مغفور ہنوز از مطبع بے شرط خدمت
جاری است و احتیاط صاحب مطبع در خصوص بدین غایت دیدہ شد کہ یکے از
علمای با استعداد کامل کہ بہ تصحیح مصاحف و کتب فقہ و احادیث توغل وافی داشتند
و بمقدار قلیل راضی شدہ در مطبع لکھنو و کانپور بہ تصحیح و تدقیق و تنقیح کمایشاء
دخل و اختیار واقعی داشتند آن بزرگ کہ بیگناہ ظاہر دفعۃً از مطبع موقوف
شدہ دیگرے کہ چندان استعداد علمی نداشت بمشاہرہ افزون تر از ان
بجائے شان مامور شد ہر گاہ سعی آن بقصور ظاہر بعمل آوردہ وجہ موقوفی بیدیہ
پرسیدہ شد معلوم شد کہ در تقوی و طہارت باطن آن بزرگ فتوری یافتہ شد
کہ در زمرہ بل انتم قوم مسرفون بشمار در آمدند گو در کار مطبع و کفایت قلت مشاہرہ قصور
نبود مگر شبہہ در اتقا منافی آداب تصحیح مصاحف نمودہ کہ نظر بر کفایت و کاروانی
مطبع نکردہ موقوف کردہ شد کہ تصریح این مضمون در تقریظ ہمان مصحف از خامہ
این سیہ نامہ بر آمدہ است فلینظر ثمہ انیکہ حال اکثر احتیاط و حفظ آداب مصاحف
و مصارف خطیر درین کار بکشادہ پیشانی و خوشدلی تمام دیدہ خامہ بتقریظ مضامین
بلا درخواست احدی بر داشتہ شد اکنون باہتمام تشنیع و ترویج و توضیح و
تشریح و ترجمہ و تالیفات و تحشی و تصحیح و تصریح کتب مبسوطہ معتبرہ قدیمہ از عربی

ہر کس را ملحوظ مے باشد اینجا کمال ہمین است کہ از غیر اسلام چنان تائیدات
و ترقیات و تقویتہاے اسلام مالاً و مجاہدۃً دیدہ مے شوند کہ مایۂ رشک و غبطۂ اہل اسلام است
پس ما ہمہ اہل ہند را شکور و ملاح ہمچو حامی ترقی خواہ اسلام باید بود یا در مقام رشک
و حسد شاکی و بدگو بودہ نامش حمیت اسلام قرار دہیم شان اسلام اینست
کہ عیب خود پیش نظر دارم و عیب دیگرے را بچشم ہنر بینیم کہ اِذَا مَرُّوْا بِاللَّغْوِ مَرُّوْا كِرَامًا
آمدہ است چہ جا کہ ہنر دیگرے را بچشم عیب دیدہ عیب خود را بر ہنر او تہمت
نہم پیدا است کہ آن عالم بذات الصدور قلوب و نیات قلبی مے بیند نہ فقط اسلام
زبانی خود معلوم است کہ ساحران فرعون را با ہمہ شدت کفر و سحر بیک
نیت قلبی از کجا بکجا رسانیدند و مثل بلعم باعور را با ہمہ ریاضات و عبادات بیک
خطرۂ قلبی کہ خود را از دیگرے نیکو دید از کجا بکجا فرود آوردند فکیف کہ من خود
نیک نباشم و دیگرے نیکوتر از خود را کمتر از خود بینیم ثمرہ اش در دنیا ہمین می بینم
کہ اکثر مطابع ہمین رشک و حسد و خود بینی خویش و بدبینی دیگرے و نیت نفع خود
بر ثواب اخروی غالب داشتن برہم خوردند تا اینکہ این مطبع ہمین حسن نیت
خود ذخیرۂ کتب غیر مبیعہ آن مطابع ہاے برہم خوردہ را تماماً خریدہ ہمان کتب
غیر مبیعہ مطبع برہم شدہ را بقیمت خاطر خواہ بکار بردہ منافع ہا بر داشت ہمان
یک کتاب و یک دیار بود کہ ہر دو مطبع را بہ دیار واحد چنان ثمرۂ نفع و نقصان
بحسب نیت می بخشد فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ كَذَالِكَ لَعِبْرَةً لِلنَّاظِرِيْنَ سرآید
از لب پر زخم مطبع مسمارۂ ندای فَاعْتَبِرُوْا مِنْهُ يَا أُولِي الْأَبْصَارِ پس این اندک
نمونۂ مختصر از کتب دینیات عقائد اسلام ظاہر و باہر است باقی صورتہاے
ترقیات مطبع کہ مایۂ پر درشات و وسیلۂ سد رمق ہزاران بندگان خدا و ارباب
کمالات عالم بودہ است محتاج بیان نبودہ است سہ رسی انگہ بر دسن کہ چو سن
خامہ گیرے و حرف نگاری آن مطبع شاہی اہتمام خود کہ بمصارف پنجہزار روپیہ
ماہواری بآن زور و شور استقرار پذیرفتہ بود و ہمین مہیا بودند حروف سربی خانہ ساز

کردنی است کہ شصت روپیہ بجادہ روپیہ فی علی ہذا القیاس کتب اسلام مذکور الصدر خصوصاً
برائے تصحیح مصاحف و ترجمہ و شرح و تحشی و تفسیر از عربی بفارسی و از فارسی بہ اُردو بنظم
آوردن کہ نمونہ نظم تفسیر زاد الآخرۃ بہ اُردو درست و انموذج نثر ترجمۂ اُردو کیمیاء سعادت
بنام اکسیر الہدایت و ترجمۂ اُردو مدارج النبوت بنام مناہج النبوت است برائے چنین کارہا
ہائے سترگ علمائے فضلائے تحریر قیمقام و حفاظ و قرا سلم الثبوت از دور دور تبلاش
تمام و مساعدۂ مالا کلام بہم رسانیدہ ہمچو کارہائے خطیر کہ مدت دراز میخواہد بترجمہ و تفسیر و تشریح
و تنظیم و تصحیح مامور و ملازم کردن ملاحظہ رود کہ چہ مصارف و چہ مشقت و چہ مدت مے خواہد کہ
یک شاہنامہ را فردوسی بسی سال نظم کردہ بود و اُجرت موعودہ اش از مثل سلطان
محمود دادانشد و رضائے فردوسی صورت نہ بست کہ از ہجو او معروف است و اینجا
ہمچو حفاظ مصحح و ہمچو علمائے مترجم و فضلائے شارح و شعرائے ناظم کہ کمالات و توغل
واستحضار آنہا از کلمات آنہا ظاہر اند در چنین زمانہ قحط العلوم بہم رسانیدن و از انہا
ہمچو کارہائے عظیم گرفتن و آنہمہ را از خود چنان راضی و شاکر داشتن کہ کسے مثل
فردوسی ناراض و شاکی نیست خود ظاہر کہ چہ مصارف و چہ مجاہدات و چہ قدر شگذاریہا
مے خواہد و مصارف معینہ مطبع از کاغذ و روشنائی و خوشنویسان برق نگاریہا ان
مزید و طرفہ تر اینکہ اکثر از شعرائے مورخ و مصححین مصاحف و کاتبان حاضر قلم
بعد تکمیل و فراغ کار متعلقہ ہم ادرارے معین و پروَرِشہامی یابند با این مصارف و
مجاہدات کہ مثلاً یک کلام اللہ پر قلم بخانہ جلی تکمیل پذیرفت مقدار صرف یک نسخہ
بہ تخمین میزان انصاف توان سنجید و مقدار معینہ ہدیہ مطبع توان دید کہ از پنج روپیہ
بیش نبودہ است کہ فقط بقیمت کاغذ ہم کفایت نتواند کرد لاجرم انصاف درکار است
کہ اینجا نظر بہ نفع و کفایت مطبع است یا انفاع دارین برائے تمام
خاص و عام اگر زمرۂ ما مردم اسلام بمقام تقویت و تائید دین خود ہمچو اہتمامات
بلیغہ و مصارف خطیرہ و امدادات کثیرہ بکار ہائے دین واقع مے شدو
چندان کارے و استحسانی نبودہ کہ تقویت و ترقی دین و مذہب خود

لذات روحانی است طالبان مولی بدان طرف بگوشهٔ چشمی نمی نگرند و میگویند سفینهٔ
بارک ست ترا جنت النعیم و من طوف کوی یار بجنت نمیدهم و نیز میگویند که دنیا جم را
عمرو خاقان را و دوزخ بیدان را و بهشت مزکیان را و تسبیح فرشته را و صفا رضوان را و مهجبان
را و جان ما جانان را پس این بهشت روحانی و نعمت جاودانی بملاحظه و انهماک چنین
کتب تصوف و الهیات نصیب میشود و این کتاب ترجمهٔ عوارف یکی از آن است مگر شاهراه و
صراط المستقیم برسیدن این مقام همان کتب فقه و شرائع دینیات بوده اند که قول فیصل چنان گفته شد

قطعه

قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی — که اهل جنة بله عبارت از همین باشد
اگر چیزے دگر خواهی بیا در عالم دیگر — که آنجا عشق در کار است عاقل این چنین باشد
جنان هم یک مکان باشد از آن بستان حقیقت — بود اهل خدا عاقل که مشتاق مکین باشد
اگر چه عقل و حکم شرع ساقط میشود از وی — که عقل شرع ظاهر بین و عقلش دوربین باشد
یقین علم الیقین عین الیقین شد انتهای او — مقام عشق زین برتر بود حق الیقین باشد
بود عاشق گم اندر وشد به که شارع حکم فرماید — بجز یاهو و یا من هو نه آن باشد نه این باشد
بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی باقی — خودی هم چون در او گم شد چه تکلیف اندرین باشد
بی یبصر و بی یمشی و بی یبطش تعقل کن — که مرفوع القلم انتم سکاری یا یقین باشد
ولیکن در حجاب شرع اینجا پرده می باید — که ره مخطو و منزل دور و شیطان در کمین باشد
ز حد شرع گر بیرون قدم زد و ام ابلیس است — مخور اینجا فریب نفس زندیقی همین باشد
نمیدانی که بر ترکیست از مقصود او اذنی — در آنجا هم همین مسلوک راه شرع دین باشد
که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید — گر تقدیم بر محبوب رب العالمین باشد
بظاهر شرع می باید که بر ظاهر بود حکمش — بباطن در حقیقت باش سالک این چنین باشد
وقوع فعل در ظاهر در اینجا شرط شد لیکن — و ان تخفوا یحاسبکم به الله اندرین باشد
حقیقت سر او باشد بود کتمان او واجب — برای ستر او این پردهٔ شرع متین باشد
چو عشق آمد کجا کتمان راز از وی تواند شد — محبت با الیقین سر حقیقت را امین باشد

محتاج ومنت ودقت کاپی نویسان نبود در تمام مطبع زیاده از پنج آله طبع که بهندی
کل گویند نبود باهم کمتر هر پنج برابر جاری ماندند و ترقی نپذیرفت که بیع و تجارت کتب
مطبوعه مطبع شاهی وازان نفع برای ذات خود برداشتن خلاف شان و شایان سلطنت
بود بنا بر انتفاع خلایق که بلاقیمت نیت راسخ بدل بود زمانه مدة الحیات بادشاه وقت
مساعدت نکرد بمقابلهٔ آن درین مطبع خیر محض انتفاع عام بحسب اتفاق تخمین قلبی خود
شمار کرده شد هفتاد تا آله طبع لطبع کتب متفرق جمیع علوم از عربی و فارسی و اردو و
ناگری و بنگالی و انگریزی و درسی و دینیات و منطق و معقول و فروع و اصول دران
واحد بکقلم جاری بودند و هنوز هر دم همین چنین نیت فیض رسانی عام عدم نظر بجانب نفع
خود روبتر قیهای روز افزون دارد که فقط الله که از بسیار و نمونه از خروار حال
چند کتب دینیات اسلام چشم دیده و انموده شد تا هزاران کتب مبسوطه تواریخ و لغات
و طب و حکمت و دیگر فنون عملی و علمی و علمی و دینی و دنیوی چه رسد اینکه حال فقط یک
مطبع واقع دیار لکهنو چشم دیده بجامه سپرده شد فضلاً علیه که شاخهای این شجرهٔ طیبه
بکانپور و پتیاله و منازل دور دراز چون شاخهای درخت طوبی رسید کوشک
مطابع را رشک بهشت کرده اند محتاج بیان نبوده است چون همه کتب دینیات
شرائع فقه و حدیث و تفسیر و علوم ادب و اخلاق مفید مصالح تمام کارهای دین و
دنیا و عقبی بوده اند که تمام حور و قصور و رضوان و بهشت و نعمای بهشت از ثمرات
آنست امثال و نمونه آن که در دنیا هم موجود است که فِیهَا فَاکِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ اینهمه
از لذت نفس و کام و دهان بیش نبوده است که فِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ و
پس اینهمه نعمتهای دینی و دنیوی در همین کتب دینیات و کتب اخلاق حاصل است
و این بهشت عاشقان و محبوبان الهی دگر است که در کتب الهیات و تصوف است
که آن بمکان سیر سانند که نامش بهشت و رضوان است و این بمکین سیر سانند
که نامش نام خدا از همه بالاست سه تنگ است عاشقان ترا جنت بهرین بلا
سوی مکان نگه نکند عاشق مکین تو چنانکه آن همه لذات نفسانی است اینهمه

مایهٔ برکت و ترقیهای تجارت است همچنان بمقابله این درین تجارت دینی و کتب
علمی که بدولت مطابع سنگین عرض بازار علوم است به نسبت منافع دنیوی اگر
مثل این مطبع اوده اخبار نظر بمنافع آخروی برای خود و تمام خاص
و عام ملحوظ داشته بتصحیح و ترجمه و تشریح و بمقابلهٔ کتب و ارزانی آن نظر کرده
دولت دنیا فدای دین کرده آید امید از خداست که ترقیات و برکتها در مطابع
اسلام افزاید پس آنچه از مطابع اسلام هم در اطراف عالم و اکناف بلاد هنوز قائم و رو
بترقی تام برآورده اند انهمه درین صورت و چنین نیات خیر بلاریب داخل اند درین صورت انچه اینهمه
حال و صفات مطبع اوده اخبار بچشم دیده نوشته شد هر مطبع که چنین صفت داشته باشد
درین مدائح شریک غالب است و هنوز بقا و ترقیات روز افزون همچو مطابع
فیض عام بدین دعوی بمنزلهٔ شهود عدول و نظائر بین لاجرم استحسان جمیع مطابع
که چنین حسن نیت داشته باشد نوشته شده نه همین یک مطبع خاص که بمقام نظیر نوشته شد
جان سخن اینست که در جمیع تجارت دنیوی که مرسوم اند بلحاظ منافع دنیوی برای
ذات خود مقدم است و درین تجارت اشاعت علوم که درین زمانه بدولت مطابع
سنگین جاری شده است نظر منافع دارین در دنیا به ارزانی قیمت و در عقبی ثواب
آخرت علی العموم برای تمام بندگان خدا مقدم است که فوائد دارین برای چنین تاجر
در دنیا به ترقیات آمدنی مطبع و در عقبی ثواب اخروی لازم ملزوم است کما قدمنا ان
وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا ط

دلی عشق آن نباشد کشتن بدل پنہان آن دو کردن
چو فانی گشت و عقلش رفت مرفوع القلم باشد
شریعت ظاہر و باطن حقیقت معرفت باشد
بقا بعد الفنا نیست و دیگر ما کتبنا است
شریعت با طریقت جمع رہبانیتی نبود
غرض دانستہ می باید چو نادانان بسر بردن
کہ باشد ہیچو کس محسوب در فی ہذہ اعمیٰ
چنین اعمیٰ اگرچہ مزد طاعت در جنان یابد
نسا اہل الجنۃ بلہ ہمین نادان بود مقصود
ظہیر اینعام غفلت بظاہر غفلت و خوابست

کہ از یحببکم اللہ حب او خود جاگزین باشد
پس از فانی چو باقی ماند در شرع مبین باشد
ہمین مسلک براہ دین ہدی للمتقین باشد
ہمین ماموربہ بودہ ہست ہم دنیا و دین باشد
صراط المستقیم انیست در راہ مخلصین باشد
نہ آن نادان کہ باطن ہم بغفلت ہمقرین باشد
چو شد فی ہذہ اعمی العقبیٰ بالیقین باشد
مگر اعمیٰ ز دیدار آن العالمین باشد
نہ آن احمق معاذ اللہ کہ از جنس البقرین باشد
بظاہر غافل و ہشیار باطن اندرین باشد

مخفی مباد کہ ہیچو صفات و استحسان چنین مطبع متعلقہ غیر اسلام و تنقیصات و توہین و استہجان مطابع مسقوط اہل اسلام معاذ اللہ بمقام جانب داری غیر اسلام کہ از اہل اسلام بعید است نبودہ است بلکہ بمقام انصاف بیان واقعی بنا بر انتباہ و عبرت پذیری اہل اسلام بودہ است تا معلوم شود کہ در تمام کارہای تجارت نظر بر منافع خود از لوازم تجارت ماموربہ شرعی است کہ احل اللہ البیع آمدہ است اگر مال صد روپیہ خرید خود را ہزار بلکہ دہ ہزار قیمت طلب کنم و بگیرم گو بنظر ظاہر کمال مقدوح و نا انصافی کذب لغو ست مگر عند اللہ و عند الشرع ہرگز منع و قدح و حانث نیست و در تجارت معیوب نبودہ است و تجارت و خرید فروخت ہر شئی ما یحتاج دینوی و عرض بازار فروختن و از ان منافع برداشتن در تمام اشیاء ضروریات دینوی مرسوم است مگر سوداگری و خرید و فروخت کتب دینیات علوم علوی و مصاحف وغیرہ بطور عرض بازار دکان بدکان گاہی بکدام زمانہ شنیدہ نشد این دکانداری و تجارت کوچہ بکوچہ بدولت ہمین مطابع سنگین است پس چنان کہ حکم حاصل کردن منافع دینوی در خرید فروخت تمام اشیاء دینوی ماموربہ و

نام کتاب	قیمت
پند نامہ عطار - از حضرت شیخ فرید الدین -	۱ر
منطق الطیر - از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ -	۳ر۶؍۹
فوائد الفواد - مصنفہ حضرت محمد نظام الدین اولیا مطبوعہ ۱۹۰۴ء	۸ر
می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از شاہ رفعت علی -	۶ پائی
مرغوب القلوب - مصنفہ مولانا شمس الدین واضح قلم -	۱ر
ایضاً - خفی قلم -	۳ پائی
مثنوی عطار - از شیخ فرید الدین عطار	۳ پائی
بے سر نامہ - مصنفہ فرید الدین عطار کاغذ سفید مطبوعہ ۱۹۰۸ء	۳ پائی
مثنوی راجہ - مطبوعہ ۱۹۰۸ء کاغذ حنائی	۳ پائی
می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین	۹ پائی
می باید پسندید - قابل دید مصنفہ منشی رائے چند صاحب زمیندار قصبہ سلطانپور -	۱ر ب
مثنوی شاہ بو علی قلندر معروف	۳ پائی
مثنوی شیخ بہلول - حکایات عارفانہ	۱ر
مثنوی مولانا روم - قدس سرہ مقبول عام چار مصرعہ محشی ہر شش دفتر مع تکملہ دفتر ہفتم کاغذ سفید و حنائی	۸ر ب
شرح مثنوی روم - از ملا بحر العلوم مقبول عام سہ مجلد کامل -	صہ ب
شرح مثنوی روم - از شاہ عبد اللطیف معروف بہ لطائف معنوی -	۸ر
التاویل المحکم - فی متشابہ فصوص الحکم مصنفہ مولوی محمد حسن صاحب امروہوی -	عا ب
شرح مثنوی روم - از ملا محمد رضا معروف بہ مکاشفات رضوی -	۹ر
جواہر غیبی - از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلہ طریقت کاغذ حنائی	۱۲ر ب
ایضاً - مطبوعہ ۱۹۰۸ء کاغذ کنارہ سفید و حنائی -	۴ر ب
شرح مثنوی مولانا روم - کامل در دو جلد حل المتن ہر شش دفتر از مولوی ولی محمد اکبر آبادی حل المتن	للعہ ب
جواہر الاسرار شرح مثنوی مولانا روم دفتر اول و دوم و سوم مصنفہ حضرت مولانا حسین بن حسن سبزواری -	سے ب
تذکرۃ الٰہی - احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا ابو الحسن صاحب فرید آبادی -	۵ر ب

نام کتاب	قیمت
فتوح الغیب مع شرح از حضرت غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبدالحق محدث دہلوی ارشادات فقر و تصوف مین۔	۱۲ر
دلیل العارفین۔ ملفوظات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب الدین بختیار کاکی۔	۲ر
مثنوی مے رنگ۔ از حضرت خواجہ خواجگان قطب الدین بختیار کاکی قدس سرہ۔	۴ر۶ پائی
مثنوی بزم وصال۔ معرفت کے مذاق مین عمدہ مثنوی۔	۸ر
رسالہ حق نما۔ از شاہزادہ دارا شکوہ مرحوم۔	۹ پائی
مجموعۂ نکات فقر۔ چار رسالہ نظم از مولوی مظہر علی العلائی۔	۳ر
لوائح جامی۔ از مولانا عبدالرحمن جامی رح۔	ار
گنجینۂ عرفان۔ مجموعۂ شش مثنویات	ار۲ پائی
مثنوی اسرار العوارف۔	ار
مثنوی ذو بحرین۔ معروف بہ مرآت القرآن مولفہ مولوی سید علی اکبر خان صاحب شیرازی عارف۔	ار۲ پائی

نام کتاب	قیمت
کتب اخلاق و تصوف اردو	
جامع الاخلاق۔ ترجمہ اخلاق جلالی۔	۵ر۳ پائی
تہذیب النفوس۔ از سید فخرالدین حسین۔	۲ر۳ پائی
باب دانش۔ مولفہ مولوی محمد کریم بخش۔	۲ر
ذخیرۂ سعادت۔ ترجمہ بھاشی بلاس کی پستک دو فصل اول و آخر کا ترجمہ تہذیب اخلاق مین مولفہ لالہ لالجی صاحب۔	ار۶ پائی
گیان دیپک۔ مولفہ منشی گھاسی رام دہلوی جسمین عمدہ عمدہ بھجن وغیرہ مندرج ہین۔	۴ر
اوقات عزیزی۔ از سید غلام حیدر خان۔	۴ر
ترجمۂ عوارف المعارف کامل دو جلد مین مترجمہ مولانا ابوالحسن فرید آبادی۔	عہ۴ر
خزینۂ دانش۔ ہوشمندی کی تعلیم از مولوی کریم بخش۔	۳ر۶ پائی
معدن تہذیب۔ مصنفہ مرزا سعید حسین صاحب بی۔ اے	عہ بلا وصفات